

هواداران کوش را چو جان خوشتن دارم

مرا عهدی است با ایران که تا جان در بدن دارم

پیوند



ناشر بنگاه مطبوعاتی سامی

تاسیس ۱۳۱۰ خورشیدی

چاپ در ناحیه واشتگن

اشتراک سالیانه ۱۸ دلار، تک شماره ۱/۵۰ دلار نشریه ایرانیان خارج از کشور

شماره سوم فروردین ماه ۱۳۵۸ خورشیدی



از خون جوانان وطن لاله دمیده

مرا عهدی است با ایران که تا جان در بدن دارم هواداران کوش را چو جان خوشتن دارم

پیوند



ناشر بنگاه مطبوعاتی سامی

تاسیس ۱۳۱۰ خورشیدی

چاپ در ناحیه واشنگتن

اشتراک سالیانه ۱۸ دلار، تک شماره ۱/۵۰ دلار نشریه ایرانیان خارج از کشور

شماره سوم فروردین ماه ۱۳۵۸ خورشیدی



زندگینامه مشاهیر



آیت الله العظمی

روح الله موسوی خمینی

پیشوای سیاسی و دینی

روحانی در شهر خمین بدنیا آمدند. چند ماه پیشتر نداشتند که پدر بزرگوارشان آیت الله سیدمصطفی موسوی را از دست دادند. وزیرنظر مادر گرامیشان و برادر بزرگشان غلامه سیدمرتضی موسوی دوران کودکی را پشت سر نهادند.

* آیت الله العظمی امام روح الله موسوی خمینی پیشوای انقلاب ایران و رهبر عالیقدر اسلام به سال ۱۲۷۹ هجری شمسی (۲۰ جمادی الثانی ۱۳۲۰ هجری قمری) مصادف با زادروز میلاد پرشکوه حضرت فاطمه زهرا (ع) یگانه دختر پیامبر اسلام در خانواده‌ای متوسط و

تحصیلات ابتدائی و دروس مقدماتی را در آن شهر به پایان رساندند و در سن ۱۶ سالگی (۱۲۹۵ هجری شمسی مصادف با ۱۳۳۶ هجری قمری) برای ادامه تحصیلات دینی به اراک عزیمت فرمودند. اراک در آن روزگاران یکی از مراکز عمده علمی بود و از حوزه های بزرگ دینی بشمار میرفت. حوزه علمیه اراک در آن زمان تحت نظر استاد بزرگ آیت الله العظمی مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی که از فارغ التحصیلان و مجتهدین حوزه علمیه نجف اشرف و از شاگردان برجسته مرحوم سیدفشارکی و عمیرزای شیرازی بزرگ بود اداره میشد. در سال ۱۲۹۹ هجری شمسی مصادف با ۱۳۴۰ هجری قمری آیت الله حائری بدرخواست علمای بزرگ شهر مذهبی قم از اراک به قم مهاجرت کرد و حوزه علمیه قم را تاسیس کرد. حضرت آیت الله العظمی امام خمینی نیز به قم کوچ فرمودند و در محضر استاد حائری و آیت الله شاه آبادی به آموختن رشته های مختلف علوم اسلام همت گماشتند تا سرانجام به درجه اجتهاد نایل آمدند. در سال ۱۳۱۹ هجری شمسی مصادف با ۱۳۶۰ هجری قمری پیشوای شیعیان بطور کل از حضور در حوزه های استادان بزرگ مستغنی و از تحصیل بی نیاز گردیدند و پس از درگذشت مرحوم آیت الله حائری، جلسات درس فلسفه امام خمینی از پرجمعیت ترین جلسات درسی حوزه های قم گردید. در دوران حیات مرحوم آیت الله العظمی بروجردی، امام خمینی یکی از درخشان ترین چهره های علمی و استادان روح و اخلاق، فضل و علم حوزه علمیه قم بشمار میآمدند.

پس از درگذشت آیت الله بروجردی - حضرت آیت الله خمینی به چاپ رساله دینی خود مبادرت فرمودند و رهبری جمع کثیری از مردم مسلمان را عهده دار شدند. امام خمینی از صداقت، پرهیزگاری، وارستگی و لیاقت بی نظیری برخوردار هستند و بهمین جهت این مرجع مسلمین، این شخصیت روحانی، بتدریج پیشوائی مردم کثیری علیه رژیم و حکومت های فاسد را به عهده گرفتند.

در مهرماه ۱۳۴۱ بدنبال تصویب لایحه انجمن های ایالتی و ولایتی توسط دولت اسدالله علم و حذف شرایط سوگند به قرآن کریم برای کاندیداها و انتخاب کنندگان که برخلاف قانون اساسی کشور بود و نیز لغو قسم به کلام الله مجید در دادگاه ها رسماً قیام فرمودند. به

دنبال آن، پس از اعلام لوایح ششگانه شاه، امام خمینی نظرات آگاه کننده خودشان را ابراز فرمودند که کشمکش هایی بدنبال داشت و سرانجام ۲۵ شوال - دوم فروردین ۱۳۴۲ هجری شمسی کماندوهای حکومت - در مدرسه اسلامی فیضیه به کشتاری خونین دست زدند و جامعه روحانیت را دلگیر کردند. پس از برپائی مراسم چهلمین روز درگذشت شهدای مدرسه فیضیه، امام خمینی رسماً مبارزات خود را آغاز فرمودند و در اوایل همان سال از طرف حکومت دستگیر و اول به ترکیه و سپس به عراق تبعید گردیدند. بعد از تبعید طولانی در عراق بمدت ۱۵ سال است که این مبارزه را ادامه داده اند و الحق از پای نشستند.

از امام خمینی تألیفات و تصنیفات فراوانی در دسترس است که مهمترین آنها عبارتند از:

- ۱- الرسائل (عربی) ۲ جلد چاپ شده
 - ۲- کتاب الطهاره (عربی) ۲ جلد چاپ شده
 - ۳- تهذیب الاصول (عربی) یک جلد چاپ شده
 - ۴- المکاسب المحرمه (عربی) دو جلد چاپ شده
 - ۵- کتاب البیع (عربی) ۶ جلد چاپ شده
 - ۶- تحریر الوسیله (عربی) - ۲ جلد چاپ شده
 - ۷- حاشیه برالعروة الوثقی (عربی) یک جلد چاپ شده
 - ۸- مناسک الحج (عربی - فارسی) یک جلد چاپ شده
 - ۹- توضیح المسائل (فارسی) یک جلد چاپ شده
 - ۱۰- کشف اسرار (فارسی) یک جلد چاپ شده
 - ۱۱- حکومت اسلامی (فارسی) یک جلد چاپ شده
- ضمناً کتابهای: مصباح الهدایه الی الحدود الولایه - حواشی علی فصوص الحکم، رساله فی الطلب والاراده - حواشی علی مفتاح الغیب لابن الغازی، شرح دعای سحر ماه رمضان، اسرار الصلاه یا معراج السالکین و صلوات العارفین، شرح حدیث راس الجالوت، اربعین حدیث، آداب الصلاه و شرح حدیث العقل والجهل هنوز به چاپ نرسیده است.
- ضمناً کتابهای مبارزه با نفس (جهاد اکبر)، خمینی و جنبش، فرموده های پیشوا درباره فلسطین، من هنا المنطلق.... از مجموعه نوشته ها و افادات معظم له به چاپ رسیده است.

پیوند و خوانندگان

فهرست نوشته‌های فارسی

صفحه	عنوان مقاله
۳	پیوند و خوانندگان
۵	زندگی امام خمینی
۶	شنیدنیها
۹	از سحرگاه سوم اسفند
۱۰	شاه را بخانه ۱۰۹ راه ندهید
۱۲	ساواک سلطنت آباد
۱۴	آنها جواب این بیعدالتی
۱۵	مخرب ترین گروهها
۱۷	نگاهی به بیمارستانهای
۱۹	دفاع بدن
۲۰	یک جرعه الکل
۲۱	بایک تختی
۲۴	بهار کتاب
۲۵	صد بهرنگی
۲۸	عیدی عمو نوروز
۳۰	جشنهای باستانی
۳۱	هوش آزمائی و سرگرمی
۳۴	کشتیهای رول رول
۳۶	ساعتیهای مچی جدید
۳۷	صنعت هواپیمائی
۳۹	اسرار امواج تسلا
۴۱	شعر
۴۴	سبزیها و میوه ها
۴۵	مدرس و رضا خان
۴۶	هویدا استاد توطئه
۴۷	مجلسیان سال ۴۳
۴۸	اندیشه هائی درباره اعدام
۵۱	انقلاب حیوانات
۵۵	بازار ماه
۵۷	مقالات بزبان انگلیسی

سر دبیر محترم مجله پیوند

من يك زن ایرانی هستم كه چند سالی است در امریکا زندگی میکنم. مثل تمام ایرانیها كه یا قربانی و یا شاهد خیانتهای رژیم سلطنتی شاه ایران بوده اند من هم قربانی و هم شاهد آن سیستم بوده ام.

دومین شماره مجله را دیدم با خود اندیشیدم كه این مجله گرچه ابتكار بزرگی در دنیای مطبوعات نیست اما مجموعه ای است از كوششهای صادقانه يك گروه ایران دوست كه سعی دارد ایرانیان خارج از كشور را در تمام نقاط جهان به گرد همائی و تماس با مظاهر تاریخ و فرهنگ ایرانی ترغیب كند. توفیق شما را در این راه انسانی خواهانم.

نظربه اینکه برای مدتی طولانی بعنوان يك زن قربانی زور و پول در گردورها و جلسات دادگاههای مختلف دوران سلطنت پهلوی بدین نتیجه سرگردان بوده ام افكام ناخود - آگاه روی اینموضوع متمرکز شد.

نتیجه این تفكرات را در دو برگ جداگانه كه عینا از اسناد دادگاه خودم كپی شده برای شما ارسال میدام تا در صورت امكان در مجله پیوند چاپ شود.

امضا محفوظ



برگ دادخواست بدادگاه نخستین

مشخصات طریقین	نام	نام خانوادگی	پدر	شغل	محل اقامت: شهر - بخش - خیابان - كوچه - شماره پلاك
خواهان	۳۷ میلیون مردم ایران	ایرانی	آریا	ایرانپرست	دشتهای شناور روی دریای نفت و گوهستانهای مستقر بر معادن پر ارزش
خواننده	محمد رضا	پهلوی	رضا	وطن فروش	در بدر
وكیل یا نماینده قانونی	اردشیر	زاهدی	سپهبد زاهدی	كودتاچی	مجهول المكان
تضمین خواسته ریهای آن	محاکمه در دادگاه عدالت اسلامی • پرداخت خونیههای هزاران هزار افراد بیگناه ایرانی • معرفی همه افراد غارتگر فامیل خودش •				
دلائل و منضمات دادخواست	پرورنده های ۳۷ سال سلطنت بخصوص ۲۵ سال اخیر كه شهرت جهانی دارد •				

شرح دادخواست

قاضی محترم عدالت
احتراما بشرح صورتجلسه گزارشات موجود در پرونده های قطور ۳۷ سال گذشته ، "خواننده" بزور و قلدری پدرش
و دولتهای اجنبی بروی کارآمده و از ۲۵ سال قبل هم بزور "سیا" خود را بظاهرامور حفظ جان و مال مردم ایران
قلداد نموده است .

"خواننده" بدین توجه به مسئولیتهای ناشی از این مقام و تعهدات قانونی، عاطفی و انسانی خود با وطنفروشی،
چپاول مال مردم با همکاری افراد فامیلش، ریختن خون افراد روشنفکر و تحصیل کرده ایرانی توسط سازمان
گشتاپوئی ساواک و ۳۷ سال حاکمیت نموده . نفت و منابع دیگر ایران را به بیگانگان
ارزانی داشته و قسمت اعظم پول آنها از فرد فرد ملت ایران دزدیده و بحساب خود و بستگانش ریخته است .
شرح مستگرمها و خرابکاریهای این مزدور اجنبی متشوی هفتاد من کاغذ شود . لذا بحث را کوتاه نموده
فقط اشاره ای به گوشه ای از خیانتها گردید .

لطفا ورق بزنید

مجله پیوند

بنیانگذار : یوسف سامی
ناشر و مدیر مسئول : شهریار سامی
سر دبیر : غ. رضا سامی

تلفن : ۱۰۲۲-۵۲۲۰۳ (۷۰۳)

آدرس پستی

Peyvand Magazine
P.O.Box 1629
Arlington, VA. 22210

بهای آبونمان سالیانه پیوند ۱۸ دلار
میباشند .



دادنامه

بنام نامی اعلیٰ حضرت ہمایون شاہ شاہ آریا مھر

شماره

میں نے

داد گاه

تاریخ رسیدگی بلافاصله پس از دستگیری خواننده

مرجع رسیدگی پیشگاه عدالت اسلام

خواهان امام روح اله خمینی بنمایندگی از طرف کلیه ملت ایران

مستهم محمد رضا پهلوی ملقب به خائن

اتهام وطنفروشی جنایات ییشار غارت و چپاول مردم ایران استفاده از القاب خدا برای خود (همانطور که در بالای این صفحه مشاهده میشود) .

توضیح: نظر باینکه اتهامات وارده بسیار زیاد بوده و عنوان کردن آنها در این یادنامه یک صفحه ای

میسر نمی‌باشد و از طرفی چون جنایات و خیانت‌های مرتکب شده بسیار آشکار و معروفیت

جهانی پیدا کرده از یادآوری یکایک آنها صرف نظر میشود .

گرددش کار متهم با خطاهای مذکور تحت تعقیب ۳۷ میلیون ایرانی واقع شد و بالاخره توسط فرزندان

میهن بعنوان ارزنده ترین هدیه برای ملت ایران با روی سیاه احضار گردید .

در روز مقرر دادگاه، در حضور امام خمینی تشکیل گردید - افراد حاضر در دادگاه،

۱۔ امام وقت حضرت آیت الہ عظمیٰ خمینی

۲. عده پیشکاری از خانواده شهدا

۳- متهم محمد رضا پهلوی ملقب به خائن

۴- فرح دیبا وکیل مدافع جدید متهم و اردشیر زاهدی بعنوان وکیل تسخیری "سا"

تبصرہ - نظر باینگہ جیسی گارنٹر وکیل مدافع متہم بخوبی متوجہ خطری کہ او را تہدید میکند

شده بود رسماً مستعفی شده و در جلسه حضور نداشت.

در این جلسه دادگاه پس از بررسی پرونده ها و استماع ادعای متهم دائر بر اینکه "اگر فقط سه سال دیگر

بمن مهلت میدادید مملکت را از دروازه تمدن بزرگ عبور میدادم" (شلیک خنده حاضرین) و مدافعات فرح دنیا

وارد شیرعیش ختم داد رسمی را اعلام و بشرح زیر به صدور رای مبادرت مینماید

رای دادگاه

با توجه به شکایات متعدد و مکرر ۲۷ میلیون ایرانی و نظیرست و مستیظ از گواهی مدارك موجود در پرونده‌ها و گزارشات موثق و اظهارات و مدافعات غیرموجه متهم در کلیه مراحل در دادگاه و وارد نبودن مدافعات فرج دیبا و اردشیرعیاش با عنایت به مجموع محتویات پرونده ها (اگرچه بسیاری از مدارك توسط اردشیرعیاش و سایر مزدوران نابود شده اند) بزهکاری و خیانت محمد رضا پهلوی محرز است .

عليهذا محمد رضا پهلوی ملقب به خائن فرزند رضا ملقب به قلدر ۶۰ ساله طبق قانون مجازات عمومی با مراعات ترحم بر او بلاحظ وجود چهار فرزندش و نظر باینکه اعدام هم در مقابل جرائمش کوچک بنظر میاید

محکوم به زندگی در تهران است با رعایت شرایط زیر

۱- بهیچوجه حق خروج از ایران را ندارد

۲- مطابق يك ایرانی با تمام حق و حقوقی که خود متهم در زمان سلطنت برای يك خانواده بدون پارتی و پول ایرانی قائل بود زندگی نماید

۳- شغل کارمند رسمی یکی از ادارات دولتی (البته منظور از دولت دولت سابق ایشان است) با حقوق و مزایای آن شغل البته بایستی امتحان قبولی در اداره مذکور را بدون یارشی بانی بگذرانند

۴- متهم موظف است کلیه احتیاجات خانواده ۶ نفری خود، اقم از منزل غذا پوشاک و پزشک را بدون استفاده از پس انداز ۲۰۰.۰۰۰.۰۰۰ تومنی خود و مستغلات سابق فقط با حقوق دولتی شخصا فراهم نماید

۵- برای کمک خرج با توجه باینکه متهم در ایام سلطنت دهها درجه دکتراى افتخارى خریدارى !! نموده يك ليسانس واقعى از يکى از مدارس عالى ايران به ايشان اعطا ميشود تا از مزايای قانونى آن استفاده نمایند

۶- در صورتیکه شکایتی از طرف متهم یا عیال ایشان در مورد گرانی خوار و بار یا کمی حقوق بشود مشاورین دولت سابق بکمک آنان شتافته و بر اساس دستورات صدر اعظم عصابی به آنها توصیه خواهند نمود تا از مصرف گوشت گاوسته و درگلدان منزل بکاشتن سبزی و میوه اقدام کنند و یا بخاطر مبارزه با گرانفروشی از خوردن گوشت میوه و سبزی خودداری نمایند .

زندگی ساده و سیمای آیت الله خمینی

از ژاندارمی که کنار جاده نگهبانی میکرد پرسیدم منزل آیت الله خمینی کجاست؟

ژاندارم خانه‌ای کوچک و محقر را در آن طرف جاده بمن نشان داد و گفت منزل آیت الله آنجا است.

از مشاهده آن خانه تعجب کردم چون من انتظار نداشتم که مردی چون آیت الله خمینی پیشوای مذهب شیعه، در آن خانه محقر زندگی کند.

من میدانستم که آن خانه، و خانه‌های مجاور آن، در گذشته، از طرف يك شركت ساختمانی برای عده‌ای از کارگران راه آهن فرانسه ساخته شده که بپای آن را با قسط می‌پرداختند، و همه آنها، دوره بازنستگی را در آن خانه‌ها بسر بردند و بعضی از آنها زندگی را بدرود گفتند و خانه‌شان از طرف بازماندگانشان فروخته شده ولی از توضیحی که ژاندارم داد دانستم خانه‌ای که مسکن آیت الله میباشد، فروخته شده و در تصرف وراث است و آن را اجاره میدهند.

ژاندارم از من پرسید که هستم و برای چه نشانی خانه آیت الله خمینی را از او گرفته‌ام ولی من خود را معرفی کردم و گفتم خبرنگار مجله هفتگی (پاری میج) هستم و آمده‌ام که آیت الله را ببینم و با او مصاحبه کنم.

ژاندارم گفت بخواطر داشته باشید که قبل از ورود باطابق کفش‌ها را بکنید.

از ژاندارم بمناسبت توضیحاتی که بمن داده بود تشکر کردم و بطرف خانه آیت الله رفتم و مقابل يك اطاق، تعدادی کفش، اما همه کفش‌های مستعمل و واکی نخورده دیدم و مشاهده آن کفش‌ها، بعد از مشاهده آن خانه محقر، بار دوم مرا متعجب کرد چون انتظار نداشتم کسانی که بدیدار آیت الله خمینی میروند کسانی باشند که از آن گونه کفش‌ها برپا دارند.

بعد از کندن کفش وارد اطاقی شدم که عریان بود و تا آن روز، اطاقی آنچنان عریان، جز در ساختمان‌های تازه ساز که هنوز کسی در آن سکونت

نکرده ندیده بودم.

یگانه مبل اطاق را يك قطعه فرش تشکیل میداد که بر کف آن گسترده بودند و غیر از آن هیچ چیز از مبل اطاق، در آنجا بنظر نمی‌رسید و آن اطاق با يك لامپ بدون حباب که در انتهای يك سیم از سقف آویخته شده بود روشن می‌شد.

عده‌ای از مردان، بعضی جوان و بعضی در نیمه عمر و دو مرد سالخورده، اطراف اطاق پشت بدیوار، چهارزانو نشسته، بدون این که حرفی بزنند، گوئی که فکر میکردند.

اکثر مردها ریش داشتند و مردهای جوان و ریشو دارای چشم‌های بسیار سیاه و زیبا بودند.

من هم مثل آنها، پشت بدیوار نشستم و سعی کردم که بتقلید آنان چهارزانو بنشینم و چند لحظه بعد، يك استکان کوچک چای، مقابل من بر زمین نهادند و من که کاری نداشتم و نمیتوانستم با کسی حرف بزنم مشغول نوشیدن چای شدم.

اما اگر نمیتوانستم با کسی صحبت کنم در آن اطاق عریان که يك پرده مقابل پنجره و يك تابلو بردیوار نبود میتوانستم مردان را ببینم و میدیدم که لباس آنها، کاپشن یا از نوع لباس‌های آمریکائی است که از مازاد البسه اردوگاه‌های نظامی در اروپا فروخته میشود.

طولی نکشید که دومین استکان چای را مقابل من نهادند و مردی ریشو که زبان ما را (زبان فرانسوی را) بخوبی میدانست از من پرسید که آیا میتواند خدمتی بمن بکند یا نه؟ من خود را معرفی کردم و کارت خبرنگاری‌ام را نشان دادم و گفتم که آمده‌ام تا با آیت الله خمینی مصاحبه کنم.

آن مرد که خیلی مودب و دارای تراکت بود بمن فهمانید که آیت الله با هیچ روزنامه و مجله مصاحبه سیاسی نمیکند.

گفتم من از آیت الله سؤال‌های سیاسی نمیکم و فقط میخواهم از تاریخ

زندگیش بیرسم.

مرد ریشو، بطرف یکی از دو مرد سالخورده اشاره نمود و گفت در این صورت هرچه میخواهید از این آقا پرسید چون او کتابی راجع بشرح حال آیت الله نوشته و در این جا کسی بیش از او از تاریخ زندگی آیت الله اطلاع ندارد.

آنگاه مرا به نویسنده کتاب معرفی کرد لیکن اوجز زبان فارسی نمیدانست و من هم نمیتوانستم بفارسی صحبت کنم و مرد ریشو بین من و نویسنده کتاب مترجم شد.

از ترجمه آن مرد دانستم که آیت الله، در سال ۱۹۰۱ میلادی (۷۸ سال پیش) در خمین متولد شده و پدرش از روحانیان بزرگ بوده و هنگامی که وی به ۹ ماهگی رسید پدرش کشته شد. و بعد از تحصیلات مقدماتی در خمین برای تحصیل به قم رفت و در ۲۷ سالگی از تحصیل فراغت حاصل کرد و دارای اجازه اجتهاد گردید و از همان موقع، مبارزه با حکومت استبدادی ایران را شروع نمود.

در حالی که من با واسطه مترجم با نویسنده شرح حال آیت الله صحبت می‌کردم کسانی از آن اطاق باطابق دیگر که معلوم بود آیت الله آنجاست میرفتند و مراجعت مینمودند.

من اظهار بی‌صبری کردم و گفتم باین جا آمده‌ام که آیت الله را ببینم و چرا باو اطلاع نمیدهید که برای دیدارش آمده‌ام.

گفتند که اکنون موقع نماز است و آیت الله برای نماز خواهند رفت و شما او را خواهید دید.

اطاقی که من در آن بودم خالی شد و مرد ریشو بمن گفت کسانی که اینجا بودند برای نماز رفتند و من هم برای نماز میروم.

از اطاق خارج شدم و کفش پوشیدم و مشاهده کردم کسانی که در آن اطاق بودند بطرف باغچه‌ای رفتند که در آنجا يك خیمه مربع شکل آفرشته شده بود و در آن خیمه مردان در دو صف بر

شنید نیا

عجایب کاخ نخست وزیری و چگونگی سقوط آن

کاخ نخست وزیری در خیابان کاخ روز یکشنبه به تصرف مردان مسلح درآمد در حال حاضر بر سر در کاخ بر پارچه سفیدی نوشته شده است: «بنام خدا». این مکان (نخست وزیری) در تاریخ ۱۱/۲/۵۷ بدون هیچگونه تخریبی تخلیه و اشغال شد.

یکی از پاسداران مسلح محافظت عمارت گفت شاید در حدود پانصد میلیون تومان اجناس مختلف در این ساختمان است که عبارتند از تون های قمار تواریع بهداشتی مخصوص زنان، لباس های زیر زنانه، میز توالت و به اضافه صدها بطر مشروبات الکلی خارجی و انواع قهوه و کلا یک آپارتمان باتمام وسائل کامل تا کفش های سربانی برای یک زن و انواع و اقسام لباس های شب زنانه، در طبقه سوم یک امفی تئاتر است و چند دستگاه اتاق خواب خصوصی که معلومست گهگاه از آن استفاده می شده است. در طبقه دوم انواع و اقسام وسائل صوتی و تقویت کننده از بهترین مارک های خارجی بچشم میخورد. انواع و اقسام ظروف غذا خوری از نقره خالص، تلویزیونهای رنگی در هر اتاق به اضافه یک سیستم تلویزیون مدار بسته.

میز کار دکتر بختیار نشان می داد که کارها را نیمه کاره گذاشته و برای صرف ناهار به سالن مخصوص رفته است.

در سالن ناهار خوری غذا دست نخورده روی میز چیده شده بود. بختیار فقط دو سه قاشق سالاد صرف کرده و سپس سالن ناهار خوری و دفتر کار خود را به مقصد نامعلومی ترک کرده بود.

پس از فرار بختیار کارمندان نخست وزیری نیز بلافاصله کاخ نخست وزیری را ترک نموده بودند زیرا بقدری عجله و شتاب داشتند که حتی به میز ناهار خوری و ظروف آن دست نزده بودند.

ناهار آنروز نخست وزیر پلو خورش بادمجان و سالاد بود و ضمناً یک عدد سیب برای دسر در دوی میز بچشم میخورد.

«اطلاعات»

درباره متهم شماره ۱ مهستان ...

مهستان «معمانی بظاهر لا ینحل است». شرکتی با سرمایه صد هزار تومان، چهارصد میلیون تومان کلاه برداری میکند، و برغم اسناد و مدارکی که در پرونده موجود است، تکلیف مشتریان، متهمان، و بازداشت شدگان مهستان، گماکان معلق مانده است.

از نکات جالب اینکه منوچهر پیروز، استاندار پیشین فارس، که اکنون بخاطر سوءاستفاده های که در شرکت مهستان شده است بازداشت است، از بیست ماه پیش یعنی درست از موقعی که تازه مهستان در صدد شروع فعالیت های خود بوده، هیچ سمتی در این سازمان غارتگر نداشته، و بطوریکه مستندات پرونده نشان می دهد، حتی در همان چند روز عضویت اجباری در هیئت مدیره، حقوقی دریافت نکرده است. جالب اینجاست که متهمان شماره یک مهستان یعنی غلامرضا گل سرخی، همچنین مدیر عامل مهستان، که قاعدتا هر دو در اس هرم چهارمیلیاردی مهستان قرار دارند از هر تعویضی مصون مانده اند.

غلامرضا گل سرخی جوان سی ساله ای که در امریکا بزرگ شده، و بسختی میتواند، بفارسی سخن بگوید وقتی سروصدای خلافاکارهای مهستان بلند شد با پاسپورت سیاسی با امریکارفت، و گویا اکنون در بورلی هیلز اقامت دارد و بهیچوجه، حاضر به بازگشت به ایران نیست چون، همین چند روز پیش یکی از نزدیکان خود پیغام فرستاده بود که ویلا، و اسب گران قیمتش را بفروشند، و وجه حاصله را ارسال کنند.

غلامرضا گل سرخی، با اینکه تحصیلاتی نداشت و حتی زبان مادری را بلد نبود، در زمان وزارت داووش همایون، بمقام معاونت وزارت اطلاعات و جهانگردی رسید و با اینکه مدتی نسبتاً طولانی، صاحب این مقام بود، حتی برای یکبار هم، پا به ساختمان فخمه نگذاشت.

گل سرخی، در باند شبانه هوشنگ انصاری، عبدالمجید مجیدی، مهناز افخمی، غلامرضا انصاری، فروغ خواجه نوری و ... نقشی اساسی داشت و گیتار نیز خوب مینواخت.

«شهاب»

هشت دختر ۱۹ ساله مامور پذیرائی از جناب وزیر بودند !!

در زمان وزارت دکتر شیخ الاسلام زاده: وزارت بهداری برای خرید یک دستگاه آمبولانس معادل بهای چهار آمبولانس پول داده است و برای خرید دو هلی کوپتر و قایق که اضلاع وجود خارجی ندارد ۱۴۰ میلیون ریال سوء استفاده کردند، در زمان آقای شیخ الاسلام زاده مبلغ ۶۴۲۸۶۴۰ ریال خرج میهمانی های شبانه برای میهمانی هایی که به افتخار این و آن به هتل های مختلف منجمله باشگاه نیاوران پرداخته اند.

برای تزئین دفتر مدیر عامل تامین اجتماعی وقت (مهندس نقابت) که بیشتر شبیه اطاق پذیرائی کبابر ها است تا دفتر کار یک میلیون و هشتصد هزار ریال خرج کرده اند همچنین در زمان همین جنت مکان. هشت دختر ۱۹ ساله با حقوق های گزاف استخدام شده بودند تا در لندن و دیگر شهرهای اروپایی بعنوان مامور بهداشتی در مواقع مخصوص از مسئولین وزارت بهداری پذیرائی کنند. همسر دکتر رضا تاجبخش سفیر ایران در هندوستان را با ماهی هشت هزار تومان بعنوان مامور وزارت بهداری در هند استخدام کردند.

«اطلاعات»

مدیر کفش ملی چهار میلیارد ریال وام بانکی را بحساب شخصی خودش در خارج از کشور انتقال داده

رحیم متقی ابروانی و داروسته گرو کفش ملی، با یک فیلم نمایی در هتل هیلتون به کمک و کارگردانی کارمندان ارشد شاغل و باز نشسته بعضی ادارات که در خدمت داشت بی سروصدا و بدون هیاهو وامی به مبلغ سه میلیارد ریال از مهدی سمیعی مدیر عامل بانک توسعه کشاورزی ایران برای ایجاد موزه کت و صنعت دریافت و از طریق بند و بست با مهدوی وزیر بازرگانی کابینه هویدا که هم اکنون بجرم سوء استفاده و نابودی ثروت ملی زندانی است مبلغ دو میلیارد ریال وام برای ایجاد سردخانه در اهواز دریافت میدارد که از مجموع این دو فقره وام دریافتی که پنج میلیارد ریال میشود فقط یک سردخانه به مبلغ پانصد میلیون ریال با اقساط پانزده ساله از آنها خریداری و نصب گردید و بقیه وام دریافتی که مبلغی در حدود چهار میلیارد و پانصد میلیون ریال باشد بحساب های بانکی در خارج از کشور انتقال یافته است !! «روزنامه آتش»

یکی دیگر از وزرای فاسد هویدا را فرار دادند

کسب اطلاع شد که غلامرضا کیانپور، ویلن زنی که در کابینه هویدا وزیر اطلاعات و سپس وزیر دادگستری شد، روز یکشنبه اول بهمن ماه از ایران گریخت.

جای بسی تأسف است در زمانی که روزنامه آتش در شماره های نخستین خود در دوره جدید پرده از مفت خوریه ها و چپاولگری های کیانپور برداشت، ایشان مانند ده ها وزیری که در خفقان و استبداد و دزدیه ها و غارت بیت المال مردم سهم و شریک بودند، توانستند خیلی راحت از ایران گریخته و به کشورهای دیگر فرار نمایند.

ضرب المثل معروف ایرانی که میگوید «چوب را چو برداری گربه دزده فرار میکند» در اینجا کاملاً مصداق پیدا کرده است. فرار کیانپور و با وزرائی مانند وی بدنبال لایحه است که وزیر دادگستری وقت جهت سلب مصونیت از وزرای پیشین تقدیم مجلس نموده است!

«آتش»

آنها که پلاك نقره ای دارند!!

يك روزنامه سوئیسی نوشته است ایرانیان ثروتمند بزرگترین مشتریان بانك های سوئیس هستند اینها ذخیره های هنگفتی در بانكهای سوئیس دارند و تنها رقبای آنها شیوخ عرب میباشند. عموم این مشتریان ایرانی درقبال سپرده خود به بانك های سوئیس يك پلاك نقره ای دریافت میدارند که روی آنها شماره رمز حساب بانکی آنها ضبط شده است و تنها به ارائه کننده این پلاكها، بانك پول مسترد میدارد. چندی قبل در ایران يك سرمایه دار بزرگ به نام مهندس احمد علی ابتهاج در حادثه سقوط به رودخانه درگذشت و اثری از جسد او بدست نیامد در حالیکه صدها کماندوی ارتش و نیروی دریائی در جستجوی جسد او و جبهه رودخانه را به مساحتی نزدیک به یکصد کیلومتر جستجو کردند در آن موقع کسی علت این جستجوی گران را نفهمید ولی حال معلوم شده است که وی نیز يك پلاك نقره ای به گردن داشته است! يك خبر تأیید نشده حکایت از آن دارد که گروهی از چهره های سرشناس که اخیراً در ایران دستگیر شده اند از این گونه پلاكها برگردن داشته اند!

«اطلاعات هفتگی»

تسویه حساب انگلیسها

مطالعین سیاسی عقیده دارند در شصت ساله اخیر چهار بار انگلیسی ها در ایران اقدام به تسویه حساب سیاسی نموده اند.

بار اول در زمان احمد شاه بود و او چون حاضر نشد با قرار داد ۱۹۱۹ موافقت کند او را از سلطنت برداشتند.

بار دیگر در سال ۱۳۲۰ بود و چون رضاشاه با آلمانیه روابط اقتصادی و سیاسی نزدیک برقرار کرده بود او را وادار به استعفا کردند.

بار سوم در مورد دکتر مصدق بود که چون اقدام به ملی کردن صنعت نفت و قطع نفوذ استعماری انگلیس کرد وسایل سقوط وی را فراهم ساختند.

در مورد آخرین تسویه حساب انگلیسی ها هنوز علت و جهت آن روشن نیست و گفته میشود که باید در انتظار آینده بود.

«سپید و سیاه»

خطری برای ایرانیان پولدار و فراری!

با توجه بد سوء استفاده هایی که توسط ایرانیان فراری از وطن انجام شده و با توجه به این نکته که هر يك از حضرات با خود سرمایه های کلانسی را به خارج برده اند، گزارش میدهند که بعضی از این آقایان برای حفظ جان خود هم اکنون به استخدام یکی دو سقز محافظ «بادی گارد» و یا حتی بیشتر مبادرت ورزیده اند و این اقدام آنان موجب شده است که سازمان معروف «مافیا» يك سلسله عملیات شناسائی در اطراف وضعیت آنان آغاز نماید تا در فرصت مناسب بتواند آنان را برای اخاذی ربوده و در برابر دریافت باج های کلان آزاد نماید.

«فرمان»

اخذی از دزدان ایرانی مقیم خارج

خبر از تشکیل يك جلسه فوق العاده سران مافیا در ویرجینیای امریکا، با دستور جلسه «ایران» می رسد. در این جلسه با وجود سرازیر شدن میلیاردها دلار سرمایه به آن کشور و اروپا، تصمیم گرفته اند از این نمذ کلاهی دست و پا کنند و گفته میشود که در چند مورد موفق هم شده اند و چند میلیون دلار نصیب آنها شده است، و از سوی دیگر قسمت اطلاعاتی مافیا، مأمور جمع آوری اطلاعات کافی از ایرانیان فراری و میزان درصدها و ثروت آنها شده است.

شهرام پهلوی نیا و مهرداد پهلبد موضوع اخاذی ها بوده اند که به اروپا گریخته اند، ولی بعداً دریافته اند که در آنجا نیز ایمن نیستند.

بد نیست بدانید ماه پیش فقط يك چك، بابت بدهی كوچك يك ایرانی مقیم لندن به شهرام ۷۰۰ هزار پوند بود که برای خروج آن از انگلستان دچار مشکل شد و سرانجام بهودیها به یکی از دلان غیررسمی بهودی متوسل و موفق شدند.

«تهران مصور»

چه کسی چه وقت، بحساب این ۴۵۰۰ مدرسه نامرئی میرسد؟

چند سال قبل که بازار هرکی هرکی گرم بود و راههای غارت و چپاول از هر سو باز و هرکس بهر طریق که میدانت و میتوانست کیسه آرزو و طمع خود را پر میساخت «نا بنه تبلیغات ایران»، یعنی فرهاد هرمزی که این عنوان را خودش برای خود ساخته و پرداخته و سرگرم تهیه طرح و نقشه برای بلعیدن قسمتی از عواید بلیط های بخت آزمائی ملی بود، راه دیگری برای سودجویی بیشتر پیدا کرد و بلامال اعلام نمود که به مناسبت جشن های دوهزار و پانصدمین سال شاهنشاهی ایران ۲۵۰۰ مدرسه با هزینه نیکوکاران ساخته خواهند شد و هرکس هزینه ساخت يك یا چند مدرسه را بپردازد، مدرسه بنام او نامگذاری میشود. چند روز قبل یکی از همین افراد ساده لوح و نیکوکار که پول ساختن يك مدرسه را «به نا بنه تبلیغات ایران» پرداخت کرده بود میگفت. از زمانی که هزینه ساختمان يك مدرسه را به سازمان «فاکوپا» پرداخت کرده ام تا به امروز هر نقطه ای از مملکت را گشته و زیرپا گذاشته ام نتوانسته ام اثری از مدرسه ای بدست بیاورم که نام من بر روی آن نوشته شده باشد. چه خوبست داستان تهران در زمینه اعمال آقای فرهاد هرمزی و میلیونها تومان پولی که از بودجه سازمان شاهنشاهی و از محل عواید بلیط های بخت آزمائی ملی و اعتبارات ساختن ۲۵۰۰ دستگاه مدرسه بجیب این شخص سرازیر شده دستور تموکد صادر نماید که این یکی هم مانند دیگران فرار را برقرار ترجیح ندهد.

«فرمان»

انگلیسیها و خلع سلطنت از سلسله قاجاریه

وقتی سران قاجاریه متوجه شدند انگلیسیها بواسطه مخالفت با احمد شاه در صدد تغییر رژیم و برکناری او هستند جلسه‌ای تشکیل داده صلاح‌دراين دانستند که با انگلیس مستقیما وارد مذاکره شده و فرد دیگری از خاندان قاجار را روی کار بیاورند. در این جلسه قرار شد نصرت‌السلطنه و عبدالسلطان عموی های سلطان احمد شاه به اروپا مسافرت نموده و آقاخان محلاتی را که انگلیسیها باو نظر خوبی داشته، به همراه خود برداشته به لندن بروند و مستقیما با لرد کرزن وزیر خارجه انگلیس مذاکره نمایند.

این هیئت وقتی وارد لندن شدند، سه نفری تقاضای ملاقات نمودند، وزیر خارجه انگلیس وقت ملاقات داد، در این ملاقات منظور خود را با صراحت بیان نمودند. وزیر خارجه انگلیس در جواب آنها گفته بود که پرونده این مسئله در دست مدیر کل امور شرق است و او فعلا به مرخصی به اسکاتلند رفته است. نامه‌ای به او می‌نویسم با او مذاکره کنید، شما را در جریان خواهد گذاشت.

سه نفری به اسکاتلند رفته، زنك خانه ییلاقی مدیر کل را بصدا درآوردند. مدیر کل در حالیکه از حمام بیرون آمده و حوله حمام روی شانه‌اش بود در را باز کرد و علت را سؤال نمود. نامه وزیر خارجه را به او دادند، تعارف کرد که وارد شوند، در اتاق ناهارخوری نشستند. آقاخان محلاتی علت ملاقات را بیان نمود و خواهشی کرد اکنون که خیال برکناری سلطان احمد شاه را دارید، بهتر است هر فرد دیگری که مورد قبول شماست به سلطنت انتخاب شود. مدیر کل مزبور پس از آنکه سؤال کرد که آیا مطلب دیگری هم دارید؟ جواب منفی شنید کاغذ وزیر خارجه که روی میز جلوی او بود، با دست سر داد روی میز و گفت ما دیگر با این خانواده که در طول صد و پنجاه سال ما را با روسها همیشه در يك متری جنگ قرار داده بودند نمیتوانیم کار بکنیم. آن سه نفر نگاهی بهم نموده یکی از آنها گفت: انا لله وانا اليه راجعون آنگاه مدیر کل امور شرق نصرت‌السلطنه و عبدالسلطان را مخاطب قرار داده، اظهار داشت نسبت به شما مزاحمتی نخواهد شد و امنیت شما تضمین است.

این دو نفر از راه روسیه عازم ایران شدند هنگامی که از رشت بطرف تهران حرکت میکردند عده‌ای ناشناس با سر و کله بسته در امامزاده هاشم اتومبیل آنها را متوقف نمود، هرچه داشتند همه را گرفتند و لخت نمودند، نصرت‌السلطنه خود را به کنسولگری انگلیس در رشت رسانید و وضع خود را بیان نمود، ۲۴ ساعت بعد کلیه اسبابها و اثاثیه آنها که ربوده بودند، بدون کم و کسر تحویل آنها دادند.

از زندگی سیاسی سلطان احمد شاه فوشته حسین مکی

خروج مرموز شریف امامی و فرار رئیس بانك عمران

طبق اطلاع مهندس جعفر شریف امامی نخست وزیر اسبق قبل از ورود امام خمینی به تهران از کشور خارج شد.

شریف امامی نخست وزیر سالهای ۳۹ - ۴۰ که طی مدتی متصادف عهده دار پست ریاست مجلس سنا بود از نخستین سالهای تاسیس بنیاد پهلوی بعنوان مدیر عامل آن بنیاد انجام وظیفه کرد. وی همچنین مستقیما در راس بسیاری از سازمانهای وابسته به بنیاد از جمله قسمت اعظمی از فعالیت های فرهنگی بنیاد پهلوی نظارت مستقیم داشته است.

شریف امامی در پنجم شهریورماه سال جاری مامور تشکیل کابینه شده بود و در زمان زمامداری وی حکومت نظامی در تهران و ۱۱ شهر دیگر اعلام گردید و بلافاصله «جمعه سیاه» بوجود آمد و در طول حکومت وی بین ماموران و نظاهرکنندگان زدوخورد و کشتار ادامه داشت نام شریف امامی در لیست معروف صادرکنندگان ارز وجود داشت و از طرف دادستان دستوری صادر شد و همه‌ی آنها را ممنوع الخروج اعلام کرد.

باوجود این هنوز معلوم نیست که خروج شریف امامی چگونه انجام گرفته است.

«اطلاعات»

خواندنیها: بقرار اطلاع شریف امامی از مرز گناوه با قایق خارج شده و بخارج رفته است و جوادسعید رئیس مجلس هم از همان راه میخواست خارج شود که دستگیر شده. دکتر هوشنگ رام مدیر بانك عمران وابسته به بنیاد پهلوی که این روزها بزوراعلان میخواهد آنرا وقف عام قلمداد نماید نیز باپرداخت دومیلیون تومان میگویند باوجود ممنوع الخروج بودن فرار کرده است بر کمیته های انقلابی است که درباره این شخص و کارهایش تحقیق کنند.

کوری که عصاکش کوردگر شده!

در زمان نخست وزیری هویدا، يك خبرنگار داخلی که مدتی هم با مطبوعات خارجی کار میکرد و نامش جواد علامیر دولو است، با اعمال نفوذ نخست وزیر وقت باصطلاح خبرگزاری «تله پرس» را بوجود آورد و با میلیونها تومان بودجه سازمان رادیو تلویزیون ملی ایران بسیر انفس و آفاق پرداخت، همه دنیا را گشت و چند برنامه مسخره هم برای خالی نبودن عریضه برای سازمان رادیو تلویزیون ایران تهیه کرد. نامبرده و همسر فرانسویش «آنت» پس از دستگیری هویدا باین فکر افتادند که جماعتی برای حمایت از او تشکیل دهند و این کار را هم کردند و اعلامیه عائی هم از پاریس و باصطلاح از شبه خود در «بادن، بادن» آلمان صادر نمودند و در اعلامیه آمده بود که «ژانک شبان دلماس» نخست وزیر سابق فرانسه نیز جزو این جماعت و گروه است و جالب اینکه خود «دلماس» بعلت برداشتن کلاه دولت فرانسه برای عدم پرداخت مالیات تحت تعقیب است.

«فرمان»

نقش کارتر در بهم زدن اوضاع ایران

یکی از روزنامه نگاران ایرانی که سألهاست در امریکا مقیم گردیده و از هرگونه فعالیت مطبوعاتی دست برداشته است در نامه خصوصی جهت یکی از دوستان خود نوشته پرزیدنت کارتر در بهم زدن اوضاع ایران و مخالفت با رژیم، احساسات شخصی خود را مداخله داده و براساس ناراحتی که از رژیم و دولت ایران در جریان انتخابات ریاست جمهوری داشت، با تمام قوا تحریکات شدیدی به عمل آورد که اوضاع فعلی مظهر آنست و اینك گرفتار ندامت است.

وی نوشته است به روایتی در انتخابات ریاست جمهوری آمریکا، ایران که گمان داشت جرالده فورد برنده خواهد شد، حدود ۴۰ میلیون دلار به وی و طرفدارانش کمک کرد و این کمک سبب ناراحتی شدید کارتر و نزدیکانش شد و به همین جهت دانشجویان عضو کنفدراسیون و کلیه مخالفان نیز بنفع کارتر فعالیت کردند و به وی نزدیک شدند و بعد از موفقیتش نیز این تماس و فعالیت ادامه یافت... این اشتباه در دوران کندي نیز رویداد...

«ندای ناسیونالیست»



ظهور و سقوط خاندان پهلوی

از سحرگاه سوم اسفند ۱۲۹۹ تا شامگاه ۲۱ بهمن ۱۳۵۷



شامگاه ۲۱ بهمن ۱۳۵۷: خشم مردم انقلابی، همه چیز را فرو ریخت کجای عظیم ظلم و ستم و زورگویی، بدین ترتیب حکومت اختناق و پلیسی پهلوی به زیلادانی تاریخ سپرده شد.

سلطنت غاصب پهلوی است، ابدی و غیر قابل تغییر میدانند. نگاهی به کسانی که در اطراف رضاخان پیغام ادا می‌سوگند نشسته بودند شاید بهترین شای چگوگی تغییر سلطنت در ایران باشد.

روزنامه ایران در ۲۵ آذر ۱۳۰۴ مینویسد که در سمت راست مسئولی تدوین حاج میرزا ابوالقاسم امام جمعه و در سمت چپ مسئولی حضرت آقای ظهیرالاسلام بنشینند. در زاویه طرف راست تریبون عبدالحسن میرزا فرمانفرما و عبدالوله و در زاویه سمت چپ محمد ولیخان سپهسالار قرار داشتند.

در اولین انتخاباتی که بعد

آنها که رضا خان را احاطه کرده بودند!

هم اکنون گروهی از محققان می‌گویند عجیب این که رضا خان بوسیله تغییر ۴ اصل از اصول متمم قانون اساسی سلطنت را در ایران غصب کرد. اما حالا که فریاد می‌شود و شش میلیون ایرانی برای اسلام جمهوری دموکراتیک بلند شده است، چند نفر از یغماگران بیت‌المال از تغییر ناپذیری اصول متمم قانون اساسی دم می‌زنند و اصولی را که مربوط به

ریزی های دقیق بود که در نیمه آبان ۱۳۰۴ چند نفر از نمایندگان دست نشاندۀ مجلس به اصلاح شورای ملی طرحی را پیشنهاد کردند که «مجلس شورای ملی بنام سعادت ملت اقتدار سلطنت قاجاریه را اعلام نموده و حکومت موقتی را در حدود قانون اساسی و قوانین موضوعه مملکت به شخص آقای رضا خان پهلوی واگذار میکند» تعیین تکلیف قطعی موقوف نظر مجلس موسسان است که از تغییر مواد ۳۶-۳۷-۳۸ و ۴۰ متمم قانون اساسی تکمیل میشود، چرا که رضاخان تا آنروز کلیه «وظایف محوله» را انجام داده بود و گروهی از فتوادل هاو خان ها- رابه جای خود نشانده بود.

انگلستان در دسر های زیادی به وجود می‌آوردند.

یک دیکتاتور، بجای چندین «خان»!

«سیاست تفرقه انداز حکومت کن» عمده ترین ابزار استعمار و امپریالیزم کپه کار جهانی شناخته شده است، اما همین سیاست، در مناطقی مثل ایران که از موقعیت ژئوپلیتیک خاصی بهره می‌گیرد، گاهی موجب اشکال میشود، همچنانکه قبل از حکومت رضاخان، کنترل خان ها و فتوادل های محلی در ایران، وزارت خارجه انگلستان را سخت به زحمت انداخته بود. حتی رضاخان در اولین سفرش به خوزستان می‌گوید «میروم تا آخرین نفقه ملوک الطوائفی را از میان بردارم» و این دقیقاً همان چیزی بود که انگلستان طلب میکرد.

از سوی دیگر افرادی نظیر کوچک خان جنگلی و دکتر احسان و نظایر آنها، نه فقط نمیتوانستند در ردیف خان ها و فتوادل های استعمارگر قرار گیرند، که اصولاً برای ریشه کن ساختن استعمار داخلی و استعمار خارجی نیز بسیج شده بودند که اگر فرصت بیشتری به آنها داده میشد، بر شک

نقشه جغرافیائی ایران تغییر شکل میداد و بسیاری از حکومت های ملی و خودمختار محلی، همه نفوذ انگلستان و عوامل او را در منطقه نابود می‌ساختند.

بهین دلیل انقلابیست - سرویس انگلستان لازم دید که برای حفظ هندوستان و آب های گرم جنوب ایران، همه قدرت های کوچک و بزرگ مملکت را به اصطلاح «یک گانه» کند و بدست یک دیکتاتور بشارد تا عملاً بجای این که با ده ها نفر خان های کوچک سرو کار داشته باشد و برای هر یک از آنها نیز تعدادی مأمور آشکار و نهان بنام مشاور و مستشار یا میهمان و دوست و پناهنده برآورد و هر سال وجوه زیادی بابت حقوق آنها یا انعام و پناه و پیکتاتور، همه ابزار حکومتی را بدست گیرد.

بسیاری از محققان معتقدند که این برنامه علاوه بر آنکه

در دورانی که آشفتگی های کشور، در آخرین سالهای سلطنت قاجاریه میرفت تا کشور را از هم بپاشد و به محو و نابودی بکشد، صورت الدوله قشائی ها، شیخ خوجا ها، حیات داودی ها، اسعد بختیاری ها، سمیتقو ها، شامسون ها، اردلان ها و افراد آزاده و میهن پرست دیگری مثل میرزا کوچک خان جنگلی ها و دکتر احسان و نظایر آنها، همه ایالات و ولایات ایران را عملاً بین خود تقسیم کرده بودند بگونه ای که در ایران، نوعی حکومت خانجانی و خان سالاری و ملوک الطوائفی به همراه نظام پوسیده فتوادلینه، همه سیاست های داخلی و خارجی را در دست های قدرتمند خود قفسه کرده بودند هیچ سیاست خارجی یا وابستگی آنها اجازه نمیداد که بنام ملت ایران به زبوند های سیاسی پشت پرده بیزارزند. شاید به همین دلیل باشد که قرارداد های و توتو - بالدوله عملاً کنسل و کان لم یکن شناخته شد چون وقتی که حکومت های محلی به آن درجه از قدرت رسیده باشند که نه فقط در حوزه فرمانروائی خود، که حتی در پهنه سیاست پایتخت هم تأثیر گذار باشند، طبیعی است که تقسیم و تفکیک استعماری ایالات و ولایات ایران و بدلو بخشش آنها به قزاق روسیه یا استعمار بریتانیا، نمی‌توانست کار سهل و سادۀ ای باشد.

بسیاری از محققان سیاست های استعماری معتقدند اگرچه خان هایی مثل شیخ خزعل یا استعمار انگلستان روابط بسیار صمیمانه و دیرینه ای داشته اند اما این روابط گاهی تا مرز باجگیری هم پیش میرفت و برای مثال امپریالیزم در دسر ها و متعلقات فراوان ایجاد میکرد. استعمار انگلستان ناچار بود که برای حفظ سیادت خود علاوه بر زمین خواست های مالی آنها همه توقفت روز افزون خان ها و فتوادل ها را قوتاً اجابت کند و نه فقط اسلحه و مهمات مورد نیاز آنها را به هر قیمت در اختیارشان بگذارد که ناچار بود همیشه تعدادی از عمال خود را به صورت پنهان و آشکار در اطراف خان هاو فتوادل ها بگذارد تا مرقا آنها را قوتاً کنترل داشته باشند، چون بسیاری از این خان ها، مثل حیات داود و هاونگستانی ها، گاهی سیاست های دیگری را «انتخاب» میکردند و برای

پس از واقعه نیم اسفند دکتر مصدق دستور داد:

شاه را به خانه ۱۰۹ راه ندهید

فرمانده گارد
دکتر مصدق برای
اولین بار اسرار
شبه کودتای نیم
اسفند ۱۳۳۱ را
فاش میکند



امروز نیم اسفند است، ۲۶ سال پیش در چنین روزی شاه سابق به تومیه دکتر محمد مصدق مقدمات سفر موقت خود را به خارج فراهم می ساخت تا دولت بتواند رفرتازماری در اوضاع ایران ایجاد کند.

لیکن اطرافیان شاه، وکلای خائن مجلس و عده ای از درباریان پایک شبه کودتا مانع مسافرت شاه شدند و از سوی این گروه خانه مصدق مورد حمله قرار گرفت.

ماجرا از این قرار بود که چند روز قبل از نیم اسفند، مصدق به شاه پیغام داد بهتر است برای دور ماندن از اطرافیان و وسوسه های خائنانه آنها، برای مدتی کشور را ترک کنند و او بتواند به امور جاری مملکت مسلط باشد. قرار بود مقدمات این سفر محرمانه صورت گیرد تا کسی مانع خروج شاه نشود. گنزان شاه تهیه و مقدمات سفر فراهم شد.

اما برخلاف انتظار حسین علا وزیر وقت دربار موضوع را به چندین از وکلای مجلس و آیت الله بهبهانی و درباریان اطلاع داد. قرار بود شاه روز دهم عازم شود. ولی عصر نیم اسفند، عده ای که جمع شده بودند از جمله شعبان بیخ در برابر کاخ شاه علیه رفتن شاه به مسافرت به تظاهرات پرداختند. و ماجراهائی پیش آمد که گوییش در روزنامه های امروز منعکس شد. ولی اکنون که حکومت ۵۷ ساله سلطه پهلوی ورژیم ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی درهم کوبیده شد گوشه های نازماری از ماجرای شبه کودتای نیم اسفند از زبان مایرج داورپناه سروان ۲۸ سالگی که رئیس گارد محافظ دکتر مصدق بود مرور می کنیم. گفتنی است ایرج داورپناه بعد از کودتای ۲۸ مرداد پس از چند سال زندان آزاد شد و بکار آزاد پرداخت ولی هرگز از ایران دکتر مصدق و راه و آرمان ملی او جدا نشد و همچنان در کنار یاران وفادار پیشوای ملی ایران ماند تا مهندس بازرگان نخست وزیر دولت موقت، داورپناه را به عنوان رئیس گارد محافظ خود برگزید. داورپناه در گفتگویی با اطلاعات برای اولین بار خاطرات جالبش را از ماجرای ۹ اسفند بازگو کرده است:

ساعت ۹ صبح روزنیم اسفند بود. دکتر مصدق به قصد ملاقات با شاه عازم کاخ اختصاصی شد و طبق معمول، من بعنوان فرمانده گارد مخصوص در خدمتشان بودم. دکتر مصدق وقتی از اتومبیل پیاده شد متفکر بنظر میرسید. وی به آرامی بسوی کاخ اختصاصی تشریف بردند. آنروز من از چگونگی این ملاقات بی خبر بودم و نمیدانستم چه مسایل مهمی در شرف تکوین است، ولی از ظواهر امر کم و بیش متوجه اهمیت قضیه شده بودم. ظاهراً شاه، پس از ملاقات دکتر معظمی و یکی دو نفر دیگر از وکلا قرار بود برای مدتی از ایران دور باشد که این امر نیز، با موضوع ملی کردن نفت بی ارتباط نبود. قرار بود شاه از راه زمینی تهران را ترک کند و تا لحظه خروج این مساله محرمانه باشد ولی وقتی مرحوم دکتر مصدق وارد سالن کاخ شد با کمال تعجب مشاهده کرد که هیات رئیسه مجلس شورا در حضور شاه هستند. نخست وزیر که کم و بیش از

شعبان بیخ و سرهنگ رحیمی با جیب مرکز خون ارتش در منزل دکتر مصدق را شکستند



سراشگر بهار مست دو ساعت از قریس دکتر مصدق جرات نداشت وارد اتاق کارش شود!

و شعبان بیخ سوار آن بودند و وارد منزل شدند. سرهنگ رحیمی و شعبان بیخ با جیب در منزل را شکستند و راه را برای هجوم جمعیت به داخل منزل هموار کردند. وقتی جیب مهاجمان وارد منزل شد سربازان شروع به تیراندازی کردند. بر اثر تیراندازی سرباز ها، مهاجمین پایفرار گذاشتند. هرگز صحنه فرار شعبان بیخ را فراموش نخواهم کرد که در حال فرار داد می کشید مردم فرار نکنید تیر ها هوائی است.

درستاد ارتش

در این وقت دکتر مصدق تصمیم گرفت به ستاد ارتش برود و به این منظور از نردبان بیماغ مجاور منزل رفتند و از آنجا خودشان را به ستاد ارتش رساندند من هم بلافاصله خود را به ستاد ارتش رساندم. در آنجا وضع جالبی پیش آمده بود، دکتر مصدق به عنوان نخست وزیر و وزیر دفاع ملی در اتاق رئیس ستاد ارتش نشسته بود ولی سرلشگر بهار مست رئیس ستاد جرات نداشت وارد اتاق شود و به حضور نخست وزیر برسد. چون سرلشگر بهار مست از صبح آن

کاخ میسر نبود، ناچار از در کاخ شمس خواهر شاه سابق، (از در چهار راه حشمت الدوله) خارج شدند و توسط داصغر امیر صادقی، راننده مخصوص شاه به منزلش رفت. وقتی خیالم از رفتن دکتر مصدق راحت شد من با اتومبیل نخست وزیری از جلوی کاخ به خانه ۱۰۹ متر نخست وزیری حرکت کردم. جمعیت که متوجه اتومبیل دکتر مصدق گردید بسوی منزل آن مرحوم هجوم آورد. سربازانی که در چهارراه حشمت الدوله مستقر بودند مانع حمله شاهپرستان به خانه دکتر مصدق شدند. طولی نکشید که سرتیپ افشارطوس آمد تا با تظاهرات کنندگان صحبت کند و آنها را متفرق کند ولی موفق نشد و شاهدوستان صف سربازان مستقر در چهارراه را شکستند و به سوی منزل دکتر مصدق هجوم آوردند که در میان آنها قایم سرهنگ عزیزالرحیمی سرهنگ نقدی، سرلشگر باتمانقلیچ هنوز به یاد من مانده است که شاهدوستان را تشویق به شکستن در و هجوم بداخل منزل میکردند. تعداد سربازان مستقر در منزل ۱۲۰ نفر بودند که زیر نظر من مأمور حفظ جان نخست وزیر بودند. تعداد سربازان در برابر جمعیت شاه دوستان بسیار کم بود. ناچار از سرتیپ وفا فرماندار نظامی که در منزل نخست وزیر بود تقاضا کردم از فرمانداری نظامی قوای کبکی برایم بفرستند، ولی هرچه او اصرار کردم اقدامی نکرد و خودش نیز از دیوار منزل به خارج رفت. در این گیرودار بود که صدای مهمی شنیده شد و بدینار آن یکجیب سفید رنگ مرکز خون ارتش در حالی که سرهنگ عزیزالرحیمی

فعالیت های پنهانی عوامل شاه در مورد جلوگیری از این سفر نیمه اجباری آگاه بود، از مشاهده عوامل شاه به فراست دریافت که توطئه ای در کار است تا از سفر شاه جلوگیری شود. شاه بدون اینکه با دکتر مصدق مذاکره ای در این زمینه بکند، با هیات رئیسه مجلس در سالن دیگری خلوت کرد و بعد از مدتی نزد دکتر مصدق آمد و گفت هیات رئیسه مجلس از من تقاضا کرد از کشور خارج نشوم. و باین ترتیب عمق توطئه نمودار شد.

یکساعت بعد، خبر آوردند وضع میدان کاخ غیر عادی است و گروهی در میدان جمع شدند و به نفع شاه شعار می دهند خبرها حاکی بود که در میان تظاهر کنندگان - که بسوی کاخ شاه حرکت کرده بودند - عده ای از افسرانی که در کمیسیون متبکیله در ستاد ارتش، بعلمت فساد و سوءاستفاده بازنشسته شده بودند دیده می شوند. من که جلوی در خروجی سالن بودم متوجه همه به خارج از کاخ شدم. در این وقت در گوشه ای از میدان کاخ آیت الله بهبهانی در حالیکه قرآن بر سر داشت با تعدادی کفن پوش در حالیکه به نفع شاه تظاهرات میکردند به سوی در ورودی کاخ شاه حرکت کردند. جالب اینکه در دست چندتن از شاهدوستان که به نفع شاه شعار می دادند طنابی بود که می گفتند میخواهیم با این طناب دکتر مصدق را دار بزنیم. وضع عجیبی پیش آمده بود. دکتر مصدق در سالن نزد شاه بود و من خارج از سالن جلوی در ورودی کاخ پراز شاهپرستان، خروج دکتر مصدق از در اصلی

شاه را راه ندهید

بعد از اجرای نهم اسفند، دکتر مصدق حتی در ایام عید و سلام بمکاخ شاه نرفت و با اینکه سرتیپ سپهپور و بشیر فرهمند مدیر کل اطلاعات و رادیو و یکدفعه همسرش مهنامعاون وزارت دفاع و سرتیپ ریاحی رئیس ستاد ارتش پادرمیانی کردند و قرار شد شاه به عنوان عیادت به منزل دکتر مصدق بیاید تا بدین ترتیب شاه با دکتر مصدق آشتی کند. مرحوم مصدق سرسختانه از ملاقات با شاه خودداری می کرد و به من دستور می داد هر شب از ساعت ۸ در منزل بسته شود و از ورود اشخاص حتی شاه به خانه ۱۰۹ جلوگیری کنم. دکتر مصدق عقیده داشت و بارها به من گفته بود از شاه نباید راستی و درستی انتظار داشت ...

من، تا واقعه ۲۵ مرداد و روز ۲۸ مرداد که ساعت ۷ بعد از ظهر در کنار دکتر مصدق رهبر ملت ایران در برابر مهاجمان دفاع کردیم و سرانجام توانستیم دکتر مصدق و ۲۳ نفر از وزراء و همکارانش را به سلامت از مهلکه بدر ببریم، دقیقاً این گفته مصدق را درک کردم.

از اینکه حرفی بزنم سیگاری تعارف کرد. مرحوم دکتر مصدق گفت: نخیر سیگار نمی کشم. مکی گفت: قربان خودتان میفرمودید هر وقت آند حرص میخورد چندیک سیگار ضرری ندارد. دکتر مصدق سری تکان داد و یک سیگار گرفت و آتش زد. مکی حرفش را زد و اصرار کرد نخست وزیر به منزل برود بالاخره نخست وزیر تصمیم گرفت به منزل بازگردد. دکتر غلامحسین مصدق، دکتر فاطمی، مکی و من در خدمتشان بودیم. جلوی در منزل هنوز افسران بازنشسته شاهپرست جمع بودند. با اطلاع دکتر مصدق رساندم که این افسران هر یک یک اسلحه و ۱۰۰ تیر فشنگ همراه دارند و ممکن است مزاحمت‌هایی فراهم کنند در این وقت حسین مکی تلفنی با شاه صحبت کرد و سرانجام تریبانی داده شد تا افسران از جلوی کاخ متفرق شوند و توطئه‌ای را که قرار بود طرفداران شاه برای سرنگون کردن حکومت ملی شادروان دکتر محمد مصدق رهبر نهضت ملی ایران اجرا کنند خنثی شد ولی این توطئه‌ها چند ماه ادامه داشت تا بهسراغ مرحوم دکتر مصدق رفت. خسرو قشقایی هم حضور داشت. مکی قبل



این همان نردبام معروف است که در آن کودتای ضد ملی مورد استفاده مصدق و ۲۳ تن از یارانش قرار گرفت و از مهلکه جان سالم بدر بردند

روز محل مأموریت خود را ترک کرده بود و به دربار رفته بود. خلاصه مدتی، قریب دو ساعت این وضع ادامه داشت تا سرانجام بر اثر اخباری که در پی سرلشکر بهار مست و ارداتاق شد، دکتر مصدق که عصبانی بود پرسید تا حالا بودید که در سرکارتان نبودید؟

انتصاب شایسته جناب آقای
هوشنگ تجدد به سرپرستی
هواپیمائی ملی ایران را به
ایشان و کلیه کارکنان آزاده
"هما" تبریک میگوئیم

یوسف سامی
شهیار سامی



"هوشنگ تجدد" سرپرست هواپیمائی ملی ایران، متولد سال ۱۳۰۱ در تهران، فرزند "رضاتجدد" است. پدرش در جریان انقلاب پیش از پهلوی، شرکت موثر داشت و از هواداران تشکیل حکومت جمهوری در ایران بود و چون رضاخان پس از کسب قدرت، تغییر عقیده داد و به جای استقرار جمهوری خود را "شاه" ایران خواند، آقای رضاتجدد نیز در صدد مقاومت و مبارزه برآمد و به همین خاطر دوباره وسیله رضاخان به عراق تبعید شد

سرپرست موقت هواپیمائی ملی ایران، ضمن گفتگوئی اشاره کرد که از این پس، پروازهای "سیاسی - تشریفاتی" بکلی قطع خواهد شد و نام شعبه‌های بی‌خاصیت نیز از جغرافیای شبکه بین‌المللی "هما" محو خواهد شد. وی در حالیکه "عرضه" خدمات هواپیمائی ملی را مشروط و متناسب با "تقاضای موجود قلمداد می‌کرد، همچنین یادآور شد که آن دسته از خارجیانی که بدون نیاز واقعی به خدمت "هما" درآمده‌اند، دیگر جایی در این سازمان نخواهند داشت و در مورد عوامل فاسد نیز تسویه بعمل خواهد آمد ...

ما از اسرار وحشت انگیز مرکز ساواک در سلطنت آباد دیدن کردیم



- این گوشه‌ای از اتاق نصیری رئیس ساواک می باشد که با انواع دستگاههای جاسوسی و ضد جاسوسی مجهز شده بود.

دیوار ساواک گفت ما جرات نداشتیم جلوی پنجره منازلمان ظاهر شویم زیرا در آنصورت ناگزیر بودیم تحت بازجویی قرار گیریم و همین و جیم پس بدیم!

ساواک مذکور دارای ۱۷ دوره آشکار می باشد که من و عکاس مجله از در جنوبی نش ساختمان اصلی وارد آن شدیم در اولین وهله ورود چشم های الکترونیکی جلب نظرمان را کرد گفته شد که این چشم ها قادرند هر جنبه ای را از فاصله بسیار دور تحت نظر بگیرند و حرکات و رفتار او را ثبت نمایند در وروسی اطفاقهای این ساختمان در برخورد اول چویی بنظر میرسید ولی سورانی که بر اثر تیر اندازی روی یکی از درها ایجاد شده بود خلاف این را نشان میداد زیرا درها تماما سری ساخته شده و فقط روی آنها طرح چوب بکار رفته این درها مانع عبور گلوله بوده است.

❖ انفجار مین
اطراف دیوار که در بعضی قسمتها سه ریفه ساخته شده مین گذاری شده بود و بهمین جهت در شروع حمله بعضی از جوانان مبارز

اینجا دژ مستحکم - مرکز و قلب «ساواک» در سلطنت آباد است، مرکزی که از اینجا، نصیری و ثابتی و سایر مفرهای فروخته شده و ضد مردمی همه روشنفکران و مبارزان را زیر کنترل داشته، و دهها هزار مأمور آن با دستورات جهنی بکنترل مردم می پرداختند اینک که ما توانسته ایم وارد مرکز ساواک سلطنت آباد شویم دیگر از آن بگیر و به بندهای آنچنانی خبری نبود

بزرگتر از پارک شهر
ساختمانهای ساواک در سلطنت آباد در محوطه عظیمی قرار گرفته که به مراتب از پارک شهر تهران وسیع تر است و بقول یکی از پاسداران برای بازدید از کلیه بناها و مناطق آن لااقل بیست روز وقت لازم است و گفته شد که این ساختمان اقتدر مجهز بوده که اعضای مقیم آن میخواستند مدت چهار سال بدون آنکه نیازی بدنای خارج داشته باشند زندگی کنند.
❖ مراقبت با چشمهای الکترونیکی
یکی از همسایگان اطراف

- گوشه ای از ساختمان مرکز ساواک سلطنت آباد که دفتر نصیری هم در این قسمت واقع شده بود



که از روی دیوار بدخل محوطه پریده بودند مین ها منفجر شده و علاوه بر مرگ آنها حتی درخت ها را هم کنده و بهوا پرتاب کرده بود در یکی از اطفاقهای این قسمت لباسهای فراوانی را مشاهده کردیم این لباسها نمایانگر تیپ های مختلف اجتماع بود بدرستی تفهیمیدیم که از این لباسها مأمورین ساواک استفاده می کردند و با متعلق مردمی است که توسط این سازمان جایتکار دستگیر شده اند ❖ پارکینگهای بطرفیت پنجهزار اتومبیل!

بزر زمین این قسمت رقتیم در اینجا دستگاههای خنک کننده و ژنراتورهای قوی کار گذاشته شده است، وقتی در یکی از سرخانه های این قسمت را باز کردیم با انبار بزرگی از فیلم عکاسی یعنی چیزیکه مدتهاست در تهران و شهرستانها بسختی فراهم میشود



- اینهم تونلی است نظیر تونل زندان «اوین» که هنوز شناسایی نشده و خبرنگاران مابین اتفاق عده‌ای از رزمندگان مشغول بررسی آن هستند.



لامپ مخصوص فرستنده که برای جاسوسی بکار میرفت

❖ همه اقوام ملت ایران پرونده دارند!

در دیدار از سایر قسمتها متوجه شدیم که مأمورین ساواک کوچکترین کارهای مردم را زیر نظر داشته‌اند، بعنوان مثال پرونده‌ها نشان میداد که مثلا حسن کجا زندگی میکند چه لباسی میپوشد، شکل و قیافه‌اش چگونه است، چه ساعتی از منزل خارج میشود، مسیرش کدام خیابانهاست و با چه اشخاصی رفت و آمد دارد!

❖ حقوق صد هزار تومانی! در اطاق دیگری که گویا مربوط به مسائل مالی بود چکهاتی با ارقام سرسام آور باعث حیرت و ناراحتی بیش از حد ما شد و فهمیدیم که افرادی با حقوقهای هشتادصد هزار تومان و بالاتر باین مرکز کار میکردند یا ارقام بالای دو و سه میلیون تومان که برای شعب ساواک در شهرستان مثل مشهد و آبادان حواله شده بود. دیدار از این قسمت هم مارا پیاد حرفهای نصیری انداخت که با آن قیافه حق بجانب در تلویزیون میگفت: «برده ساواک در سال بیش از دو میلیون تومان نیست»

گفتی است که با همه تلاشی که داشتیم نتوانستیم آنطور که شاید و باید از قسمتهای مختلف سلطنت آباد دیدن کنیم و مطمئن هستیم که دیدنی‌های بیشتری در این منطقه وجود دارد که در آینده نزدیک شناخته خواهد شد.

در خاتمه باین نکته اشاره می‌کنیم که ساواک سلطنت آباد مجهز به چند باند هایکوپتر میباشد و گفته میشود که ساختمان تاسیسات آن حدود ۱۵ سال بطول انجامیده است.

باتفاق پاسداران داخل آن شدیم. پله‌ها، کف و ستون‌ها از مرمر قهوه‌ای با خالهای سیاه که درخشندگی خاصی دارد ساخته شده است، هرچه جلوتر میرفتیم بر تعجب و حیرت ما افزوده میشد، میزها، میله‌ها، تلفن‌ها، جاسیگارها همه دیدنی

واعجاب آور است، اطاق کار نصیری تماما از زیباترین سنگهای مرمر ساخته شده است من برای یک لحظه تصمیم گرفتم بمنظور آزمایش میز و صندلی و احساس بهتر مقام ریاست ساواک روی این میز بشینم اما ناگهان نفرت عجیبی بمن دست داد و بخود نهیب زدم:

مگر نمیدانی او از پشت این میز و پرروی همین صندلی مرتکب چه کشت و کشتارهایی شده و از طریق همین تلفن‌ها دستور قتل و بیخانمان نمودن چه جوانان و خانواده‌هایی را که نداده است!

در جنب اطاق کار رئیس ساواک حمام اسرار آمیز او جلب توجه بیشتری میکند همه چیز این حمام برایم گیج کننده بود، هوانه مرمرینی که در آن بکار گرفته شده با فشار یک دکمه جلزش در می‌آید و گفته شد که حرکت این هوانه عمل ماساژ و رفع خستگی را انجام میدهد. درها تماما با رمز باز و بسته میشود در این هنگام بود که یاد گفتگوی تلویزیونی ارتشبد نصیری افتادم که در جواب خبرنگاری میگفت: ما می فقط دوازده هزار تومان حقوق می‌گرفتیم! بعلت کسی وقت و وسعت منطقه، سالن‌های کنفرانس اطاقهای پذیرائی و خیلی از اطاقهای دیگر را سطحی و گذرا پشت سر گذاشتیم.

متخصص خشی گردیده و قوای انقلابی موفق شده‌اند بدون بروز هیچگونه خطری وارد این اطاق شوند

❖ تونلهای بی انتها برای تونل در دو محل بقاصله سه متر در اهلی محکمی ساخته بودند که صدای آب از داخل آن بگوش میرسید با ترس و دلهره زیاد قدری جلو رفتیم و در این هنگام یکی از پاسداران گفت پیشرویتان بیفایده است زیرا چندتن از جوانهای مجاهد حدود دو ساعت در آن راه پیمائی کردند و نتیجه‌ای عایدشان نشد.

تونل تماما با سیمان ساخته شده و از استحکام زیادی برخوردار است در سقف تونل بقاصله‌های زیادی چراغ کار گذاشته شده که البته در دیدار ما خاموش بود

در باره این تونل حرفهای فراوانی زده میشود عده‌ای می‌گویند که این تونل بزدان اوین، کاخ نیاوران، میدان آزادی و میدان شوش مربوط میشود

بعضی‌ها عقیده دارند که این تونل به سلول‌ها و زندانهای مخوفی راه دارد که زندانیان از آنها حرف می‌زنند

و گروهی براین عقیده‌اند که این تونل حکم فاضل آب را دارد در حالیکه ما با توجه به ساختمان آن بعید میدانیم که چنین نظریه‌ای صحیح باشد.

همین طور که مشغول گردش بودیم چشمان به ساختمان زیبایی افتاد که از لحاظ نفاست و لوکس کمتر از کاخهای سلطنتی نبود

❖ اتاق فرماندهی نصیری معلوم شد این کاخ محل فرماندهی نعمت الله نصیری جلال معروف و رئیس سابق ساواک بوده است.

روبرو شدیم و چون عجله داشتیم و راستی می‌ترسیدیم که مبادا پیش آمد و اتفاق غیر منتظره‌ای ما را از دیدار سایر قسمتهای سلطنت آباد باز دارد دیدار خود را بسرعت ادامه دادیم و سعی کردیم هر چه بیشتر در خصوص این مرکز جنایت اطلاعاتی بدست آوریم.

در زیر ساختمانهای ساواک پارکینگ هائی حداقل با ظرفیت پنج هزار اتومبیل ساخته شده است. در این پارکینگ‌ها که از نور و هوای بسیار خوب برخوردار است حدود چهار هزار اتومبیل که بیشتر آنها مدل‌های بالا است پارک شده است.

چندین مینی بوس را مشاهده کردیم که داخل آنها دستشویی، توالت، تخت خواب و یخچال تعبیه شده است. درون دیواره‌های این مینی بوسها از پشم شیشه و آلومینیک پر شده و بهیچ عنوان صدا از آن خارج نمیشود این مینی بوسها از خارج خیلی معمولی و اکثرا مستعمل بنظر میرسید و ضمنا تاکسی‌های زیادی در پارکینگ‌ها بچشم میخورد که معلوم نیست بچه منظوری از آنها استفاده میشود است

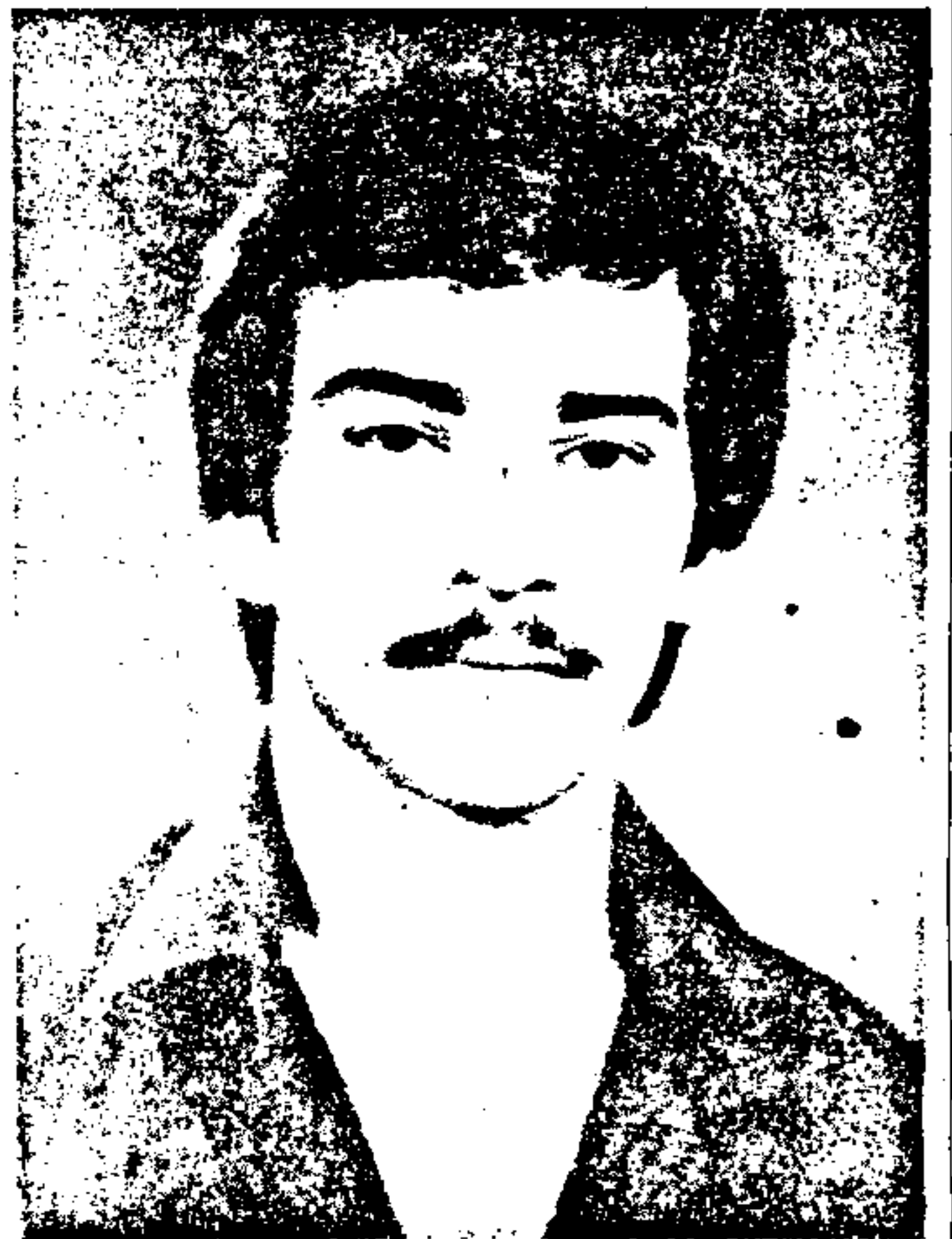
علی زارعی یکی از پاسداران انقلاب در حالیکه مراقب ما بود یکی از اتومبیل‌های شیک و آخرین سیستم را که متفجر شده بود بهما نشان داد و گفت در داخل این اتومبیل مین گذاری شده بود که ما آنرا خشی نمودیم

یکی دیگر از اطاقهای ساواک را که اسناد مالی و چکهاتی پرداختی و حقوق کارکنان در آن وجود داشته قبلا مین گذاری کرده بودند که چنانچه در باز شود اطاق متفجر گرددولی خوشبختانه مین گذاری این اطاق هم توسط مبارزان

از دفتر خاطرات یک شهید ۱۸ ساله:

آنها روزی جواب این بی عدالتی ها را خواهند داد!

امشب هم صدای رگبار گلوله میآید. چند نفر دیگر بر تعداد قربانیان بیگناه و مظلوم افزوده شده؟



ناصر حسینی شهید ۱۸ ساله: شهادت هدف من است

اکثر شهدای حوادث اخیر شهرهای مختلف ایران قبل از شهادت مطالبی را در دفترچه های یادداشت و یا دفتر خاطرات خود می نوشتند که نشان دهنده افکار آنها نسبت به رژیم بود. یکی از آنها «ناصر حسینی» شهید خیابان اقبال آشتیانی در تهران بود. آخرین جمله ای که او در دفتر خاطرات خود نوشته این بود: «آنها روزی جواب این بی عدالتی ها را خواهند داد»

✽ متواضع و صبور
آقای حسینی پدراين جوان شهید درباره پدرش می گوید:
- «ناصر» پسر ارشد من هیجده سال داشت و دانش آموز کلاس دوم نظری بود. او خیلی مودب و متواضع بود. در مورد مسائل مختلف صبور بود و هیچگاه در مقابل حرفهای من مخالفتی نمی

کرد. همه کارهایش را خودش خیلی مرتب و منظم انجام میداد. از شستن لباسهایش تا اطو کشیدن و کارهای رفوگری آنها. در این مدت که مدارس تعطیل بود، او اکثراً در اتاق خودش تنها بود و یا مطالعه میکرد، یا چیزی می نوشت و یا در فکر بود.
روز شنبه اول محرم من در چاپخانه کشاورز، که محل کارم میباش، بودم که همسرم تلفن کرد و درباره «ناصر» مطالبی گفت. موضوع آنقدر مهم بود که فوراً به خانه رفتم و جریان را بطور کامل از همسر شنیدم.

✽ ماجرا چه بود؟

همسر به من گفت

- ناصر امروز تا ۱۰ صبح در اتاق خودش بود تا اینکه گروهی از راه پیمایان به خیابان «پرچم» وارد می شوند. «ناصر» با شنیدن صدای آنها از اتاقش خارج شده و به پشت بام میرود. بعد از دیدن راه پیمایان با عجله از پشت بام به اتاقش برمی گردد و بعد از پوشیدن لباسهایش از خانه خارج می شود و به میان راه پیمایان میرود.

مادرش می گفت من فقط سایه او را دیدم و بعد صدایش را از کوچه شنیدم که گفت: «مامان من همراه راه پیمایان رفتم». من هم پشت سر او چادر را سرمی کنم و بدنال او می روم ولی در میان جمعیت نمی توانم او را پیدا کنم.

✽ «ناصر» شهید شد.

تا اینکه در سرچهارراه «شادمان» تیراندازی می شود و در جریان آن حدود ده تا پانزده نفر کشته یا زخمی میشوند و بر روی زمین می افتند. من هرچه بین جمعیت نگاه می کنم «ناصر» را نمی بینم و تصمیم میگیرم که بطرف اجساد بروم. اما مردم مرا «هول» میدهند و می گویند: خانم قورا به خانه تان بروید چون دارند تیراندازی می کنند ممکن است به شما هم بخورد. من هم چون «ناصر» را پیدا نمی

بعد از شهادت «ناصر» اهالی محل و اشخاص زیادی که ما آنها را نمی شناختیم بخانه ما آمدند و ضمن اعلام همبستگی و همدردی با ما، گفتند که ما هم به راهی خواهیم رفت که «ناصر» رفت....

بعد از آن دوستان ناصر تصمیم گرفتند که خیابان اقبال آشتیانی را به نام «ناصر حسینی» تغییر دهند و چند بار در این باره با من صحبت کردند. من به آنها گفتم هر کاری ضوابطی دارد، شما باید از تمام ساکنین محل بپرسید و اگر آنها موافقت کردند ایرادی ندارد و قرار شد آنها با مردم تماس بگیرند.

«ناصر» پسر بزرگ من بود و با وجود اینکه هیجده سال پیشتر ندانست هیچکدام درشتی داشت. ✽ «ناصر»: شهادت، هدف من است.

بعد از شهادتش دفتر خاطرات او را در اتاقش دیدم در قسمتهایی از آن نوشته بود:

«شب نشسته بودم. صدای جیرجیرک هم شنیده نمی شد، فقط گاهی صدای تیری می شنیدم و با خودم فکر میکردم که چند نفر دیگر هم بر تعداد قربانیان اضافه شده؟ حتی رژیم های نازیسم و فاشیسم هم با دشمنان خود چنین کاری نکردند که این رژیم به اصطلاح مسلمانان با مسلمانان می کند».

آخرین جمله او که فکر می کنم تا تمام مانند این است: «آنها روزی جواب این بی عدالتیها را خواهند داد».

من هر وقت که به او می گفتم به اجتماعات نرو و اگر هم میروی مواظب باش تا کشته نشوی، «ناصر» میگفت:

- مگر بقیه پدر و مادر ندارند؟ شهادت هدف من است، من بدون هیچ ترسی در تظاهرات و راه پیمایی ها شرکت می کنم.

آقای حسینی پدر «ناصر» افزود: «ناصر» بالاخره به هدفش رسید و شهید شد، خداوند همه شهدای آزادیخواه را رحمت کند.

کم و به کسی هم اجازه نمی دادند که به اجساد نزدیک شود و آنها را شناسایی کند، به خانه بر می گردم تا شاید او را در خانه ببینم درحالیکه «ناصر» در خانه هم نبود و من نگران می شوم و به تو اطلاع میدهم....

ما بعد از ظهر شنبه و تمام ساعات یکشنبه و دو شنبه (اول، دوم و سوم محرم) به تمام بیمارستانها و بازداشتگاههای فرمانداری نظامی مراجعه کردیم ولی نتوانستیم او را پیدا کنیم. به بهشت زهرا رفتم اما آنجا هم خبری از «ناصر» نبود.

✽ در میان شهدای ناشناس مجدداً به پادگان باغشاه مراجعه کردیم، در آنجا به ما گفتند که اگر اسمش در لیست زندانیان نیست، حتماً «کشته» شده است. شما باید به پزشکی قانونی بروید چون در آنجا عکس «کشته شدگان» ناشناس را نگهداری می کنند و ممکن است بتوانید جنازه پسرتان را پیدا کنید.

خودم به پزشکی قانونی رفتم و در همانجا عکس ناصر را دیدم. شماره جواز دفن او را از پزشکی قانونی گرفتم و به بهشت زهرا مراجعه کردم. در بهشت زهرا مأموران پس از نگاه کردن و بررسی پروانه دفن متوجه شدند که جنازه پسر من آنجا هست منتها چون سردخانه «مردانه» پر از جنازه بود جسد ناصر را در سردخانه «زنانه» نگهداری میکردند.

همسرم وقتی فهمید که «ناصر» شهید شده به حال اغماز افتاد و دو روز در بیمارستان بستری شد. آن روز وقتی ما جنازه را از غسلخانه تحویل گرفتیم، جمعیت عظیمی، شهدا را از غسلخانه تا آرامگاه ابدیشان همراهی میکردند. این عده جنازه «ناصر» را هم تا خانه آخرتش در قطعه ۱۷ همراهی کردند و تجلیل پرشوری از او بعمل آوردند.

✽ همبستگی مردم

مقاله زیر در تاریخ خرداد ماه ۱۳۵۷ برای چاپ در روزنامه کیهان ارسال گردید و بعد از دو ماه پس از سانسور قسمتهای مختلف آن از جمله تیتتر مقاله در تاریخ ۱۵ مرداد ۱۳۵۷ بچاپ رسید.

پس از چاپ مقاله با اینوصف که محتویات و تیتتر مقاله بارها توسط ساواکیها و سانسورچیهای ساکن موسسه کیهان !!! دستکاری شده بود توسط دیگر مامورین ساواک مزاحمتهایی برای اینجانب بوجود آمد که بموقع مورد بحث قرار خواهد گرفت. عین مقاله مذکور را برای خوانندگان عزیز پیوند کلیشه نموده ایم. سردبیر

صفحه ۱۳ کیهان
یکشنبه ۱۵ مرداد ۲۵۳۷
۱ رمضان ۱۳۹۸ - شماره ۱۰۵۳۲

غلامرضا سامی -
معمار محیط و استاد یار دانشگاه



کود شیمیائی شیراز بوجود آمد، در حالیکه خاطره مرگ ماهیهای رودخانه پیربازار رشت و مرداب پهلوی هنوز دوستداران طبیعت را رنج میدهد. بنظر میاید مستویین مربوطه فقط بر اثر سکونت مرگ ماهیها پنا صدای اعتراض مردم برای زمان کوتاهی از این خواب بیدار میشوند تا نتیجه را مشاهده کرده و دوباره بخواب روند.

مخربترین گروهها به جان محیط زندگی من و شما افتاده اند

شرب استفاده میکنند را چطور جبران خواهیم کرد؟ در حالیکه دیگر ماهی زندهای در رودخانه وجود ندارد که مرگ آن باعث رسوائی شود آیا اینکارخانه و واحدهای مشابه کماکان فاضلاب مسموم و مرگ آور خود را به رودخانه خواهند ریخت؟

آیا ما بایستی بطور مداوم شاهد اضمحلال و مرگ تدریجی طبیعت باشیم؟ و اصولا مسئولین اینگونه امور مشغول چه کاری هستند؟

چرا کارخانه یک و یک و واحدهای صنعتی دیگر مورد بازرسی منظم مسئولین قرار نمیگیرند تا علاج اینگونه وقایع قبل از وقوع آن بشود؟

مشابه این واقعه در زمان فاضلهای نه چندان دور در رودخانه کر و توسط کارخانه

قرن ما میباشد.

تیتتر زیر در روزنامه کیهان
شنبه ۲۷ خرداد ۲۵۳۷
بچشم میخورد:
کارخانه «یک و یک»
عامل مرگ ۳۰۰ هزار ماهی
شناخته شد.

سپس اضافه شده که «۱۵ میلیون تومان خسارت از کارخانه یک و یک خواسته شد» آیا یک اکوسیستم که نشانه ظاهری نابودی آن مرگ هزاران ماهی و پلیکان و یک منطقه کشاورزی آسیب دیده میباشد چقدر قیمت دارد؟ ۱۵ میلیون تومان؟ در صورت وصول این خسارت با چه مخارج و در چه مدتی میتوان این سیستم پیچیده متعادل حیاتی را دوباره زنده کرد؟ آیا خسارت مسمومیت تدریجی و مرگ زودرس زارعینی که از این آب برای

امروزه فقط

گروهی انگشتشمار از مردم محیط زیست خود را میشناسند..... یک محیط طبیعی که بارث برده ایم، یک هدیه الهی که آنرا توسط نابودی جنگلها و مراتع، ساختمان در مسیلهای و آلوده کردن دریاها، رودخانهها و هوا از بین میبریم. با اینوصف که همه ما فشار خرد کننده این محیط زیست آلوده و نامناسب را حس میکنیم پس چرا به تشدید این نارساییها کمک مینمائیم؟ و در این بین آیا مردم مقصر هستند یا مسئولین؟

بی اطلاعی مردم از محیط زیست و ماهیت حساس و شکنستنی آن و اثرات ناشی از این عدم اطلاع با اضافه سودجویی غیر منصفانه از بزرگترین خطرات

این موارد محدود به نقاط دورافتاده خارج از شهرها نیست.

افزایش جمعیت و هجوم مهاجرین روستائی به شهرها باعث گسترش سریع و بی رویه آنها گردیده و عدم حساسیت و توجه طرحهای جامع شهرها به احتیاجات واقعی مردم و نظرات آنها باعث ایجاد شهرهائی شده که فاقد امکانات لازم برای یک زندگی سالم و راحت هستند.

خطرناکترین و مخربترین گروهها افرادی هستند که قدرت تصمیم گیری کافی در اجتماع دارند ولی آگاهی کافی از محیط زیست ندارند. این افراد به خاطر قدرت فانونی که دارند حتی تصمیمات غلط خود را نیز بسادگی بمرحله اجرا در میاورند و از اینراه ضربات غیرقابل جبرانی بر پیکر طبیعت و شهر وارد میکنند. از جمله حدود پنج ماه پیش شهرداری شهرآز برای تعریض میدان فلکه ستاد که عملی کاملاً غیر ضروری بود تصمیم به قطع

سازمان حفاظت محیط زیست به هدف هایش نرسیده است.

در روز جهانی محیط زیست گفته شده

ساحل و آب دریای مازندران آلوده است

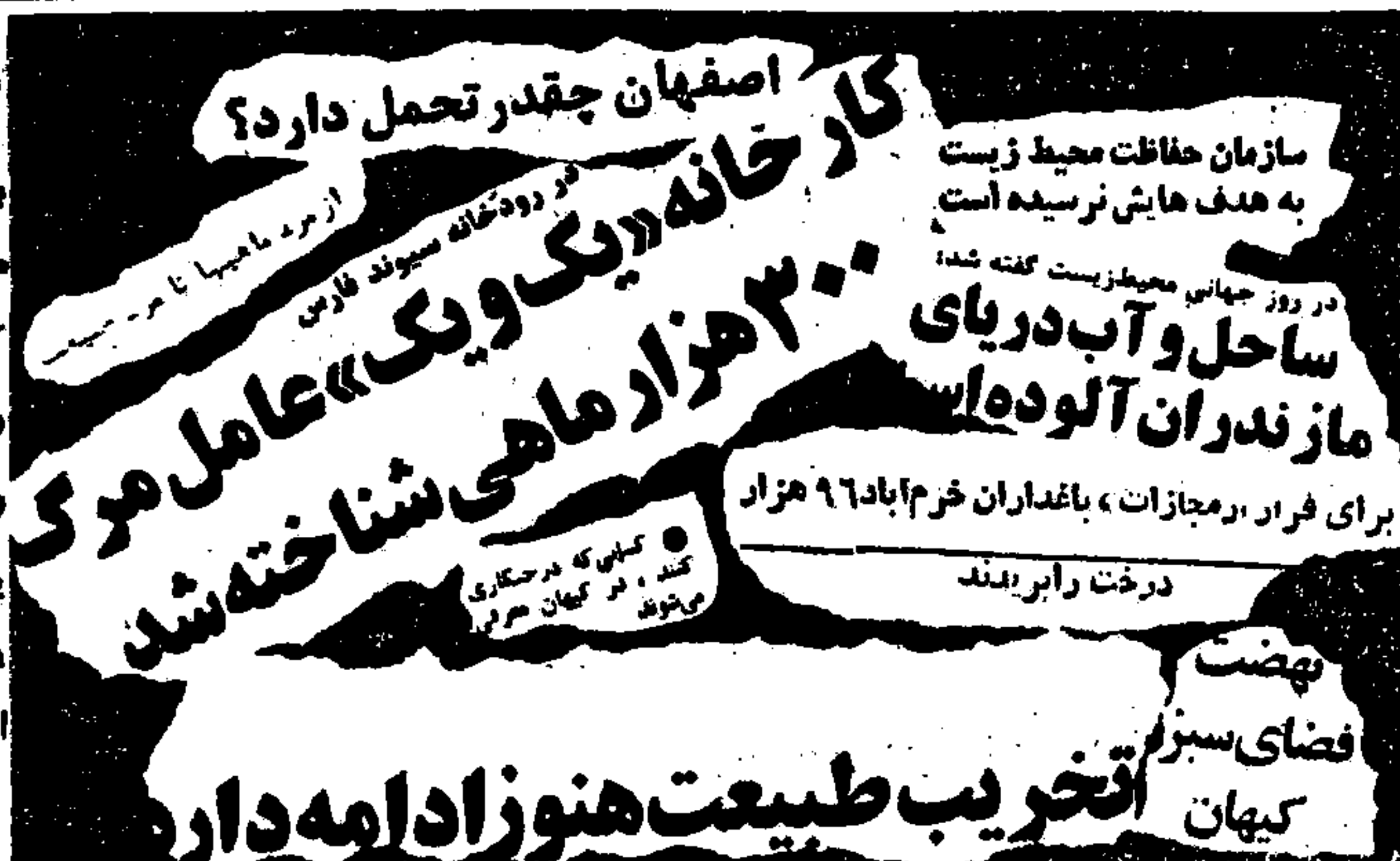
برای فرار از مجازات، باغداران خرم آباد ۹۶ هزار

درخت را بریدند

بهض

فضای سبز

کیهان



مستولیت را بگردن دستگاه دیگری میاندازد و در این میان مسئول واقعی شناخته نمیشود. بهر حال بر اثر پیشرفت تکنولوژی، مسائل محیط زیست از مرز کشورها فراتر رفته و جنبه جهانی پیدا کرده است. فاضلاب صنعتی که توسط شوروی به دریای خزر ریخته میشود ضمن اینکه سواحل شمال ایران را کثیف و آلوده نموده و باعث ایجاد امراض جلدی میشود به



میدان فلکه ستاد شیراز

در زمستان ۱۳۵۶ فرج پهلوی هنگام بازدید از شیراز دستور داد درختهای زیبا و قدیمی وسط میدان قطع شوند تا مجسمه شاه سابق در معرض دید همه قرار گیرد !!! اکنون کمتر از یکسال از این عمل میگذرد و درختان قطع شده میدان فلکه ستاد به همه این امکان را میدهد که سوزاندن پیکره بخت افتاده محمد رضا پهلوی را تماشا کنند !!

وقدرت تفهیم یک فرهنگ پیشرفته دارد که در ایران بایستی بر اساس روابط اصول ملی ما توسعه و تکامل پیدا کند. ایجاد یک زیربنای مفید و عملی برای شناخت و حفاظت از محیط زیست با یک هدف و روش مشخص فرهنگ ایرانی یک اجبار ملی است.

این بهمه مسئولین و مجریان مربوطه میباشد که با ابراز شایستگی و اجرای برنامههای صحیح و حساب شده ضمن حل مشکلات کنونی از بروز مشکلات آتی نیز جلوگیری کنند. اصول اجرای اینکار بایستی ضمن ادامه سیاست حفاظت توسط اجرای قوانین موجود، بعد جدید آموزشی بسیار وسیعی پیدا کند. برنامههای آموزش شناخت و حفاظت از محیط زیست بایستی توسط متخصصین دستگاههای مربوطه و با همکاری مردم علاقمند تهیه شده توسط رسانه های گروهی در اختیار مردم قرار گیرد، در حالیکه روی آموزش کودکان سفینه های فضائی اتمی که توسط قدرتهای بزرگ برای مقاصد مختلف در مدار زمین برآمورین دولت توده عظیم قرار داده شده اند یکی دیگر و پراکنده ای از کودکان از منابع خطر برای مردم جهان هستند. چند ماه پیش سقوط یکی از سفینه های اتمی شوروی در خاک کانادا گروه از مردم که محیط باعث ایجاد یک جنس جال زیست خود را میشناسند و به بین المللی شد و لسی عواقب آلودگی و نابودی آن خوشبختانه قطعات متلاشی شده این سفینه در نقاط دور افتاده و عاری از جمعیت سقوط کرد و خطرات جانی در بر نداشت ولی مبالغ هنگفتی صرف کشف و انتقال این قطعات گردید. هنر و علم طراحی و حفاظت از محیط زیست امروزی رابطه بسیار پیچیده ای با احتیاجات

تحقیقی از ایرج ایزدپناه محمدآبادی دانشجوی
دانشگاه با نظارت دکتر محمود نجم آبادی
دبیرکل انجمن ایرانی تاریخ علوم و طب

نگاهی به بیمارستانهای ایران و اسلام

بیماران را چگونه درمان میکردند و بیمارستانها — بچه نحو اداره میشد؟ —

در مورد جراحی میدانیم که از تریاک، بلع، البنج و امثال اینها برای بیهوشی استفاده میکردند. و بیهوشی به دو نوع کامل و نسبی (موضعی) بوده. جراحی چشم و جراحی عضلات دوگونه تخصصی ازچند نوع جراحی مختلفی بوده که انجام میشده. از مهم ترین جراحی های آنروز میتوان برداشتن لوزتین، قطع زبان کوچک، جراحی پرده صماخ جراحی پولیب بینی، جراحی های مربوط به سرطان، جراحی برای خارج کردن سنگ مثانه، قطع اندام برای جلوگیری از ضایعات و جراحی دندان نام برد.

سازمان دهی و مدیریت در بیمارستانهای اسلامی و ایرانی

گردانندگان و اداره کنندگان بیمارستان عبارت بودند از يك رئیس کل و احتمالا دو معاون، ناظر بیمارستان، روسای بخش های مختلف، محاسب و کارکنان جزء مثل تهیه کنندگان دارو، خدام و مباشرین و فراشا که به ترتیب به شرح وظایف هر يك خواهیم پرداخت، ولی قبل این نکته را باید گفت که تمامی گردانندگان پزشکی و اداری بیمارستان ها بر حسب نوع کاری که انجام میدادند و با اهمیت تخصصشان حقوق دریافت مینمودند که این حقوق یا از طریق موقوفات بیمارستان و یا از طرف پادشاهان و خلفا و بانیان بیمارستان به آنها پرداخت میشده. رئیس بیمارستان در تمدن اسلامی بر تمام اطباء و روسای بخش های مختلف نظارت و بازرسی داشته و عموما کسی بوده که اعلم و برتر بر سایر پزشکان بوده و از لحاظ تقوی و درستکاری نیز شناخته شده. و از طرفی خودش هم بتواند يك پزشک در بیمارستان کار میکرده. محمد زکریای رازی، سنان بن ثابت، جبرئیل، علی بن عیسی مشهورترین روسای دوران خود بوده اند. هر بخش هم برای خودش رئیس جداگانه داشته و البته سرپرست داروخانه مقام بسیار محترمی داشته و عده ای شاگرد زیر نظرش کار میکرده اند و آموزش میدیدند. ناظر بیمارستان کسی بوده که با اعتماد سلطان یا بانی بیمارستان در امور مادی و شافل بیمارستان دخالت داشته. کار تعمیر بیمارستان و تهیه وسایل مورد احتیاج بیمارستان از مسئولیت های ناظر بوده. شغل او را میتوان با مدیر اداری و مالی بیمارستان در حال حاضر مقایسه کرد. عموما کسانی که ناظر بیمارستانی بودند جزو صاحبان قلم و علمای برجسته و ائمه زمان خودشان بوده اند.

محاسب و کسانی که تحت نظرش قرار داشتند مسئول بهداشت و اجرای قوانین شهری در شهرها بود. يك قسمت از کار محاسب به نظارت پسر

بقیه در صفحه ۱۸

سیار. بیمارستانهای ثابت در شهر های بزرگ جهت درمان بیماران و تدریس علم طب استقرار داشتند اما بیمارستانهای سیار عبارت بودند از وسایل درمانی که با اسب و قاطر و شتر بطور مداوم از محلی به محل دیگر انتقال داده میشدند و اگر ضرورت ایجاب میکرد در نقاطی که بیماری شیوع پیدا کرده بود مدتی توقف مینمودند. یکی از فعالیتهای بیمارستان های سیار شرکت در لشکرکشی ها و همراهی با سپاهیان بود. مثلا یکی از این بیمارستانها که در حرکت سپاه سلطان محمود غزنوی همراهشان بوده از اسرا و سربازان زخمی دشمن نیز بطور یکسان برای درمان پذیرایی میکرد. در بعضی موارد پزشکان به زنانها بطور منظم سرکشی میکردند تا از بروز بیماریهای مری در بین آنها جلوگیری نمایند. بیمارستان های ثابت از نظر بزرگی و کوچکی و وسایل و تجهیزات با هم متفاوت بودند و این امر بیشتر منوط به محل آنها بود. یکی از بهترین بیمارستانهای اسلامی در مراکش (مغرب) قرار داشت که در سال ۱۲۰۰ میلادی ساخته شد. این بیمارستان در نقطه ای بسیار زیبا و خوش آب و هوا بنا شده بود. به بیماران آن بیمارستان در روز يك دست لباس و در شب يك دست دیگر داده میشد و البته لباسهای هر فصل با هم تفاوت داشتند. به بیماران مستند پس از بهبودی كك مالی میشد تا قبل از بافتن کار با آن مدتی زندگی کنند. چون لباس بیمار در بدو ورود آنها به بیمارستان از ایشان گرفته میشد مجبور بودند با لباس مخصوص بیمارستان در آنجا بسر برند بنابر این فقیر و غنی بطور مشابه و یکسان تحت درمان قرار میگرفتند و این امر شامل خارجیانی که در مراکش بیمار میشدند نیز میگردد.

از نظر درمان نیز بیمارستانهای اسلامی و ایرانی به دو بخش اساسی تقسیم میشده. بخش درمان سربایی و بخش درمان بیماران بستری. سرباز معاینه به هر بیمار سربایی نسخه ای داده میشد که آن را به داروخانه برده تا دواي خود را دریافتند. اگر ناراحتی بیمار شدیدتر از آن تشخیص داده میشد که بصورت سربایی معالجه شود به قسم مخصوص بیماری که داشت فرستاده میشد و اگر پزشکان چنین می پنداشتند که وی مبتلا به چند بیماری است برایش جلسه مشاوره طبی تشکیل می دادند. هر بیمارستان دارای دو بخش کاملا مجزای از یکدیگر بوده. بخش زنانه و بخش مردانه در هر بخش کارکنانی از همان جنس خدمت میکردند. اما پزشکان و جراحان همه مرد بودند. بعد ها به موازات ترقی بیمارستانها تعداد زنان پرستار رو به ازدیاد گذارد که از وجود آنها استفاده های بیشتر میشد.

بیمارستانهای اسلامی و ایرانی در دوران عظمت خود در سطح وسیعی فعالیت میکردند. در اوایل قرن چهارم هجری تنها در شهر بغداد در حدود ۸۶۰ پزشک مجاز و نزدیک ۶۰۰ دانشجوی پزشکی در دانشگاههای بغداد مشغول تحصیل بودند. و يك قرن و نیم بعد از این تعداد مراکز بهداشتی و درمانی این شهر که همگی بصورت رایگان به مردم خدمت میکردند به ۶۰ مرکز میرسید. بعضی از بیمارستانهای بزرگی که در ایران و یا دیگر کشورهای اسلامی ساخته میشد علاوه بر بخشهای مختلف پزشکی از قبیل داخلی، روانی، تب ها، شکستگی ها، چشم پزشکی، مومین، بخش مربوط به بیماران مبتلا به اسهال و داروخانه، دارای امکانات دیگر نیز بوده مثل کتابخانه، وسایل تفریح، کشیک شبانه، تدریس عملی برای دانشجویان پزشکی، قسه گویی برای افرادی که مبتلا به بیهوشی بودند و درمان از طریق موسیقی، مناظر زیبا، صدای جریان آب و پرندگان برقرار بوده. هر پزشکی میبایست به نوبت روی هم رفته دو روز و دو شب در بیمارستان کشیک بدهد.

مهمترین بخش هر بیمارستان بخش دارو سازی و داروفروشی آن بوده. دارو ها اکثرا بصورت شربت بودند و در بیمارستانهای بزرگ علاوه بر دارو های ساده که دارای منشاء گیاهی، حیوانی و یا معدنی بودند دارو های مرکب نیز مثل مرهم ها، ضمادها، گردها، حب ها و غیره یافت میگردد.

تدریس دانش پزشکی در بیمارستانهای اسلامی همانند چندبشاپور انجام میشد. آموزش بصورت نظری (صحبت و سخنرانی) و علمی (بالینی) بوده همانند آنکه محمد زکریای رازی در تدریس نظری در صومر مجلس قرار داشته و دانشجویان بترتیب درجات در جاهای مختلف می نشستند. اما در تدریس بالینی که بر بالای سر بیماران بوده دانشجویان به همراه استاد به بخش های مختلف سرکشی میکردند و بین ایشان سؤال و جواب رد و بدل میشد بیشتر استادان دارای کلاس درس خصوصی بودند اما کسانی هم بودند که در حلقه های تدریس عمومی درسی می دادند. اگر در محلی آموزشگاه خاصی برای تدریس علم طب وجود نداشت استادان از شبستانهای مسجد برای این کار استفاده میکردند. چون تشریح مرده مسلمان دارای حرمت بوده بعضی از دانشمندان مثل محمد زکریای رازی از میمون و سایر حیوانات برای انجام آزمایشهایشان استفاده میکردند.

بیمارستانهای ثابت و سیار

در قلمرو ممالك اسلامی دو نوع بیمارستان وجود داشت، بیمارستانهای ثابت و بیمارستانهای

بقیه زندگی ساده و سیمای آیت الله خمینی

زمین نشستند تا این که آیت الله بیاید و نماز را شروع کند .

شماره نمازگزاران بیست و پنج نفر بود و یکی از مردان ریشو درخیمه ایستاده ، اذان میگفت و در آن موقع آیت الله خمینی نمایان شد و به تنهایی از اطاقی که چند دقیقه قبل من در آن بودم خارج گردید و راه محل نماز را پیش گرفت .

او آهسته قدم برمیداشت و من که برای اولین بار وی را از نزدیک میدیدم ، خیلی تحت تاثیر وقار و طمأنیه او قرار گرفتم و او فقط يك لحظه مرا نگرست و نگاه او بقدر يك ثانیه روی من متوقف شد و در آن يك ثانیه من تکان خوردم و تکان من ناشی از ترس یا تعجب نبود بلکه يك احساس وصف نکردنی مرا بتکان درآورد .

باید بگویم که من نه طرفدار آیت الله خمینی هستم نه مخالف او و طرفدار پادشاه ایران یا مخالف وی نیز نمیباشم و خبرنگار تازه کار هم نیستم که برای اولین بار با یکی از مردان سیاسی معروف برخورد کرده باشم و از روی نداشتن تجربه و خامی تحت تاثیر قرار بگیرم .

اما در همان يك نگاه تحت تاثیر آن مرد قرار گرفتم و حس کردم که از او ، يك نوع نیروی مانیتیزی ساطع میشود که میتواند دیگران را تحت تاثیر قرار بدهد و شاید بهمین سبب است که کسانی از طرفداران حکومت ایران از تهران بفرانسه میآیند تا آیت الله خمینی را با حکومت ایران الفت بدهند و لسی خود آنها از حکومت ایران میبرند و به آیت الله ملحق میشوند .

آیت الله دارای قیافه ایست منظم و با این که پیوسته عمامه بر سر دارد و قسمتی از پیشانی اش زیر عمامه میپاشد ، محسوس است که پیشانی بلند دارد .

من که امیدوار بودم بعد از پایان نماز با آیت الله صحبت کنم پس از خاتمه نماز از مترجم تقاضا کردم که اجازه ملاقات را بگیرد .

لیکن او ، با تراکت و ادب بمن فهمانید که آیت الله مایل نیست که با خبرنگار مجله (پاری مج) مصاحبه کند .

گفتم از آیت الله درخواست کنید که من يك عکس از او و همسر و پرش بگیرم .

مترجم جواب داد پس آیت الله این جا نیست و او اجازه نمیدهد که شما از همسرش عکس بگیرید ولی می توانید از او و برادرزاده اش که این جاست عکسی بردارید .

من باتفاق عکاس مجله که بعد بمن ملحق شده بود براهنمائی مترجم وارد اطاق آیت الله شدم .

او بر زمین نشسته و برادرزاده اش کنار وی ایستاده بود و يك میکروفون در دست داشت و معلوم شد که در آن لحظه ، برادرزاده آیت الله با تقریر عمویش مشغول پر کردن نواری است که مثل نوارهای دیگر بایستی بایران فرستاده شود و در آنجا تکثیر گردد .

آیت الله نه با من تکلم کرد نه با عکاس مجله و عکاس ما ، دو بار از آیت الله و برادرزاده اش عکس برداشت و ما با اشاره مترجم ، از اطاق خارج شدیم .

در لحظاتی که ما در اطاق آیت الله بودیم و عکاس مجله عکس برمیداشت يك کاغذ قرمز کم رنگ که بدیوار اطاق الصاق کرده بودند توجه مرا جلب نمود و اگر اطاق آیت الله مبل داشت ، شاید من آن کاغذ را نمیدیدم اما در يك اطاق بدون مبل ، کاغذی قرمز رنگ بر دیوار اطاق جلب توجه میکند و بعد از خروج از اطاق آیت الله از مترجم پرسیدم آیا کاغذی که بدیوار اطاق الصاق کرده اند اعلامیه است ؟

مترجم گفت نه و آن کاغذ اسامی شهدائی است که روز گذشته در ایران کشته شده اند و روز بروز ، اسامی آنها به آیت الله میرسد و نوشته میشود و بر دیوار اطاق الصاق میگردد . و معلوم شد که بدستور آیت الله ، بخانوادهائی که نان آور آنها در انقلاب ایران کشته میشوند کمک مادی میکنند . و با این که من در آن روز نتوانستم با آیت الله خمینی مصاحبه بکنم او را از نزدیک دیدم و احساس کردم که وجهه و نفوذ او بین شیعیان ایران غیر از عوامل سیاسی ، از خود وی نیز سرچشمه میگردد .

نگاهی به بیمارستانهای ایران اسلام

بیمارستانها اختصاص داشته ، اصولا محتسب شخصی بوده فقیه و عالم که فرمان او در کلیه موارد شرعی و بهداشتی قابل اجرا بوده . در زمینه وظایف محتسب کتابهای بسیاری نوشته شده و مثلا یکی از این کتابها «معالم القریه» است که هفتاد باب دارد . از مسئولیتهای محتسب میتوان تعیین بهای کالاهای مصرفی در شهر ، نظارت بر درستکاری اصناف مختلف تامین امکانات بهداشتی شهر ، آزمایش درجه معلومات و مهارت پزشکان و سایر کارکنان پزشکی و دادن جواز کار به آنها ، کنترل و پیگیری مواردی که اطرافیان يك بیمار به طریق معالجه معترضند ، نظارت کامل بر کار جراحان ، يك زنان ، چشم پزشکان و دارو فروشان و بسیاری دیگر .

در پایان نام و مشخصات چند بیمارستان ایرانی را (پس از اسلام) بطور مختصر میخوانید

بیمارستان ری

این بیمارستان بوسیله دازی در شهر ری ساخته شد . محمد زکریای دازی با فقر و تنگدستی که داشت احتمالا از طریق جمع آوری وجوه از مردم در شهر ری و مین خود بیمارستانی را بنا کرده . گویا از همین بیمارستان بوده که برای معالجه به نیشابور رفته

بیمارستان نیشابور

این بیمارستان توسط يك فقیه به همراه چندیل و آبپاشان و مساجد در زمان خواجه نظام الملک ساخته شده . خرج بیمارستان بعد ها بوسیله خواجه نظام الملک پرداخت میشده . این بیمارستان در حمله مغولها به نیشابور منهدم گردید .

بیمارستان زرنوب کرمان

این بیمارستان توسط یعقوب لیث صفاری در زرنوب ساخته شده و درآمد آن از طریق بازاری که در کنارش ساخته شده بود تامین میشده علاوه بر بیمارستانهای بالا و بیمارستانهای دیگر در شهر های اصفهان ، مرو ، شیراز و سایر شهرها ساخته شده و در طول زمان بر اثر حملات دشمن و حوادث مختلف از بین رفته اند منابع مورد استفاده :

تاریخ طب در ایران - دکتر محمود نجم آبادی دانشگاه تهران ۱۳۵۳

تاریخ پزشکی ایران - سیریل الگود - ترجمه محسن جابویدان با مقدمه دکتر محمود نجم آبادی - اقبال میون الاپنه فی طبقات الاطباء (ترجمه فارسی) ابن ابی اصیبه - به کوشش سید جعفر غضبان و دکتر محمود نجم آبادی - دانشگاه تهران ۱۳۴۹

طبقات الاطباء و الحكماء (ترجمه فارسی) - ابن جلیل اندلسی - ترجمه سید کاظم امام - دانشگاه تهران ۱۳۴۹

تاریخ فرهنگ و تمدن اسلامی - زین العابدین قربانی - دفتر نشر فرهنگ اسلامی ۱۳۵۶

جایگاههای دانش در جهان اسلام - محمد حسین ساکت - انتشارات کانون نشر کتاب مشهد ۱۳۵۴

از مطبوعات علمی شوروی

چگونه بدن انسان بطور طبیعی دفاع میکند

(پ - ۴۵۰) ماده‌ی اسرار آمیزی که اخیراً کشف شده است.

تشخیص دهد که چه چیز تصادفی است و چه چیز عمدی ، بمنظور درمان ، به اندامگان ، وارد میشود و بدون توجه به نتایج حاصله ، زنبوبیوتیکها را مورد حمله قرار میدهد . تنها هدفش محلول ساختن مولکولهای نامحلول است .

پ-۵۰ ، جهت تعیین اینکه کدامیک از ترکیبات شیمیایی ، از نظر جمع شدن در سلولها برای موجودات زنده خطرناکترند ، کمک زیادی نموده است . این موضوع ، یکی از مهمترین پروژیهای کارشناسان بهداشت بوده است .

بومشناسان برای روشهای اساسی کنترل آلودگی ، مدیون این دانش جدید هستند . خاطر نشان شده است که سیستم تدافعی ، با حساسیت زیادی در برابر تمام انواع ناخالصیهای شیمیایی موجود در آب و هوا واکنش نشان میدهد . مثلاً ، ماهیان را میتوان کاملاً بمنظور نمونههای آزمایشی آبزیان مورد استفاده قرار داد . هرچقدر ماهیان «آلودگی» بیشتری داشته باشند ، سیستم تدافعی بدنشان با شدت بیشتری کار میکند و این مسئله بسادگی از روی مقدار پ-۵۰ موجود در کبد آنها قابل تشخیص است .

سرانجام بهاساسیترین نکته میرسیم . مواد شیمیایی ، محیط را آلوده میسازند . تا مدتی میتوان از سیستم تدافعی انتظار داشت که با آنها مبارزه کند . ولی بقیه‌ی مبارزه باید توسط شیمیادانها ادامه یابد . ضربالمثلی هست که میگوید : چیزی را که کشفش کرده‌اید ، تمیزش کنید . ما هم باید همین کار را انجام دهیم .

بطور خلاصه باید بگویم که کارشناسان باید بدنبال دارویی بگردند که در کار پ-۵۰ ، به آن کمک کند . دانش مدرن ، یک چنین «حامی شیمیایی» را پیشنهادی کاملاً واقع بینانه نشان میدهد . دانشمندان معتقدند که چنین مقدماتی بزودی وارد حرمه کارزار خواهند شد .

زنبوبیوشیمی سرعت پیشرفت میکند و تقریباً هرروز اطلاعات تازه‌ای بدست میدهد و جنبه‌های جدیدی از طرز کار سیستم تدافعی بدن را کشف مینماید . بتازگی بیوشیمیستهای مسکو کشف کرده‌اند که «پ-۵۰» نقش یک «مضاعف» را در بدن بمعهده دارد و هنگامیکه مولکولهای پ-۵۰ ، انرژی خود را صرف مبارزه با دشمن میکنند ، آنها بکمک سلولها می‌آیند .

بگفته‌ی دیگر ، پژوهشگران به کاربردی و پروبند . لکن آنها مجبورند شتاب نمایند چون بخوبی آگاهند که نوک تیز سرنیزه‌ی زنبوبیوشیمی کاملاً متوجه زندگی روزمره‌ی آدمی است .



بیوشیمیستها «پ - ۵۰» را اسرار آمیز مینامند : آنها مدت‌ها از وجود آن باخبر بودند ولی از هدف آن اطلاعی نداشتند . هم‌اکنون ، پرده‌ی وار و رمز را از روی آن برداشته‌اند .

دانش جدیدی بوجود آمده است بنسب «زنبوبیوشیمی» (۲) که تفاوت‌های سیستم تدافعی موجودات زنده را مورد بررسی قرار میدهد . این سیستم بادنای بیرون وفق دارد ، تا وقتی تعداد دشمنان کم باشد ، مقدار سیتوکروم نیز کم خواهد بود . لکن یک علامت خطر ، سبب بسیج همگانی می‌گردد . هم‌اکنون دانشمندان دریافته‌اند که مقدار «پ-۵۰» در سلولهای موجودات زنده و در کبد آنها یعنی مانع دفاعی اصلی در برابر گسترش زنبوبیوتیک‌ها مستقیماً به درجه‌ی آلودگی محیط و میزان خطری که حیات و بهداشت سازواره را تهدید میکند ، بستگی دارد .

بتازگی اعضای هیئت یکی از آزمایشگاهها بطور آزمایشی مقادیر زیادی لومینال - بک زنبوبیوتیک نسبتاً رایج - را به موشهای آزمایشگاه تزریق کردند . اندازه‌ی کبد این حیوانات ، دو برابر و مقدار مخمر تولیدی ، ۱۴ برابر شد .

البته ، این بدان معنی نیست که فکر کنیم بخاطر این کار باید از طبیعت تشکر کرد و سپس باقی کارها را بمعهده‌ی خودش گذاشت . سازواری فقط با محدودیتهای معقولانه‌ای امکان پذیر است . علاوه براین ، همه میدانند که آلودگی بیماری را بدتر و تشدید میکند و باعث طولانی‌تر شدن آن و بوجود آمدن نتایج وخیم‌تری می‌گردد .

حامی شیمیایی

تقریباً تمام داروهایی که آدمی از آنها استفاده میکند ، زنبوبیوتیک‌اند . تمامی آنها آماده‌اند تا مورد حمله‌ی «پ-۵۰» قرار گیرند . به دیگر سخن ، سیستم تدافعی ، کور است . این سیستم نمیتواند

امروزه صنعت شیمی ، یکی از مسائل بویژه مواد شیمیایی سبب گشته است که انسان حتی قسمت‌های تولید ، تمام رشته‌های علوم و تمام بخشهای زندگی روزمره‌ی بشر وارد شده است . اگر اغراق نباشد ، میتوان گفت که گسترش عظیم مواد شیمیایی سبب گشته‌است که انسان حتی خوراک خود را نیز از مواد شیمیایی بدست می‌آورد .

* x *

اندسته از ترکیبات شیمیایی که به همراه هوا ، آب و غذا وارد بدن آدمی میشوند ، «زنبوبیوتیک» و مخالف حیات نام دارند . با اینحال ، سازواری انسان میتواند با «زنبوبیوتیک‌ها» - این پدیده‌ی همه‌جا حاضر قرن بیستم - مقابله کند . به علاوه ، دیرپائی متوسط نواحی روستایی و شهرهای بزرگ صنعتی با «آلودگی» زیاد شیمیایی خود ، عملاً همان موضوع را پیش میکشد .

ممکن است بپرسید چرا ؟ دلیلش این است که بدن انسان میتواند خود را با شرایط آشکارا خطرناک نیز سازگاری دهد . بدن ، با سیستم تدافعی داخلی‌اش ، به محیط شیمیایی - البته ، در صورتیکه مقدار مواد زیان‌آور محدود باشد - «عادت میکند» .

سابقه‌ی اسرار آمیز

مدتهاست که انسان میدانده که طبیعت ، عاقل است . لیکن طبیعت ، دوراندیش و صرفه‌جو نیز هست . هزاران سال پیش از اختراع نخستین دستگاه شیمیایی بدست انسان ، طبیعت ، مقدمات یک سیستم تدافعی را در اندامگان زنده قرار داد که سالهای سال ساکت میماندند ولی بمحض احساس کوچکترین علامت خطر ، بیدارنگ فعالیشان برای مقابله بادشمن آغاز میگشت .

این سیستم برای مبارزه با موادی که همراه با رشد طبیعی سلولها در بدن تشکیل نمیشوند ، بلکه بعنوان دارو و فرم دیگری از حملات شیمیایی ، غذا و ناخالصیهای محیطی ، وارد بدن میگردند ، ساخته شده است .

حال این سؤال پیش می‌آید که این سیستم تدافعی ، شبیه به چیست ؟ باید گفت که جزء اساسی آن از یک پروتئین مخلوط - مخمری بنام سیتوکروم پ - ۵۰ ، و باخواصی شبیه به هموگلوبین - تشکیل میشود .

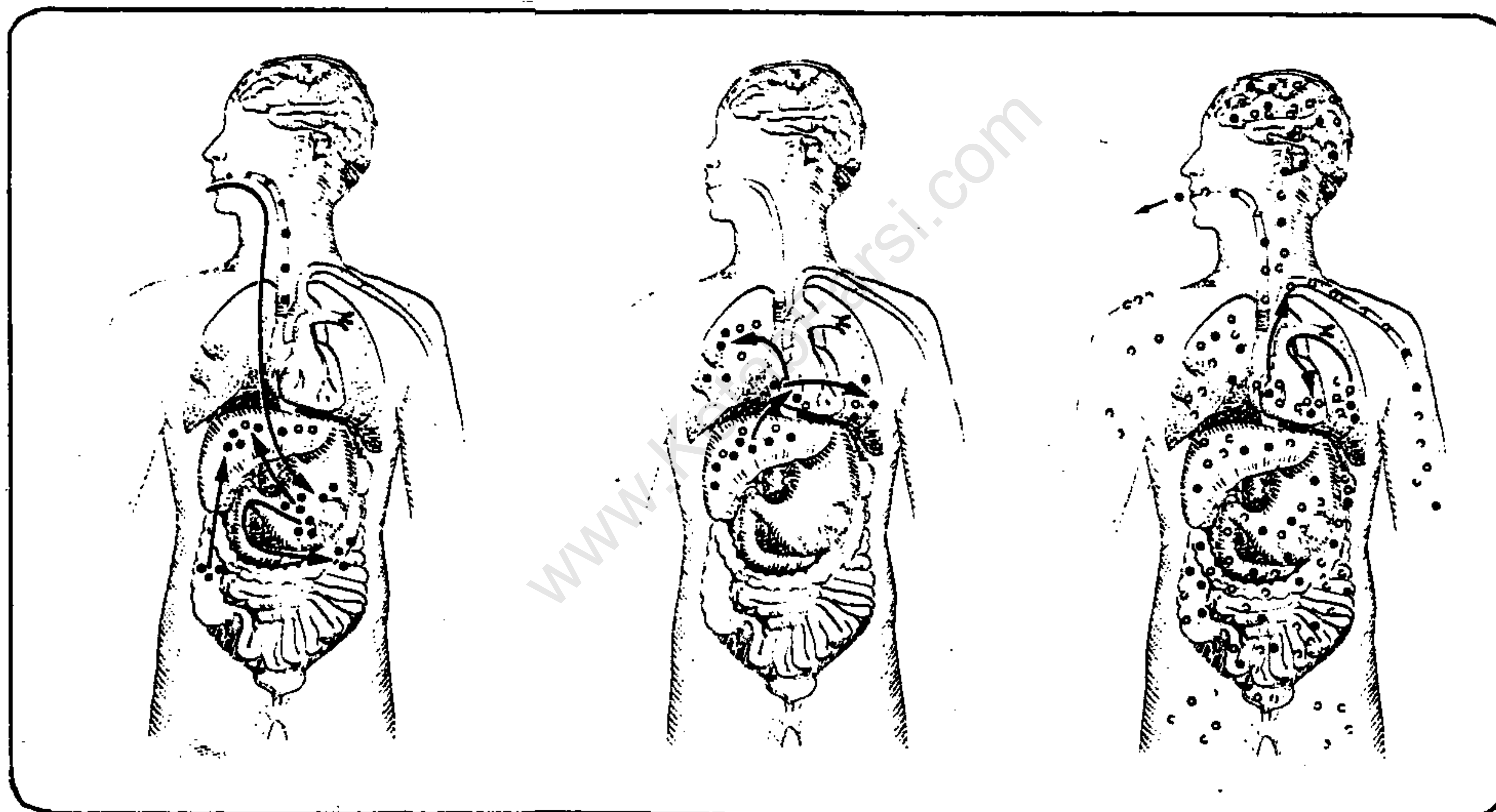
این پروتئین ، یک اتم اکسیژن را همانند هموگلوبین بعنوان حامل اکسیژن خون ، به مولکول یک زنبوبیوتیک متصل میکند و چون در آب نامحلول است . سپس این مولکول در آب محلول میشود و سازواره آنرا در امتداد مجاری معمولی داخلی بحرکت وامیدارد .

یک جرعه الکل

از هنگامیکه گلو را میسوزاند تا زمان جذب

کامل آن در بدن ۲۳۰۰ کیلومتر در بدن راه می

پیماید و یک تا دو هفته این راه پیمائی طول میکشد!



*** دایره‌های** پر نشانه ذرات الکل، دایره‌های تو خالی نشانه ذرات جوهر سرکه و دایره‌های شکسته یا نیم دایره نشانه جوهر سرکه به گاز کربنیک، آب، کولسترول و اسیدهای چربی است.

و حتی کمتر بوسیله مویرگها جذب و وارد خون میشود. ناگفته نگذاریم که آن مقدار کمی هم که قبلا در معده جذب شده است از همین طریق وارد خون گردیده است. پس در پایان این مرحله نخست تمام ده گرم الکل داخل خون است ولی هیچ تغییری نکرده است چنانچه مولکولهای الکل بسادگی از جدار معده وروده عبور میکنند.

تغییر در مرحله دوم آغاز میشود، یعنی هنگامیکه الکل بوسیله ورید حامل وارد کبد

میشود (تصویر شماره ۱) بقیه در صفحه ۳۵

از معده میگذرد و وارد روده کوچک (روده نازک) میشود. اما اگر همراه غذا صرف شود و معده پر باشد مدت بیشتری در آنجا خواهد ماند و موجب کندی حرکت و تاثیر الکل میشود. اما فقط مقدار ناچیزی از آن، در حدود یک دهم، در معده جذب میشود و باقی بطور محلول وارد روده میشود. برعکس اگر همراه با نوشابه‌های گازدار صرف شود با سرعت بیشتری از معده عبور میکند و وارد روده و از آنجا جذب میشود. هر قدر الکل زودتر از معده عبور کند تحریک و تاثیر آن روی معده کمتر است. بنابراین عقیده عمومی که خوردن الکل را همراه با غذا کمتر زیان بخش می‌پندارد، درست نیست.

بدینسان ۱۰ گرم الکل، منهای مقدار ناچیزی که در معده جذب شده است، وارد روده کوچک و از آنجا داخل روده بزرگ میشود و در اینجا است که در مدت نیم ساعت

اگر صبح ناشتا یا هر موقع دیگر یک گیلان کوچک ویسکی یا هر نوشابه دیگر که ۴۵ درجه الکل داشته باشد بالا بیاندازید، ده گرم الکل خالص وارد بدن شما میشود. بسیاری از مردم گمان میکنند که این جرعه الکل همینکه از گلویشان پائین رفت، یا حداکثر پس از آنکه سوزش آن در معدمشان فرونشست دیگر کارش تمام است. اما آنها در اشتباهند. این جرعه الکل سرنوشت شگفت‌انگیزی دارد که یک تا دو هفته بطول میانجامد.

نخستین مرحله آن در معده است. در اینجا بخش ناچیزی از آن بوسیله مخاط معده جذب میشود و بقیه بسرعت در شیرۀ معدی حل میشود تا آنکه یک محلول ۵ درصد از آن پدید آید. اگر ناشتا باشید و معده شما خالی باشد، قسمتی که مخاط معده جذب میکند تقریباً هیچ است، چون محلول الکل بسرعت

«بابک تختی» پاجای پای «جهان پهلوان» می گذارد

بابک تختی...

*** یادگار یگانه تختی بزرگ می گوید: ورزش یعنی «مبارزه»، مبارزه ای شرافتمندانه که در آن جایی برای کینه توزی نیست.**

*** بابک: «ورزش» نباید به صورت وسیله ای درآمد برای منحرف کردن ذهن از واقعیت ها و مسائل جدی زندگی.**

بود، آنچه که بابا را محبوب مردم مالدیافتی افتخار نبود، بلکه راز محبوبیت او در این بود که تسلیم هیچ قدرتی نشد و با زورگویان سازش نکرد. او زورگویی نکرد و به زورگویی هم تن نداد. من این را می دانم که قهرمانان ورزشی بسیاری بیشتر از پدرم «مدال» گرفتند، اما به دلایل بسیاری نتوانستند به درون قلبهای مردم راه یابند و پس از درخششی کوتاه مدت به دست فراموشی سپرده شدند.

نشسته می تکانم. گرم می شوم. خانه بوی مهربانی می دهد، بوی خانه های مردم خوب. بابک، مادرش، پدر بزرگ سپیدموش ودایی جوان و خونگرمش آنچنان صمیمی، بی ریا و خودمانی مرا می پذیرند که انگار سالهاست مرا در خیابان، کوچه و خانه خود دیده اند.

پدرم زور نگفت و بازور گوئی سازش نکرد

به بابک می گویم: می دانی که اکثریت قریب به اتفاق مردم میهن ما تو را می شناسند و دوست دارند و حتی نوجوانان همن سال تو که وصف دلیری ها و قهرمانی های پدرت جهان پهلوان تختی را از زبان پدرانشان شنیده اند «بابک» را دوست دارند؟ روزگاری که من به سن کنونی تو بودم، پدر آزاده و دلاور برای نسل ما یک قهرمان نمونه بود، یک «الگو» بود که همه آرزو داشتند می توانستند پا جای پای او بگذارند و حالا بسیاری نوجوانان همن سال تو که از بزرگی های پدرت حرف می زنند، تو می دانی پدرت به عنوان یک پهلوان در عرصه ورزش و به عنوان یک قهرمان در پهنه زندگی چگونه اوج گرفت و در دل های پاک مردم برای خود خانه ساخت؟

بابک می گوید: من هم مردم میهنم را از چنان دل دوست دارم و مهربانی و توجه آنها به من، گاهی اشک شوق به چشمهایم می آورد. می دانم که مردم یاد پدرم را در دل هایشان زنده نگاه داشته اند و محبت آنها نسبت به من بخاطر علاقه ی صمیمانه ای است که به یادبود پدرم دارند. من حالا خوب می دانم که پدرم را مردم به این خاطر دوست می داشتند که از میان آنها برخاسته و همیشه در کنار آنها

با شوق و شتاب گام برمی دارم، روی قشر نازک برف نناگ ویراسفالت یک خیابان دراز. دانه های ریزو سپید برف در بادی که به ملایمت می وزد، چرخان و نرم، بر روی مویم می نشیند. هوا سوزی ملایم دارد، اما اشتیاق بی غل و غش و در عین حال رازآلود دیدار یادگار تختی بزرگ، تختی دلاور، همان پهلوانی که مردم درستان بود و به پاکی و دلیری زیست و در اوج آزادگی و در قلمرو مردانگی، صفای درون و خلوص و ارزشهای ناب و همیشگی انسانی با پلشتی ها و زشتی های مسلط دوران به ستیز ایستاد، دل و جانم را گرم می کند. دکمه زنگ را فشار می دهم و لحظه ای



بابک برای کشف دنیا از اینجا شروع کرده است، از کتاب...

اثر زندگی و مرگ

بابک مکتبی کوتاه می کند، انگار دارد دنبال جمله ای در ذهنش کاوش می کند. می گوید: شما کتابهای صمد بهرنگی را خوانده اید؟ من تقریباً همه نوشته های این نویسنده آگاه و خیلی خوب را خوانده ام. در کتاب ماهی سیاه کوچولو، اثر به یاد ماندنی صمد بهرنگی از زبان ماهی سیاه که از دنیای تیره و تنگ خود راه به دریا می جوید و آزادی را جستجو می کند آمده که «مرگ خیلی آسان می تواند الان به سراغ من بیاید، اما من تا می توانم زندگی کنم نباید به پیشواز مرگ بروم. البته اگر یک وقتی ناچار با مرگ روبرو شدم - که می شوم - مهم نیست، مهم اینست که زندگی یا مرگ من چه اثری در زندگی دیگران داشته باشد...»

می خواهم دنیا را کشف کنم
می پرسم: بابک جان، زیاد مطالعه می کنی و چرا کتاب می خوانی و کتابهایی که اخیراً خوانده ای چه عنوانهایی داشته اند؟

بابک می گوید: بیشتر وقت آزادم را صرف کتاب و مطالعه می کنم و می خواهم هر روز از روز پیش بیشتر بدانم، می خواهم زندگی و رازهای آن را

درمیان زحمتکشان گمنام

بابک کمی به هیجان آمده و می گوید: من حتما باید درمیان مردم، درمیان انسانهای گمنام و زحمتکشی که بدون هرگونه ریب و ریا و به سادگی بارزندگی را بردوش می کشند و حق دارند از شادی ها و نعمت های حیات برخوردار شوند باشم. درنگی می کند و ادامه می دهد: گاهی همراه دایی ام به محله های جنوب شهر می رویم، به همان محله هایی که مردم آن بابا را از نزدیک می شناخته اند و او را از خودشان می دانسته اند و می دانند. باور کنید من خودم از دایی و پدریزرگم خواسته ام که مرا به این مکانها، به کوچه ها و خیابانهای پایین شهر ببرند. در این کوچه و خیابانهای پر جنب و جوش همه چیز خودمانی تر است. آدمها بدون اینکه خودشان را به اصطلاح بگیرند باهم به گرمی، مهربانی و صمیمیت رفتار می کنند. به همدیگر سلام می دهند. وقتی اختلافی جزئی و گذرا اوقاتشان را تلخ می کند صلوات می فرستند. جلو سقاخانه ها با خلوص نیت شمع روشن می کنند. اعتقاد دارند که شر و فساد و بدی بالاخره از روی کره زمین محو می شود. به نیکی و انسانیت ایمان دارند. و این ایمان را هیچ قدرتی نمی تواند از آنها بگیرد. اصلا زندگی کردن در این محله های شلوغ و خانه های کوچک، درمیان این آدمهای بی شیله پیله که اهل و راجی کردن درباره سفر اروپا و آمریکا و لباسهای آخرین مدل نیستند، خیلی راحت تر و مطبوع تر از زندگی در خیابانهای ظاهرا پاک و پاکیزه و خانه های بزرگ، اما ساکت و پرمال بالایی شهر است.

می گویم: تو می دانی که انسان، از وقتی که به اصطلاح دست چپ و راست خود را می شناسد، دریافت زندگی اجتماعی، نیاز به دوست و رفیق همدل و همراز دارد. مثلا، من از وقتی که خودم را شناختم، عده ای دوست خوب و خیلی خوب داشتم، دوستهایی تقریبا همسن و سال خودم که، باور کن، بدون بودن آنها زندگی برایم معنا و مفهومی نداشته است. تو در حال حاضر دوست و رفیق داری؟ منظورم دوست و رفیقی است که بتوانی با او بسیار خودمانی درددل کنی و او هم بتواند، مثلا از موضوعها و مسائل مختلف مربوط به خودش و از بدی ها، خوبی ها، تلخی ها و شیرینی های زندگی دوروبرش باتو حرف بزند؟ می گوید: درمیان بچه های همسن و سالم چند دوست بسیار عزیز دارم که

*** یادگار گرامی جهان پهلوان می گوید: مردم ساده و بی شیله پیله پایین شهر که با خلوص نیت جلوی سقاخانه ها شمع روشن می کنند به حق ایمان دارند که شر و فساد و بدی بالاخره از روی کره زمین محو می شود، برای پیروزی این مردم باید از جان مایه گذاشت...**



اندیشه نوپای یادگار جهان پهلوان
نقشی درجه اول دارد.

بابک در کنار مادرش، مادری تحصیلکرده که در جهت دادن به

بزرگ فقط توانست مشت گره کرده دستهای زحمتکش و پنبه بسته اش را به پیشانی اش بکوبد؟

می بینم که نمی توانم، و با کلمات مستعمل در محاوره نمی شود حق مطلب را ادا کرد. می پرسم: تو قبلا گفتی که می خواهی زندگی را بشناسی و با مردم و درمیان آنها باشی. گفتی که برای شناخت دقیق و خوب زندگی و مناسبات مردم و کشف محیط و دنیای پیرامونت به کتاب

برای خودم کشف کنم، می خواهم سر از روابط آنها و طبقات در آورم و مردم سرزمین های مختلف را بشناسم. اخیرا کتاب چشمهایش، اثر بزرگ علوی را خوانده ام، قبل از این کتاب، مادر - ماکسیم گورکی را مطالعه کردم. چشمهایش برایم قابل فهم تر بود و بعضی از قسمتهای کتاب مادر - گورکی هم سخت مرا به هیجان می آورد. به هر حال مطالعه جای مشخصی در زندگی من دارد.

بیرون برف می بارد. درمجاله که سکوتی کوتاه به میان آورده باردیگر نگاهم از سیمای «بابک» می گذرد. راه می کشد و بر تصویر جهان پهلوان که بر دیوار اتاق نشسته خیره می شوم. چشمها و چهره تختی در خاموشی پرسوالت و نجیب «شرف» را فریاد می زند... یادها و تصویرهای دیگری، مربوط به یازده سال پیش، در ذهنم جان می گیرند: بیرون برف می بارد. توی قهوه خانه ای کوچک، درمیانه یک جاده کوهستانی پرت افتاده، همراه با چند همسفر خسته و بی حوصله، به انتظار باز شدن جاده برف زده، کنار بخاری نشسته ام. خبری پخش می شود و بهت می آفریند. همه فراموش می کنند که کجا هستند و چرا. همه ای در می گیرند و این صداها و کلمات، با حیرتی که چهره ها را غریب جلوه می دهد، تکرار می شود: «خودکشی؟ تختی و خودکشی؟!»، «بالا نشین ها و کله گنده ها چشم دیدنش را نداشتند»، «کی باور می کنی!!»

داوری درباره ی صحت خبر «خودکشی جهان پهلوان تختی» قاطع و سراسر است: «هیچکس باور نمی کند، نمی توان باور کرد و نباید...» اندوه و خشم همه را می بلعد. درسکوت و سرگشتگی، همه به نقطه ای زل می زنند. کمک راننده جوان و کوتاه قدی که کنار من نشسته سبیل سیاهش را با حالتی عصبی می جود و با حرکتی خشن و تند قوطی سیگار اشویش را از روی میز برمی دارد. با انگشتانی لرزان سیگاری می گیراند و محکم پک می زند و بعد، بی تاب و خشمگین ضربه مشت گره کرده اش را بر پیشانی بلندش می کوبد و با صدایی خشن دار و مرتعش می نالد: «نامردها، این یکی را هم نتوانستند زنده ببینند، این یکی را هم از ما گرفتند...»

صدای آرام بابک مرا به خود می آورد. می گوید: «جایی تان سرد شد» از خودم می پرسم: می توانم و حق دارم از آنچه در ذهنم می گزشت برای او حرف بزنم، از صبح یکی از روزهای دیماه یازده سال پیش، از آن قهوه خانه میانه راه، از مردمی که به حق هیچوقت خبرهای «دروغ» را باور نمی کنند، از آن کمک راننده گمنامی که در سوگ تختی

اینست: انگار یک روز ابری بود. بابا مسابقه داشت. توی یک استادیوم بزرگ، روی زمین چمن تشک کشتی انداخته بودند. پرچمها در باد تکان می خورد. بابا روی تشک آمد. حریفش از او خیلی قدبلندتر بود. بابا او را بلند کرد و پشتش را به خاک رساند. مردم هورا کشیدند. من دویدم و همراه بابا به رختکن رفتیم. بابا لباسهایش را پوشید و بعد دست مرا گرفت و باهم به خیابان آمدیم. خیابان نبود. جاده بود. یک جاده طولانی در میان بیابان. اتومبیلی شبیه به یک آمبولانس از دور آمد و جلوی ما ایستاد. چند مرد سیاهپوش قد کوتاه که انگار چشم و گوش و دهان نداشتند بابا را از من جدا کردند و با خودش به داخل آمبولانس بردند. آمبولانس راه افتاد و من دنبال آن در جاده دویدم. فریادمی زدم: «بابا، بابا...» بابای خوبم برگرد... اما آمبولانس به سرعت دور شد و مثل دود در جاده گم شد...

بابک ساکت می شود. انگشتهای بلند دستهایش را درهم گره زده است و شاید به هزاران تصویر پاکی که از پدر در ذهن دارد می اندیشد، به سیمای نجیب بزرگمردی فروتن که راه و رسم زندگیش فصلی جدید در تاریخ مردانگی و مردم دوستی گشود و زندگی کوتاه، اما بسیار پرارزش و با ثمرش معنا و اعتباری تازه به نحوه زندگی میلیونها انسان بخشید. به بابک می گویم: خیلی ساده و راحت، بدون تعارف و تکلف باید برای تو بگویم که از دیدار تو، از حرف زدن با تو افتخار می کنم. در همین حدی که هستی آدم را به خوب و بی شیشه پیله بودن تشویق می کنی. از تو ممنونم که چند ساعت از وقت را صرف حرف زدن با من کردی. حالا دیگر زحمت را کم می کنم. خدا نگهدار.

با تأییدات و توجهات الهی
جمعیت اسلامی در آمریکا
برای تمام خدمات دینی
مسائل شرعی عقد اسلامی
تاسیس گردیده است
با دفتر مرکز اسلامی تماس
تماس حاصل فرمائید

مسجد ایرانیان در کالیفرنیا

Imam Mehdi Khorasani
Islamic Society of California
781 Bolinas Road
Fairfax, Ca. 94930
(415) 454-6666 (415) 454-6050

«پهلوان تختی» به روایت «بابک تختی»

خوب بود، خیلی خوب بود. جهان پهلوان بود. قهرمان بود. قهرمان مردم و دوست مردم خوب بود. من از وقتی که خودم را شناختم به خاطر پدرم مورد توجه بوده ام و البته خوب می دانم که مردم به خاطر بابا که یادش را در دلهایشان زنده نگذاشته اند به من توجه و علاقه نشان می دهند. می دانم پدری که سالها از مرگش گذشته، اما در خاطر انسانهای خوب ماند و نمرده است. در حقیقت زنده جاوید است. من حالا دیگر خوب می دانم که بابا در برابر پول و مقام سرتعظیم فروز نیامد و خصلت های مردی و مردانگی را به پول نفروخت. می دانم که او همیشه با مردم بود و آرزو دارم که بتوانم شایستگی ادامه دادن راه او را به دست آورم. من هدفی جز این ندارم که در آینده، در هر شغلی و مقام، در حد یک کارگر شریف، یک مهندس، یک روزنامه نویس، یک پزشک و یا یک استاد دانشگاه، با تمام وجود در خدمت مردم باشم و پای پای پدرم بگذارم.

«بابک» سروده بود، شعرهایی با بار عاطفی لطیف و به غایت آندوهناک... یکی از این شعرها را برایتان برگزیده ایم با نام
روز تولد

* برای پرنده ی معصوم «بابک» *

دیر روز
بابکم!
برای شمع های تولدت
تفکر می کردم.
در بازار، تصویر خوب و پاکش
در زرت ویرین یک خرده فروش
عجیب می خندید، عجیب
شاید به ما و شاید به من
اما عجیب دیدم، عجیب!
گویی تو بوده ای بابک
که از میان بستری از شن و سنگ
برخاسته ای
و خواسته ای که با لبخند ات
بگریی.

یک راز معصومانه حرف بزند با صدایی
آهسته و لحنی آرام می گوید: بله، من بابا
را بارها به خواب دیده ام اما مهمترین
خواهی که از بابا دیده ام و به یاد مانده

نوشتن برای من کار آسانی نیست. اما حالا می خواهم از پدرم حرف بزنم و بنویسم. از پدرم «غلامرضا تختی»، از «بابا» که وقتی برای همیشه رفت من شیرخواره بودم. من می دانم که پدرم کی بود و چه کرد. مردم عزیز و مهربان کوجه و بازار مرا با نام پدرم می شناسند و می گویند: «یادگار تختی بزرگ...» درست به خاطر من نیست که اول باز چطور پدر را شناختم و او را در درون خود زنده یافتم. همینقدر می دانم که پیش از اینکه حرف زدن را یاد بگیرم با چهره دوست داشتی و مهربان بابا آشنا شدم و خو گرفتم. مادرم عکسهایی را که از پدر به یادگار مانده بود به من نشان می داد و می گفت: «بابا، بابای بابک» خیلی کوچک بودم که از زبان مامان و پدر بزرگ و دایی ام داستانهای قهرمانی پدرم را شنیدم و زود دانستم که بابا کی بوده و چه کارها کرده. به همین خاطر هرگز احساس نکرده ام که سایه بابا بالای سرم نیست. علاوه بر این می دانم که پدرم

* اشاره: شادروان «علی اکبر توکلی» شاعر سخت عاطفی و بسیار حساس، دایی «بابک» که پارسال، در سن سی و چهار سالگی در پی سکته قلبی درگذشت، شعرهایی برای خواهرزاده اش

بیشتر روزها آنها را می بینم و به قول شما باهم درددل می کنیم و به اصطلاح گل می گوئیم و گل می شنویم. اصلاً مگر ممکن است آدم تک و تنها باشد و بماند و دوست و رفیقی نداشته باشد؟ من گمان می کنم آدمهایی که خودش را خیلی بزرگ و «مهم» می دانند دوست و رفیق ندارند. این عده به علت خودخواهی تنها می مانند و در تنهایی می پوسند.

از کتابهای غیردرسی بیشتر

چیز یاد گرفته ام

می گویم: از درس و مدرسه حرف بزنیم، تو باید دوره راهنمایی تحصیلی را شروع کرده باشی، اینطور نیست؟ بابک لبخندی می زند و با لحنی که خالی از طعنی پوشیده و پنهانی نیست می گوید: آنوقت که مدرسه ها باز بود در کلاس اول راهنمایی درس می خواندم...

می پرسم: بطور کلی نظرت درباره کتابهای درسی، مدرسه و دوره راهنمایی چیست؟

می گوید: اول اجازه دهید برایتان بگویم که من در درس و تحصیل از جمله دانش آموزان «متوسطه» هستم. تا حالا در هیچ کلاسی درجانه ام و در حدی که می توانستم درسهایم را خوانده و یاد گرفته ام. اما، همانطور که قبلاً گفتم مطالعه کتابهای غیردرسی را هم جدی گرفته ام و با اینکه به نظرم حجم کتابهای درسی سال اول راهنمایی زیاد است و بعضی از این کتابها زائد، سعی کرده ام،

علاوه بر مطالعه و مرور عادی و روزمره این کتابها، مطالعه خارج از دایره درس و مدرسه را هم ادامه دهم.

مکنی می کند و ادامه می دهد: بگذارید بدون پرده پوشی بگویم که من از کتابهای غیردرسی و متفرقه بسیار بیشتر از کتابهای درسی چیز یاد گرفته ام. به نظرم اگر دانش آموزی تنها به خواندن و مرور درسهای مدرسه اش اکتفا کند و در طول سالهای تحصیل از مطالعه کتابهای گوناگون غیردرسی غافل بماند، فرصت گرانبایی را برای درک و شناخت زندگی از دست داده است. از این حرفها گذشته، من به این نتیجه رسیده ام که در تهیه کتابهای درسی به خصوص کتابهای درسی دوره ابتدایی و راهنمایی تحصیلی باید تجدید نظر شود و همراه با تغییرات و تحولات و پیشرفتهای کتابهای درسی این دو دوره تحصیلی نیز تغییر پیدا کند. بطور کلی کتابهای درسی باید پیش از گذشته دانش آموز را با زندگی و واقعیت ها آشنا کند.

پدر در رویاهای پسر

به مغزم خطور می کند که از او ببرسم تاکنون پدرش، جهان پهلوان تختی

را در خواب و رویا دیده است یا نه. می گویم: بابک جان، تو تا به حال بابا را در خواب دیده ای؟ بابک مثل کسی که می خواهد از

بهار «کتاب» آغاز شده است

نظام ییادادگراختناق «کتاب خوب» راندشمن سرسخت خودمیدانست

* برنامه ریزان یغماگر، برای ترور فرهنگی مردم جلوی انتشار هرگونه کتاب مفید و آموزنده و افشاگر را به شدت می گرفتند.

* آنان که بر سفره غارتگری بیت المال نشسته بودند از انتشار «کتاب» در میان مردم تاسرحد

مرگ وحشت داشتند.

در حاشیه رویدادها و حوادث سیاسی - اجتماعی ماههای اخیر که سریعاً سیمای شهرهای کشورمان را تغییر داده و حال و هوای دیگری در عرصه زندگی اجتماعی و فردی تک تک افراد به وجود آورده است، نموده و نشانه های بسیاری از «تحول» و دگرگونی را در زمینه های گوناگون و متفاوت زندگی روزمره عمومی مردم شاهد بوده هستیم. از جمله این نموده ها و نشانه ها گرایش چشمگیر و تاحدی اعجاب آوز گروه های مختلف مردم، خاصه جوانان، نوجوانان و کودکان به مطالعه و کتاب است.

این روزها در بیشتر میدانها، خیابانها و حتی کوچه های شهر چشمان به بساط های گسترده کتابفروشی های دوره گرد که اینجا و آنجا مشغول عرضه انواع کتابها و رساله های خواندنی، به ویژه کتابهای سیاسی، اجتماعی و دینی می خورد و همه جا در کنار بساط این کتابفروشیها انبوهی از دوستان و علاقمندان به کتاب و مطالعه را می بینیم.

این گرایش مثبت به سوی «کتاب» نه تنها نشانگر تحول، بلکه حاکی از آغاز رهایی از فشار شدید اندیشه کش استبداد و اختناق سیاه است که

در سالهای قبل تشنگی پایان ناپذیر برای دانستن و راه به روشنایی های اندیشه جستن را، بطور طبیعی در جانها می رویاند.

اکنون دیدن استقبال کم نظیر مردم از کتاب نباید چندان هم اعجاب آور جلوه کند، زیرا سرکوب اندیشه و کنجکاری در انبوه مردم، همیشه و در همه جا حاصلی جز برانگیختن حس جستجوگری و کنججوی بیشتر نداشته و ندارد.

ما می بینیم همان نوجوان و کودکی که ظاهراً تادیروز حتی حوصله و دل و دماغ ورق زدن کتابهای درسی خود را نداشت، امروز باشوق و ذوقی وافر به خریدن کتابهای مختلف که در زمینه های دینی، سیاسی و اجتماعی نوشته و تدوین شده روی آورده است و می رود تا با «کتاب» انس و الفتی پا برجاوریش زار پیدا کند.

در سالهای پیش، تیغ تیز سانسور و فشار جهنمی اختناق باعث شده بود که کتابهای خوب، مفید و آموزنده راهی به دورن کتابفروشی ها و خانه های مردم نیابد. تنها به کتابهایی اجازه انتشار داده می شد که خواندن آنها کمترین زیانی برای برهم زدن نظم ستمگرانه نداشت. در این سالها سانسور باظاهری آراسته و بسیار رسمی گلوئی اندیشه و خلاقیت

انسانی را در قلمروهای مختلف می فشرد. دست اندکاران حفظ نظام اختناق که از خوان یغماگری و چپاول بیت المال سهمی داشتند و برای حفظ منافع سرشار خود از کینه و جیب خلق تمامی استعدادهای شیطانی خود را به کار گرفته بودند، به خود حق می دادند که به جای همه مردم بیندیشند و تصمیم بگیرند. این حضرات با انواع و اقسام حیلها می کوشیدند تا فکر مردم را در دایره ای بسته و محدود نگاهدارند و نقطه هر نوع جستجوگری و کنجکاری را خفه کنند. از جمله کارها و اقدامات آنان در جهت محدود نگه داشتن اندیشه ها این بود که جلوی چاپ و انتشار هر نوع کتابی را که ممکن بود خواندن آن اذهان را علیه ظلم و ستم بشوراند، می گرفتند. در پی این برنامه که در جهت سترون کردن اندیشه ها و محدود ساختن ذهن گروه های مختلف مردم، بخصوص کودکان و نوجوانان، اجرا می شد، «کتاب» به صورت یک «شینی» لوکس و تفننی درآمد که اغلب برای تکمیل دکوراسیون خانه ها به کار می رفت. این اقدامات که در جهت جلوگیری از نشر هر نوع اندیشه نو و پویا را می گرفت کتابفروشی ها را به دکانهای بی مشتری تبدیل کرد و شگفتا که در این میان مردم، از سوی

بسیاری از به اصطلاح «روشنفکران» متهم به بی فرهنگی و گریزاز مطالعه و اندیشیدن شدند! غافل از آنکه کتابی برای خواندن و اندیشیدن اجازه نشر نمی یافت. حضراتی که قصد ترور فرهنگی مردم را داشتند به زعم خود ترتیبی داده بودند که خلق مسلمان از معارف اسلامی و ارزش های دیرین و ابدی شریعت مقدس اسلام بی بهره بماند و به تدریج از درون تهی شود و در زیر فشار فرهنگ نیم بند و صادراتی غربی تنها به مصرف بیندیشد. اما همه این ترفندها و برنامه ریزی های محیلاته در جنبش مردمی کاربرد خود را از دست داد و همراه با طغیان، سدها شکسته شد و اندیشه نیز از قلمرو ظلمت تعمیلی گریخت... و چنین بود و هست که کتابهای خوب و خواندنی به سرعت چاپ و در مدتی بسیار کوتاه راه به درون خانه ها یافت و می بینیم که نسل نو با چه ولع و اشتیاقی روی به کتاب و مطالعه آورده است و بی گمان پس از مدت زمانی نه چندان طولانی در عرصه مطالعه راه خود را خواهد یافت و به مرحله «انتخاب» خواهد رسید و کتابهای بهتر و آموزنده تری خواهد خواست. اکنون بهار کتابخوانی آغاز شده است...



«صمد» نویسنده‌ای مهربان که فقط برای بچه‌ها قلم زد

چرنداب تبریز به دنیا آمد. از سال ۱۳۳۶ معلم روستاهای آذربایجان شد و یازده سال در ممقان قدجهان، آذرشهر، گوگان و آجیرجان درس داد. گذشته از قصه‌های کودکان که با بهترین نمونه‌های ادبیات کودک دنیا هم ترازند، مقاله‌های زیادی هم نوشته است. گندوکاو در مسائل تربیتی ایران، مقاله‌های تربیتی و مجموعه مقاله‌ها، باقی مقاله‌های او به صورت کتاب منتشر شده است. حاصل تلاش خستگی ناپذیر او برای جمع‌آوری ادبیات شفاهی مردم آذربایجان دفترهای فولکلور است که تا کنون سه جلد از آن منتشر شده است. شعرهایی که از شاعران معاصر فارسی زبان به آفری ترجمه کرده نمودار قدرت و تسلطش به زبان ترکی است. با این حال نویسنده‌ای درباره او گفته است: «شاهکار صمد بهرنگی زندگی اش بود»
بچه باید بداند...

صمد که خود فرزند فقر بود ورنج همه سویه فقیر بودن را با همه وجود نه تنها حس که لمس کرده و به قولی: فقر را

* نوشتن و گفتن از «صمد بهرنگی» نویسنده و آموزگار متعهد و آگاهی که در میانه سالهای سیاه و ادبار اختناق، چون تک ستاره ای رخشان و پاک برسینه آسمان نکیت زده سکوت و خاموشی تحمیلی درخشید و با کوله باری از مهربانی و عشق راستین همه زندگی و هستی عزیز خود را صرف بیداری ذهن و آگاه سازی کودکان و نوجوانان فقر زده و ستم کشیده کرد. هم سهل و راحت است و هم دشوار. سهل و آسان از این جهت که «صمد» را انقدر ساده و سراسر است و راحت در کنارش احساس میکنی که گویی برادر و رفیقی شفیق را با خودداری و مینخواهی از او و برای او بنویسی و حرف بزنی و دشوار از این رو که عظمت سادگی و غنای شفقت و آگاهی «صمد» دست و دلت را می‌لرزاند که نکند نتوانی حق مطلب را درباره او خوب ادا کنی. به هر حال و به هر تقدیر، با اینکه میدانیم «صمد بهرنگی» برای همه جماعت اهل کتاب و مطالعه و خاصه برای همه معلمان شریف و بیدار دلی و دانش آموزان جستجوگر نامی بسیار آشناست.

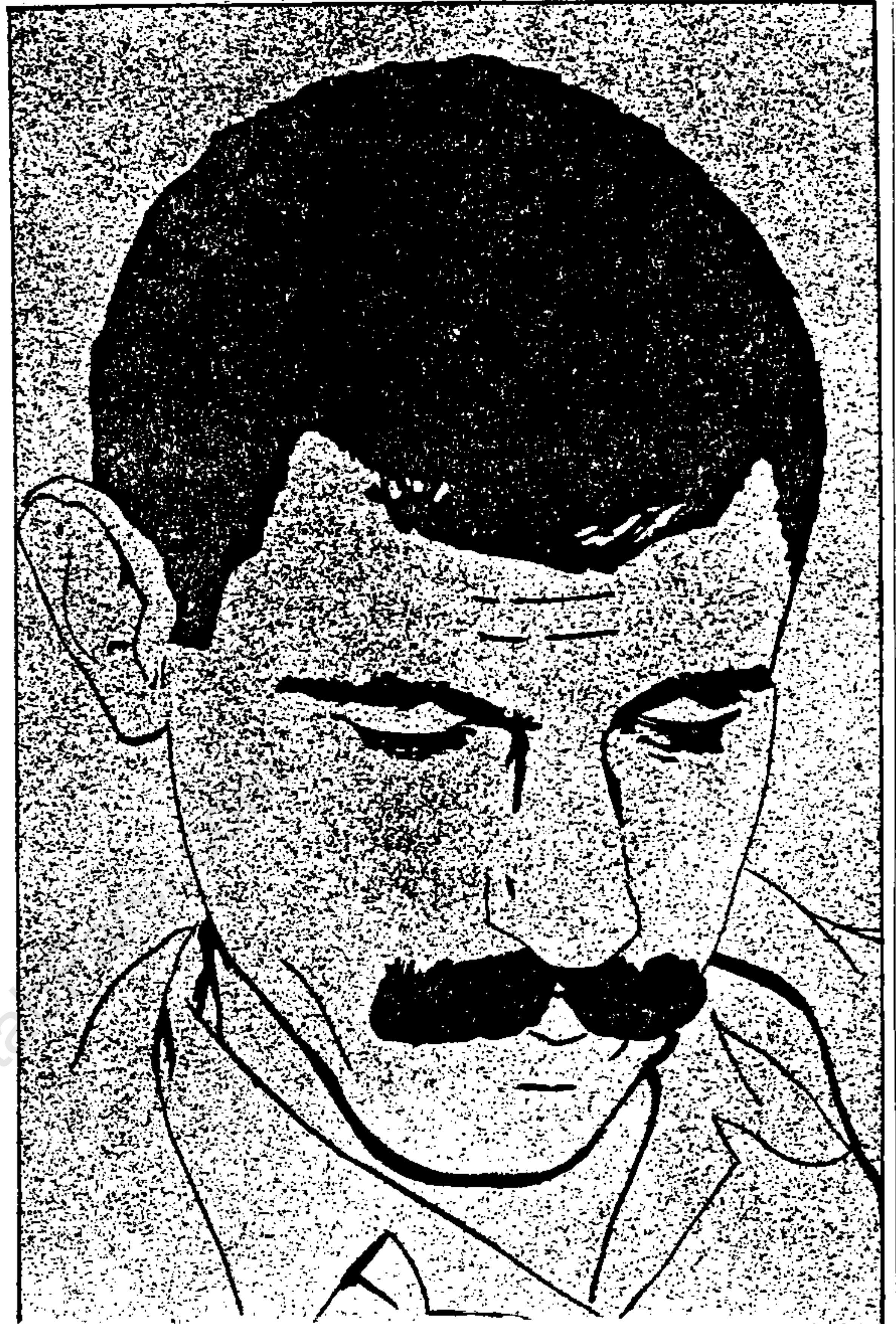
صمد بهرنگی: «بچه باید بداند که پدرش با چه مکافات لقمه نانی بدست می‌آورد و برادر بزرگش چه مظلوم وار دست و پا می زند و خفه میشود»!

زیسته بود، گفته است: «بچه باید بداند که پدرش با چه مکافات لقمه نانی به دست می‌آورد و برادر بزرگش چه مظلوم وار دست و پا میزند و خفه میشود» این دید و این بینش راستین و برآمده از شناخت موقعیت اقتصادی فقر زدگان و ستم دیدگان، خود بارزترین نشانه محبوبیت و آوازه یافتن سریع و پایدار «صمد» شد و این آموزگار ساده اما بسیار روشن بین را، در شرایطی که بسیاری از شاعران و نویسندگان خود «روشنفکر» بین کافه نشین‌گمن به تحمل سکوت تحمیلی داده و ترس زده و بیم خورده برای توجیه موقعیت «پوچ» خود به تر و فلسفه «هنر برای هنر» پناه آورده و هذیان میگفتند و می سرودند به اوج رسد و در اوج

بار دیگر با شوق از «صمد» حرف میزنیم و از او یاد میکنیم که یادش همیشه گرامی است و حرفها و نوشته هایش جاودانه بر دلها می نشیند و شور و شوق خوب بودن و بیدار ماندن و در برابر زور و ظلم به مبارزه ایستادن را در جانمان زنده نگاه میدارد.

* پشت جلد بیشتر کتابهای قصه «صمد» که به خواست او با ارزان ترین بها برای مطالعه کودکان و نوجوانان خانواده های فقیر چاپ و بارها تجدید چاپ شده، زیر طرحی که سیمای نجیب و مهربان «صمد» را نشان میدهد در باره این نویسنده و آموزگار بسیار شرافتمند نوشته شده است:

«صمد بهرنگی در تیرماه سال ۱۳۶۸ در یکی از خانه های جنوب محله



«صمد»
فریاد در ساي
سالهای
سکوت

ترجمه‌ی فارسی از شعر آذری:

ارس قربانیم را بپذیر!

از: ب - ق - سهند

صمد!

چه بنویسم صمد!

سوختن خرمن پرحاصلم را؟

ریختن کوزه آب گوارایم را؟

افتادن و شکستن تلفن گرانمایم را؟

التهاب سینه داغدارم را؟

من بربابت چه بنویسم صمد!

حسرت را که خواهد گذاخت؟

برسر شک دیده‌ام چه کسی خواهد

نگریست؟

ارس،

همچنان جریان خواهد داشت.

صمد!

که را به امداد طلبم؟

چقدر فریاد بزنم؟

صمد!

بمن بگو ارس. بگو ارس!

چرا با ما چنین کردی؟

میان دو برادر سدی شدی

«سارا»ی من را از ما گرفتی

فرزند گرانمایه خلق ما را غرق کردی

بس است!

بس... است!

ارس، قربانیم را بپذیر!

نگاهداشت

آموزگار واقعی

صمد، با شناخت وسیعی که از

زندگی داشت، عمر کوتاه اما

بسیار پربار خود را وقف آگاه ساختن

بچه‌هایی کرد که «آموزش رسمی و

پرطمطراق» هدف محدود ساختن اندیشه

های آنان را داشت. صمد در این کار

سترگ به سهم خود از مرز موفقیت نیز

گذشت و به همین لحاظ این ساده مرد

روستایی روش به عنوان نویسنده‌ای

آگاه و آموزگاری واقعی راه به دلها یافت

و بر قله‌های شهرت و محبوبیت دست

یافت.

صمد، خاری در چشم

تحقیق کنندگان

صمد در مقدمه کتاب بسیار با ارزش

و آموزنده‌اش به نام «کندوکاو در مسائل

تربیتی ایران» که تاکنون بیش از چندین

بار تجدید چاپ شده است، نوشته:

«چندی است که ترجمه و چاپ

کتابهای روانشناسی و تربیتی - به ویژه

کتابهای آمریکایی - در ایران رونق یافته

است. به ظاهر امر خیری است و جای

حرفی ندارد. در این بحث روشن می‌کنم

«صمد»، مثل «ماهی سیاه کوچولو» به

دریا پیوست، اما همیشه در ذهن بچه

های ما دلیرانه به حیات پاک خود ادامه

می‌دهد!

فقدان این نویسنده شریف را به آگاهی

رساند. متن اطلاعیه چنین بود:

«مرگ ناپهنگام نویسنده ارزشمند

صمد بهرنگی را به اطلاع نویسندگان

جامعه ایران می‌رساند و خود را در این

ضایعه بزرگ عزادار می‌داند. بهرنگی

از معدود کسانی بود که همه زندگی

نویسندگی خود را برای مردم و بخاطر

آنان گذراند. او روح روستاها و وجدان

بیدار کسانی بود که قلم خویش را جز به

راه حق و تنویر افکار درجهتی که منجر

به ساختن انسانی سازنده و روشن می

شود به کار نمی‌برد. فقدان او خلأی

جبران ناپذیر برای ما بوجود می‌آورد و

خرانی است برای جامعه ماکه در راه

تحقق بخشیدن به آرمان‌های بشری

گردم آمده‌ایم»

از صمد بهرنگی کتابها و قصه‌ها و

مقاله‌های بسیار به یادگار مانده که یاد

او و زندگی پربار و شمرش را جاودانه

در دلها زنده نگاه میدارد. آن ماهی سیاه

کوچولو که به دریا پیوست همیشه در

ذهن بچه‌های ما دلیرانه به حیات خود

ادامه می‌دهد.

تهیه کنیم... با این وصف آیا می‌توان

کتابهای مربیان آمریکایی را به عنوان

سرمشق مدرسه‌ها و معلمان و مربیان

ایرانی ترجمه کرد و پا را فراتر هم

گذاشت و آنها را جزو برنامه درسی

کلاسهای تربیت معلم کرد؟

و بدین ترتیب «صمد» سر راست و

مستقیم شیوه‌های آموزشی به اصطلاح

«آنگاد» شده و قالبی را مورد انتقاد قرار

می‌دهد و برای تغییر این شیوه - لااقل

در روستاها - تجربه‌های ارزشمند خود را

عرضه می‌کند و دریغا که به همین لحاظ

مورد «غضب» روسای غیصب‌دار قرار

می‌گیرد

پاک زیست و پاک مرد

صمد پاک و آگاه زیست و در نیمه

راه عمر کوتاه و پرثمرش به آبهای «ارس»

پیوست و خیر مرگ ناگهانی‌اش در

شهریورماه سال ۴۷ بهت و اندوهی چاره

ناپذیر بردلها نشاند.

در شهریورماه سال ۱۳۴۷، هنگامی

که صمد در رودخانه ارس غرق شد.

کانون نویسندگان ایران طی اطلاعیه‌ای

قصه‌ای از «صمد بهرنگی»
برگزیده از مجموعه‌ی «تلخون»:

پیوست نارنج

غرق شاه اسپرم دادیم خوب نشد، زنجیل
و نعنای دم کردیم دادیم خوب نشد، تنه
منجوق گفته که اگر پوست نارنج دم
بکند و بخورد خوب می‌شود، اما توی ده
پوست نارنج پیدا نمی‌شود. من خودم
یک تکه داشتم که چند روز پیش نمی
دانم به کی دادم. خوب آقا معلم، حالا که
تو می‌خواهی بروی شهر، زحمت بکش
یک کمی پوست نارنج برای ما بیاور.

صاحبعلی قلیان را آورد و گذاشت
جلو من و خودش سرپا کنار من ایستاد
که حرف‌های ما را بشنود. وقتی من گفتم
روی چشم نوروش آقا حتما می‌آورم،
صاحبعلی چنان خوشحال شد که انگار
مادرش را سالم و سرپا می‌دید. صبح روز
شنبه که سرجاده از اتوبوس پیاده شدم
نارنج درشتی توی کیفم داشتم. از قدیم
گفته‌اند دم کرده پوست نارنج برای دل
درد خوب است، اما کدام دل درد؟

از سرجاده تا ده، تند که می‌رفتی،
به ربع ساعت طول می‌کشید، قدم زنان
آمدیم و به ده رسیدیم. اول سری به منزل
خودم زدم. نارنج و دوسه کتابی را که
سرکلاس لازم بود، برداشتم و بیرون
آمدیم، درحیاط جلوم را گرفت و پس از
لطفا ورق بزنید

آری گناه من بود. گناه من بود که مجبور
شدم روز جمعه در شهر بمانم. شاید هم
گناه زن قهوه چی بود که دل درد گرفته
بود. اما نه، نه گناه من بود و نه گناه زن
قهوه چی. قضیه به این سادگی هم نیست.
بهرتر است اول ماجرا را برای شما نقل کنم
تا خودتان بگویند که گناه از کی بود، شاید
هم گناهی درین نباشد. ظهر روز
پنجشنبه بود. جلو قهوه خانه زیرسایه
درخت توت نشسته بودم. دیزی می
خوردم که بعد بروم سرجاده و از آنجا با
اتوبوس به شهر. مدرسه را تازه تعطیل
کرده بودم. طاهر، نمی‌دانم چه زود،
کتابهایش را به خانه برده بود و گاری را
آورده بود همانجا سراسر و به اسب آب
می‌داد. از جیب‌های پادکرده‌اش مرتب
نان درمی‌آورد و می‌خورد. قهوه چی
بساط دیزی را از جلوی من برداشت و به
پسرش صاحبعلی گفت چایی و قلیان
برای من بیاورد و پهلوی من نشست و
گفت: آقا معلم خواهش کوچکی داشتم.
من گفتم: آمریکن، نوروش آقا.
صاحبعلی چای آورد و رفت و قلیان
چاقی کرد.

قهوه چی گفت: «مادر صاحبعلی شب
تا حال دل درد گرفته و آرام و قرار ندارد.

پوست نارنج

اعتماد نداشته باشیم.

صاحبعلی دوچشم و دوگوش داشت و دوچشم و دوگوش دیگر هم قرض کرده بود و بادقت نگاه می کرد و گوش می داد. من دوباره گفتم: خوب، بالاخره معلوم نشد نارنج را کی برداشته؟ لحظه ای صدا از کسی بلند نشد بعد علی درازه دست بلند کرد و گفت: آقا مایرداشتم اما حالا دیگر پیش من نیست. من گفتم: پس چکارش کردی؟ علی درازه گفت: آقا دادم به قهرمان که کتابش را خوشبو کند. حالا می گوید که پیش من نیست، پس داده ام. قهرمان ازجا بلند شد و گفت: آقا راستش را بخواهی نصفش پیش من است. من گفتم: پس نصف دیگرش؟ قهرمان گفت: آقا نصف دیگرش را دادم به طاهر. قهرمان یک تکه ی کوچک پوست نارنج ازوسط کتاب حسابش درآورد و گذاشت روی میزمن. پوست نارنج مثل سفال خشک شده بود.

همه ی نگاه ها ازصورت طاهر پرگشت به طرف میزمن. همه می خواستند آن را بردارند و نگاه بکنند و بوکنند. من دفتر نمره را روی پوست نارنج گذاشتم و رویم را به طرف طاهر کردم. طاهر ناچار بلند شد و گفت: آقا من نصف نصفش را دارم. باقیش را دادم به دلال اوغلی. طاهر هم تکه ی کوچکتري ازپوست نارنج ازوسط کتاب علوم درآورد و داد به من. به این ترتیب پوست نارنج پنج شش بار نصف شده بود و به آخرین نفر تکه ی بسیار کوچکی به اندازه ی نصف بندانگشت رسیده بود.

باپیداشدن هرتکه ی پوست نارنج نوه ی ننه منجوق کمی بیشتر به حال اولش برمی گشت. اما صاحبعلی بدون آنکه حرفی بزند یا بخندد بادقت تکه های پوست نارنج را می پایید و منتظر آخر کاربود. وقتی تمام تکه ها جمع شد، همه را توی دستم گرفتم که ببینم چکار باید بکنم. می خواستم اول از همه به بچه ها بگویم که این خود نارنج نیست بلکه تکه ای ازپوست آن است که خشک شده. اما صاحبعلی مجالی به من نداد. یک دفعه ازجایش بلند شد و باقهر و غضب بامشت به دست من زد، بطوریکه تکه های پوست نارنج به هوا پرت شد و هرکدام به طرفی افتاد.

چندفري دنبال آنها به زیر نیمکت ها رفتند اما به صدای من همه بیرون آمدند و ساکت و بی صدا نشستند. خیال کرد بودند که من عصبانی شده ام و ممکن است کسی را بزنم. صاحبعلی رفت نشست سرجایش و زدی برگرید. چنان گریه ای که نزدیک بود همه را به گریه بیندازد.

پایان

کتاب حیدرعلی پیدا کردم و آن دو صفحه را به همه نشان دادم. البته نارنجی درکار نبود اما لکه ی زرد رنگی روی هر دو صفحه کتاب دیده می شد. قبل از همه صاحبعلی بلند شد وسط کتاب را نگاه کرد و بعد منتظر حرف زدن من شد. بوی نارنج از لای کتاب می آمد. یک دفعه چیزی به یادم آمد که تاآن لحظه پاک فراموش کرده بودم.

چندروز بعد از مرگ مادر صاحبعلی من نارنج را برده بودم و به ننه منجوق داده بودم که نگاه دارد تا اگر باز کسی احتیاج پیدا کرد بیاید از او بگیرد. ننه منجوق گیس سفید ده بود مردم می گفتند که همه جور دوا و درمان بلد است. نامایی هم می کند. ننه منجوق پانوه اش حیدرعلی زندگی می کرد و دیگر کسی را توی دنیا نداشت. ازاین رو حیدر علی را خیلی دوست می داشت. حیدر علی هم غیراز مادر بزرگش کسی را نداشت. توی ده همه به او «نوه ی ننه منجوق» می گفتیم. کمتر اسم خودش را بر زبان می آوردیم. وقتی یادم آمد که نارنج را به ننه منجوق داده بودم، فهمیدم که لکه زرد کتاب حیدرعلی هم مال تکه ای از پوست همان نارنج است که ننه منجوق به نوه اش داده و او هم گذاشته لای صفحه های کتابش من خودم هم وقتی به مدرسه می رفتم پوست نارنج و پرتقال را لای صفحه های کتابم می گذاشتم که کتاب خوشبو بشود. نوه ی ننه منجوق وقتی دید چیزی لای کتاب نیست مثل اینکه چیز پرقیمتی را گم کرده باشد زدی برگرید و گفت: آقا نارنج مارا برداشته اند.

من به صورت یک یک بچه ها نگاه کردم. کدام یک ممکن بود نارنج حیدرعلی را برداشته باشد؟ علی درازه؟ طاهر؟ صاحبعلی؟ کدام یک؟

نوه ی ننه منجوق را ساکت کردم و گفتم: حالا گریه نکن ببینم چکارش کرده ای. شاید هم گم کرده باشی. نوه ی ننه منجوق گفت: نه آقا، صبح نگاهش کردم، سرجایش بود. ظهر هم به خانه ترفتم. راست می گفت. ننه ی طاهر از شب پیش شکمش درد گرفته بود و می خواست بزیاید و ننه منجوق هم بالای سر او بود و حیدرعلی ناچار ظهر در مدرسه مانده بود.

من گفتم: بچه ها، هرکمی از نارنج حیدرعلی خیری دارد خودش بگوید. ما که دیگر نباید به هم دروغ بگویم. ماباهم دوست هستیم. گفتم دروغ را به کسی می گویم که دشمن ماباشد و ماباش

زنده بماند. روزی سر درس به کلمه نارنج برخوردیم. من از بچه ها پرسیدم: کی نارنج دیده است؟ صدا از کسی بلند نشد. اما نوه ی ننه منجوق انگار می خواست چیزی بگوید اما نگفت. من باز پرسیدم: کی می داند نارنج چی است؟

باز صدا از کسی بلند نشد. اما نوه ی ننه منجوق انگار دلش می خواست چیزی بگوید ولی دهانش باز نمی شد. من گفتم: حیدرعلی. مثل این که می خواهی چیزی بگویی. ها؟ هرچه دلت می خواهد بگو جانم.

حالا همه چشم ها به طرف نوه ی ننه منجوق برگشته بود. غیراز صاحبعلی که راست تخته سیاه را نگاه می کرد که مثلا به حرفهای من گوش نمی دهد. از لحظه ای که حرف نارنج پیش آمده بود صاحبعلی راست نشسته بود و تخته سیاه را نگاه می کرد. نوه ی ننه منجوق با کمی ترس و احتیاط گفت: آقا من نارنج دارم.

کسی از حیدرعلی انتظار چنین حرفی را نداشت. از این رو همه یک دفعه زدن زیرخنده. صاحبعلی هم برق از چشمانش پرید و بی اختیار به طرف نوه ی ننه منجوق برگشت. همه می خواستند شکل و شمایل نارنج را زودتر ببینند.

علی درازه، شیطان ترین شاگرد کلاس، بلند شد و گفت: دروغ می گوید آقا، اگر نارنج دارد نشان بدهد. علی درازه را سرجایش نشاندیم و گفتم: خودش می خواهد نشان بدهد.

راستی هم نوه ی ننه منجوق کتاب علوم خود را آورده بود و صفحه هایش را بهم می زد و دنبال چیزی می گشت. اما پیدا نمی کرد و مرتب می گفت: الان نشانان می دهم. گذاشته بودم وسط عکس قلب و عکس رگ ها.

من کتاب را از نوه ی ننه منجوق گرفتم. حالا همه ی چشم ها به دست من دوخته شده بود حتی چشم های صاحبعلی. همه می خواستند ببینند نارنج چه تحفه ای است. من از این که صاحبعلی را پواش پواش سرمهر و محبت می آوردم خوشحال بودم. اما نمی توانستم بفهمم که کجای کار باعث شده است که صاحبعلی به من توجه کند.

آیا فقط می خواست شکل نارنج را ببیند؟ تصویر قلب و رگ های بدن را در

سلام و علیک گفت: خدا رحمتش کند، همه رفتنی هستیم. آخ... صاحبعلی بی مادر شد، طفلک صاحبعلی! حالا چه کسی صبح ها نان به دستمال تو خواهد بست که بیاوری سر کلاس بخوری؟ نارنج انگار در کف دستم تبدیل به سنگ شده بود و سنگینی می کرد.

پرسیدم: کی؟ صاحبخانه گفت: شب پنجشنبه، از نصف شب گذشته. دیروز خاکش کردیم. دوباره به منزل برگشتم و نارنج را پشت کتابها قایم کردم. بعد، از آنجا درآوردم و توی رختخوابم تپاندم. نمی خواستم وقتی صاحبعلی یا قهوه چی به منزل من می آیند، نارنج را ببینند. قهوه خانه یکی دوروز تعطیل شد، بعد دوباره راه افتاد. اما صاحبعلی تازه بیست روز هوش و حواس درست و حسابی نداشت، انگار خندیدن یادش رفته، بازی نمی کرد، همیشه تو فکر بود. با من اصلا حرف نمی زد. انگار سالهاست با هم قهریم. حتی به قهوه خانه هم که می رفتم زورکی جواب سلام مرا می داد.

قهوه چی از رفتار سرد صاحبعلی نسبت به من خجالت می کشید و به من می گفت: با همه این جور رفتار می کند، بخاطر شما نیست آقا معلم. من می گفتم: معلوم است دیگر بچه تحملش را ندارد. چندماهی باید بگذرد تا کم کم فراموش کند.

از وقتی که مادر صاحبعلی مرده قهوه چی خانه و زندگی مختصرش را هم جمع کرده آورده بود به قهوه خانه و پدر و پسر شب و روزشان را آنجا می گذرانند. من گاهی وقت ها نصفه های شب از قهوه خانه به منزل برمی گشتم. مدتی گذشت اما صاحبعلی به حال اولش برنگشت. روز به روز رفتارش با من بدتر می شد. کمتر به درس گوش می داد و کمتر یاد می گرفت. البته در بیرون و با دیگران رفتارش مثل اول بود. فقط به من روی خوش نشان نمی داد. من هرچه فکر کردم عقلم به جایی نرسید. نتوانستم بفهمم که صاحبعلی چرا بعد از مرگ مادرش از من بدش می آید. گاهی با خودم می گفتم: «نکند صاحبعلی فکر می کند که در مرگ مادرش من مقصرم؟» اما این فکر آنقدر احمقانه و نامربوط بود که نمی شد اهمیتی به آن داد.

پیش خود خیال می کردم مادر صاحبعلی از آهاندیست مرده است و احتیاج به عمل جراحی فوری داشت تا

عیدی عمونو روز!

اما بغض راه گلویم را می بست. فریاد در گلویم خفه میشد و اشک از چشمهایم سرازیر میگشت. آنقدر دویده بودم که دیگر یارای تکان خوردن نداشتم. خیابانها بسرعت خلوت و خاموش میشد. مردم دسته دسته به خانه های خود میرفتند دکاندارها با عجله درهای مغازه های خود را می بستند و درون اتومبیل ها می پریدند و میرفتند. چراغها خاموش میشد. شهر خلوت میگشت تنها من بودم و بلیطم، بلیطی که هیچکس حاضر نمیشد آنرا بخرد، بلیطی که با فروش آن شب عید منم مانند شب عید همه ی مردم پراز سرور و شادی میشد. آخرین مغازه دار آن خیابان هم درد کانش را پانین کشید

اقا خواهش میکنم این ده تومان را خرد کنین اما هیچکس توجهی بمن نمیکرد تا تحویل سال پیش از یک ساعت باقی نمانده بود و آنها عجله داشتند که هر چه زودتر بخانه برسند دخترک که از معطلی زیاد عصبانی شده بود جلو آمد و با غیظ پول را از دست من گرفت و بلیط را در دست من گذاشت و رفت... مایوس و درمانده بر جای خود ایستاده بودم، نمیدانستم چه کار کنم اشک در چشمهایم راه گم کرده بود. چاره ای نبود اگر آنشب بلیط را نمی فروختم شب شام نداشتم اگر شبهای دیگر بود، مانعی نداشت ما خیلی شبها گرسنه خوابیده بودیم، اما امشب شب عید بود، عید نوروز، بزرگترین عید ما...

- بده بمن... چقدر میشه؟...
- دو تومن... متشکرم خانوم که بلیط از من خریدین... انشالله می برین...
دختر با دستهای ظریفش بلیط را از من گرفت و در کیفش را باز کرد و یک اسکناس ده تومانی بیرون آورد و بدست من داد.
- خانوم... پول خرد ندارین، منکه پول ندارم تا باقیش را بشما بدهم.
دختر شانه هایش را بالا انداخت و گفت:
- خوب برو خردش کن...
جلوی مردم را گرفتم هر کس از راه میرسید جلو میدویدم و تمام التماس را در صدایم میریختم و میگفتم:
- خانوم... ده تومن پول خرد دارین؟

اه خدای من چه سب سیدی بو- هیچوقت بیاد نداشتم که شب عید هیچ سالی آنقدر سرد و طاقت فرسا باشد. از غروب آنروز در خیابان ها میدویدم برفی که از یک هفته قبل باریده بود هنوز در خیابانها بود. سوز سردی میوزید چنان سردم بود که یارای تکان خوردن نداشتم تنها بلیط بخت آزمایی را که داشتم در دستهایم بیخسم گرفته بودم و در خیابانها میدویدم و فریاد میزد:

- آخرین بلیط... آخرین... اما مردم بدون توجه بمن بسرعت از خیابانها می گذشتند مغازه ها را چراغانی کرده بودند. خیابانها مانند روز در پرتو چراغهای الوان روشن بود. مردم دسته دسته وارد مغازه ها میشدند و مدتی بعد با دستهای پر و قیافه های خندان باز می گشتند بچه ها همراه پدرها و مادرها باین سوری و آنسوی میدویدند چشان گنجکار و پر حسرت من روی قیافه ها یخ میزد.

- آقا... آخرین شانس بخرین... بخدا می برین... شب عید حتما می برین اما مردم بدون توجه بفره های من رد میشدند و می گذشتند سرما تا اعصاب استخوانم نفوذ میکرد، دندانهایم بهم میخورد. لبهایم میلرزید و نمیدانستم چکار بکنم.

یکدختر سیزده چهارده ساله قشنگ پشت و پترین یک مغازه ایستاده بود و به عروسکها نگاه میکرد جلو رفتم کسی توی صورتش نگاه نکرد. مثل عروسکهای چینی گونه هایش از سرما گل انداخته بود و چشمهای آبی قشنگش با خوشحالی به عروسکها دوخته شده بود وقتی دید خیره خیره نگاهش میکنم برگشت و گفت: چی میخوای؟

- خانوم... یه... یه بلیط دارم... شانس آخره... حتما می بره... دختر به دستهایم نگاه کرد که از سرما کبود شده بود و به لباسهایم که مندرس و پاره بود، بعد گفت:

**همه عجله داشتند تا زودتر بخانه هایشان برسند
چیزی به سال تحویل نمانده بود
پسرک هم چنان بدنبال مردم میدوید و فریاد میزد:
آخرین بلیط... بخدا میبرین....**





بهار میشود

یکی دو روز دیگر از پگاه
چو چشم باز میکنی
زمانه زیرو رو
زمینه پرنگار میشود

زمین شکاف میخورد
بدشیت سبزه میزند
هر آنچه خفته زیر برف
چوان و شسته رفته
آشکار میشود

بتاج کوه
ز گرمی نگاه آفتاب
بلور برف، آب میشود
دهان دره ها پر از سرود
چشمه سار میشود

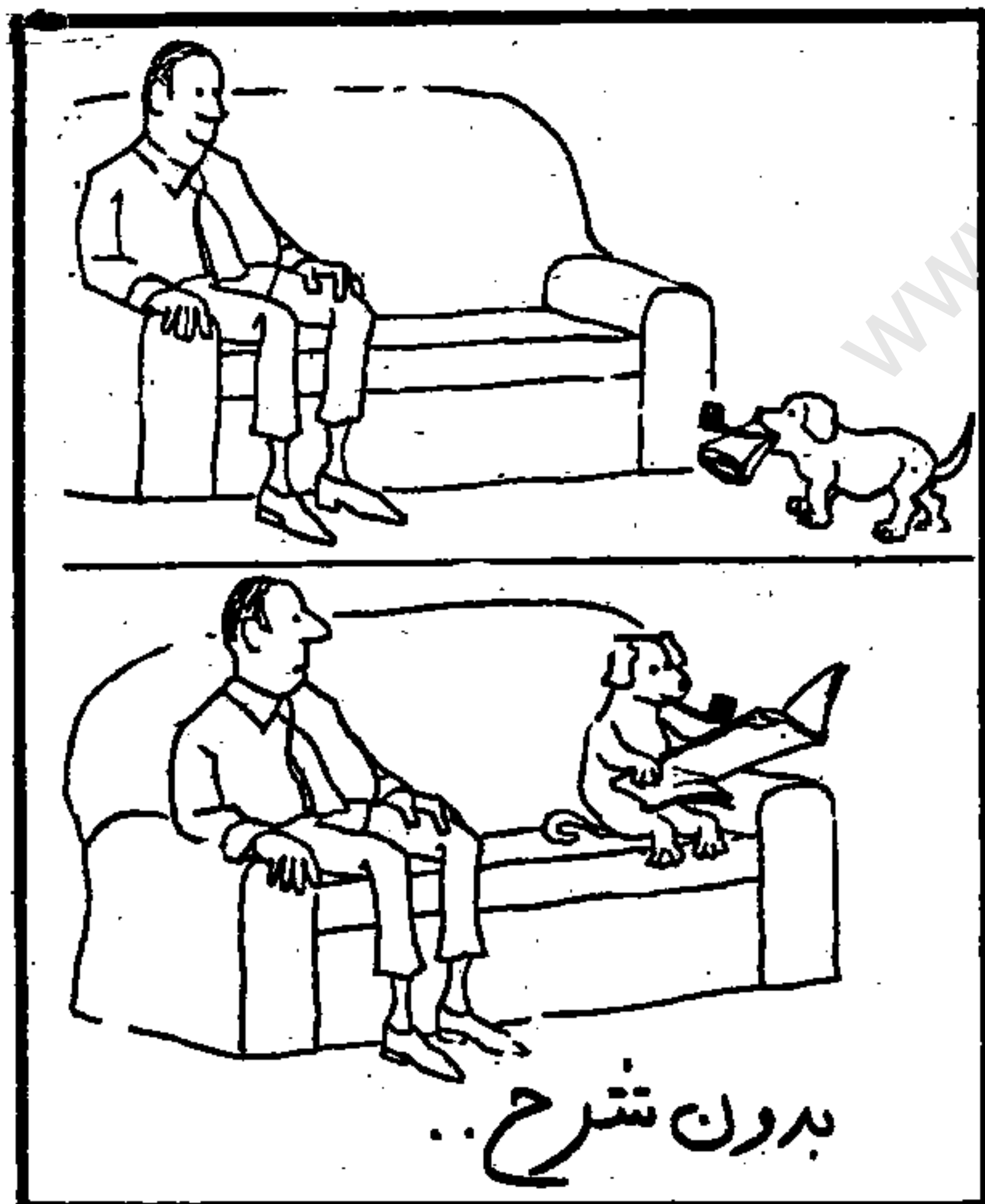
نسیم هرزه پو
زروی لاله های کو
کنار لانه های کبک

فراز خارهای هفت رنگ
نفس زنان و خسته میرسد
غریق موج کشتزار میشود

در آسمان
گروه گله های ابر
زهر کناره میرسد
بهر کناره میدود
بروی جلگه ها غبار میشود

درین بهار... آه
چه یادها
چه حرفهای ناتمام
دل پر آرزو
چو شاخ پر شکوفه
باردار میشود

نگار من
امید نوبهار من
لی، به خنده باز کن
به بین چگونه از گلی
خزان باغ ما بهار میشود



برای فروش

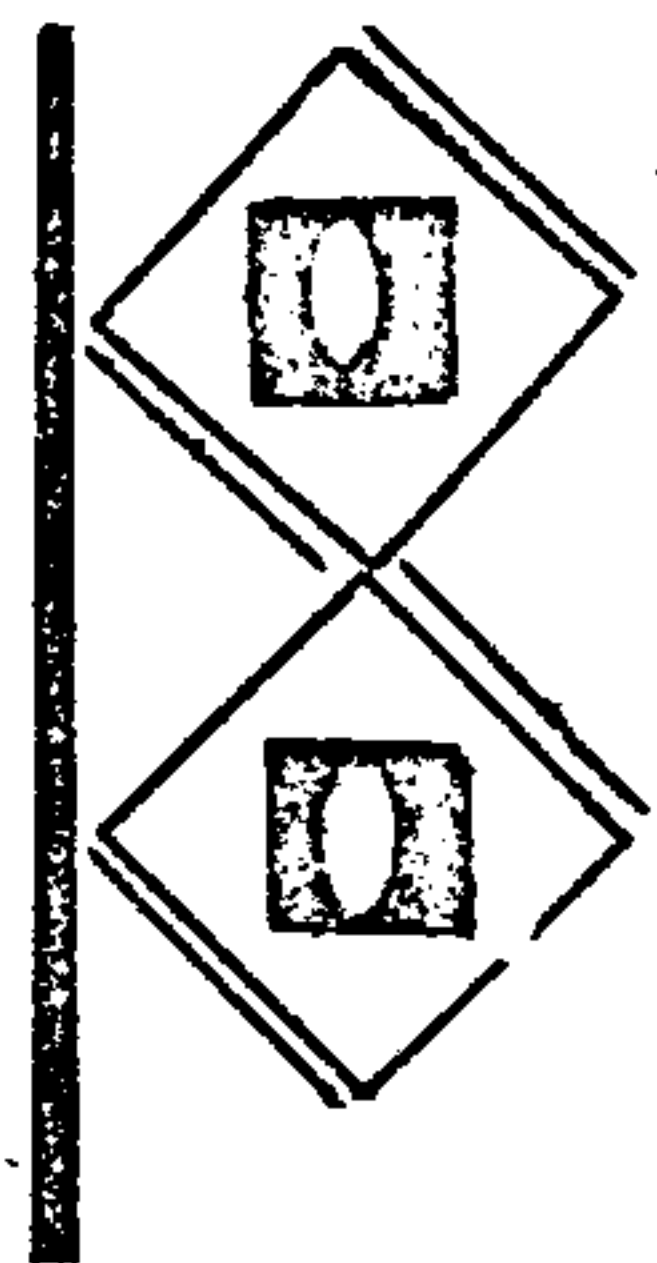
يك دستگاه خانه ۶ اتاقه و
مجهز به آخرین لوازم مدرن
زندگی در ورجینیا منطقه
واشنگتن بفروش میرسد
تلفن : 1142-241(703)

بزرگان هستند که نام هر یک از آنها با
سین شروع میشود باین جهت سفره
میگسترند و هفت قسم خوراکی و سبزی
که اسم هر یک با سین شروع میشود
(سبزی، سبزه، سرکه، سیب،
سجده، سماق و سیر) بر روی آن می
چینند.
و از آنجاست که هفت سین پیادگار
مانده است.

ایرانیان قدیم در آیین زرتشت
«اهورا مزدا» رامظهر پاکی می دانستند و
در مقابل او اهریمن را پدید آورنده‌ی
پلیدیها... و می گفتند در پیرامون اهورا
مزدا فرشتگانی هستند که مظاهر صفات
پسندیده می باشند از جمله هفت فرشته
مظهر هفت صفت مانند:
روشنائی، راستگویی، خوشوقتی،
نیکو کاری، توانگری، امانت، احترام به

دعای نوروز

در این روز ها دعا کنیم، همان دعا
که سه هزار سال پیش از این پدران ما
میکردند:
« منش بد، شکست یابد
منش نیک پیروز شود
دروغ شکست یابد
راستی بر آن پیروز شود
خرداد و امداد چیره شوند.
بر گرسنگی و تشنگی
اهریمن بدگیش ناتوان شود
ورویگریز نهد
و نوروز بر همه‌ی ایرانیان فرخنده و خرم
باشد.



سرود کهن

کنید. آوای بلبلان را بشنوید و از سرای
سردخاموشی بیرون آید. بگذارید سفره
هفت سین شما رنگین تر شود و در دشت
سینه هایتان جوانه های امید سرزند.

با صدای نوروز گلهای تشکفته
خندان شدند. غنچه ها دهان گشودند،
آدمیان گوش فرا دادند و سرود مقدس
در کهکشانها طنین انداز شد.
«و درود اهورامزدا ی بزرگ بر شما
باد که ارمغان ما را گرمی داشتید، ما
کمانهایمان را از خدنگ ها تهی ساختیم.
زوبین ها را بدور انداختیم و نیزه ها را
در بازوانمان شکستیم و بانک
فریبکارانه ایلیم را به یاری اهورامزدا
خاموش کردیم و نغمه های امید را بسوی
دیار شما رهنمون ساختیم. اینک هنگام
آن فرا رسیده است که بهار گل افشان در
جان آدمیان بدمد. ای پاسداران این مرز و
بوم، سنت های کهن نیاکان خود را حفظ
کنید، همه با هم و در کنار هم، به پیش به
سوی دنیای نو، بسوی امیدها و
روشنائیا و شادکامیها».

رعدها بخاموشی نشستند و ابرها
بسوی دیارهای دور دست کوچیدند.

دیگر نه تندی بود و نه نیزه برقی،
دریای آسمان موجهایش را به ساحل افق
می کوفت و خورشید در لابلای آنها می
رقصید و بسوی زمین تارهای طلانی می
تنید. در یکروز روشن نوروز از پل
رنگین کمان گذشت و بسوی زمین آمد.
شکوفه ها از دیدنش لبخند زدند و
پرستوها بال زنان بسوی شتافتند. در
گوشه ای از پهنه زمین، دخترکی
روستانی و زیبا با گونه های گل انداخته
در کنار سفره هفت سین تماشاگر
قاصدکان بهار بود. در شیرین خنده سنبیل
و رقص ماهیهای سرخ جلالت زندگی را
درک میکرد و با چشمهای افسونگرش به
آنها خیره مانده بود و به ندای نوروز
گوش میداد.

ای آدمها، بپا خیزید و از ژرفای
سکوت به سوی دنیای امید پر گشائید.
بنفشه ها را بنگرید و چشمه ها را تماشا

جشنهای باستانی

نخستین روز فروردین ماه

نوروز

نخستین روز فروردین ماه و نخستین روز سال است. در بیشتر نوشته‌های پیشین آمده است که آن را نخست بار جمشید جشن گرفت. گفته‌اند که:

در این روز جمشید بجنک دیوان رفت و آنرا فرمانبردار خویش کرد.

جمشید در این روز بر تختی نشست که دیوان آن را می‌بردند و با آن یک روز راه از دماوند به بابل رسید و مردم در شکفتی شدند و آن روز را جشن گرفتند.

جمشید بگردش در شهرهای خویش می‌پرداخت و در این روز بر تختی زرین نشست و با آذربایجان در آمد.

در این روز ایرانیان بفرمان و راهنمایی جمشید، شکر از نیشکر گرفتند.

چون جمشید بیادشاهی نشست، دین را نو کرد و دین صابیان را بر انداخت.

جمشید در این روز بدادخواهی مردم نشست و فرمان داد که همه دانشمندان روز کار براهنمائی نزد او گرد آیند.

ختم در نوروزنامه نوشته است:

«سبب نهادن نوروز آن بوده است که چون دانستند که آفتاب را دو دور بود، یکی آن که هر سیصد و شصت و پنج روز و ربعی از شبانه روز با اول دقیقه حمل باز آید بهمان وقت و روز که رفته بود بدین دقیقه نتواند آمدن، چه هر سال از مدت همی کم شود. چون جمشید این دور را دریافت «نوروز» نام نهاد و جشن آئین آورد.

ششم فروردین ماه

نوروز بزرگ یا نوروز خوردادی

روز ششم (خورداد روز) است از فروردین ماه. ایرانیان بر آن بودند که بسیاری از پیش آمدهای بزرگ گذشته در این روز رخ نموده است و پیش آمدهای آینده در این روز رخ خواهد نمود و آن روز را بسیار ارجمند و گرامی می‌داشتند.

ایرانیان بر آن بودند که در این روز اهورامزدا جان جهانیان را آفریده و در این روز «هوشنگ پیشداد» به پیدائی آمد. در این روز «کیومرث» و «مشى» و «مشیان» (نخستین مردوزن) به پیدائی آمدند.

در این روز «طهمورث» اهرمن را به باره کرد، سی سال.

در این روز او پیمانۀ چیزها آورد.

در این روز از جنگ دیوان و زنگیان به پیروزی بازگشت و مردمان از او بفروانی رسیدند و از بلاها رستند.

در این روز فرمان داد که دخمه‌ها را ویران کنند و دیگر دخمه نسازند.

در این روز منوچهر، سلم و تور را بکین پدرتباه کرد.

در این روز کیخسرو، افراسیاب را، بکین پدر خویش (سیاوش) بکشت.

در این روز منوچهر و «آرش» زمینهای ایران شهر را از افراسیاب بازستاندند.

و در این روز اورمزد رستاخیز می‌کند و جهان بی‌مرگ و بی‌پیری میشود و اهرمن و دیوان و زورگویان و ستم‌گران و دشمنان دین از کار می‌افتند.

هفدهم فروردین ماه

جشن باژگیران

یا آغاز باژ، سروش روز (روز هفدهم) است از فروردین ماه. سروش اینزد فرمانبرداری است و گویند او نخست بار مردم را فرمود که باژ بگیرند و باژ که بتازی آنرا «زمزمه» کرده‌اند، آهسته خواندن دعاست بدان سان که دیگران نفهمند. در این روز مزدیسنان باژ می‌گرفتند.

برای خرید اتومبیلهای شورلت کامارو
بلیزر و غیره با آل باکستر
تماس بگیرید



AL BAXTER

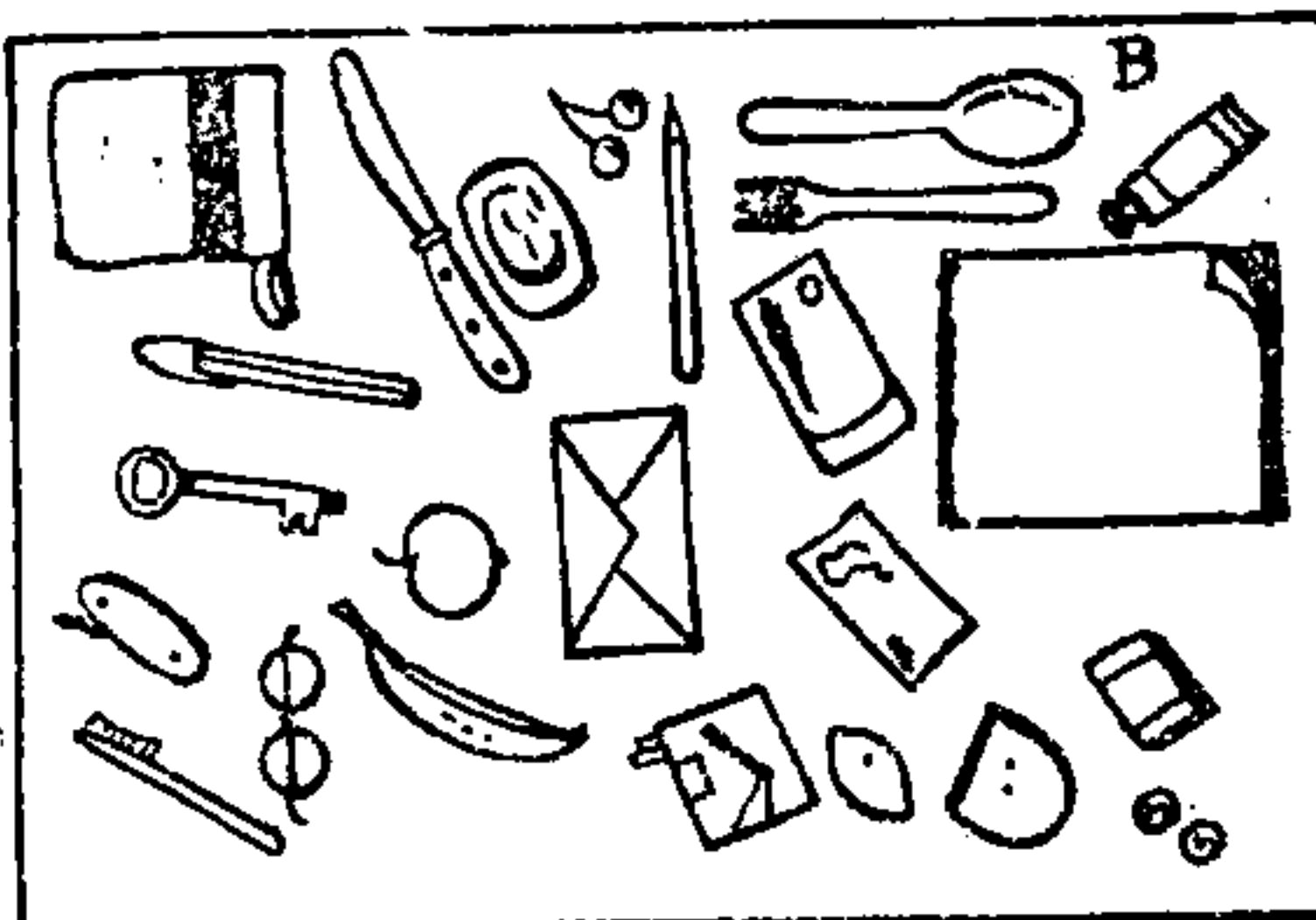
ROSENTHAL CHEVROLET COMPANY
3400 Columbia Pike, Arlington, Virginia 22204
Tel: 703/920-8700

ہوش آزمائی و سرگرمی

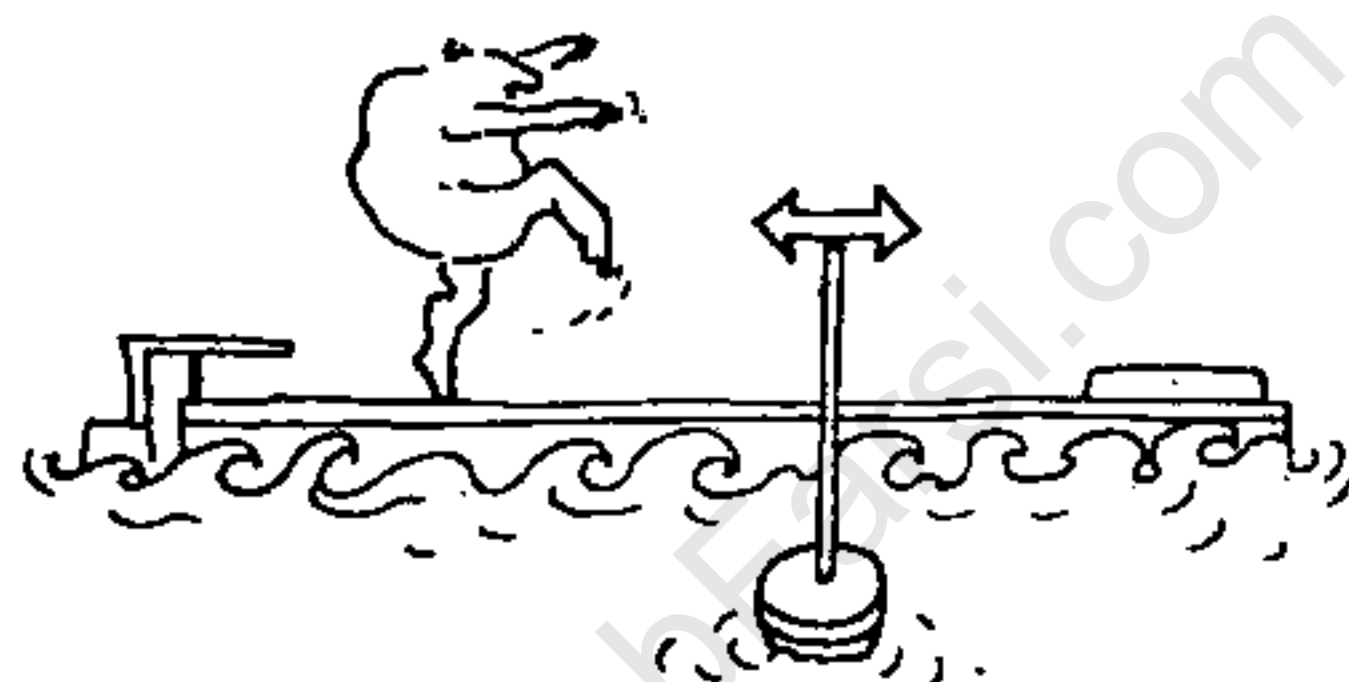
ترجمہ ی: کاظم فاضل

۱ - حلقه ها را کامل کنید

آیا می‌توانید این حلقه‌ها را طوری کامل کنید،
که هیچکدام از حلقه‌ها به حلقه‌ی دیگر وصل نباشد.
یعنی دوبه‌دو روی یکدیگر قرار بگیرند، ولی باوجود
این مجموعه‌ی حلقه‌ها نیز از یکدیگر جدا نشوند!
آیا می‌توانید دره دقیقه حلقه‌ها را بامداد کامل کنید؟



۳ - اندازه‌ی تغییر مکان



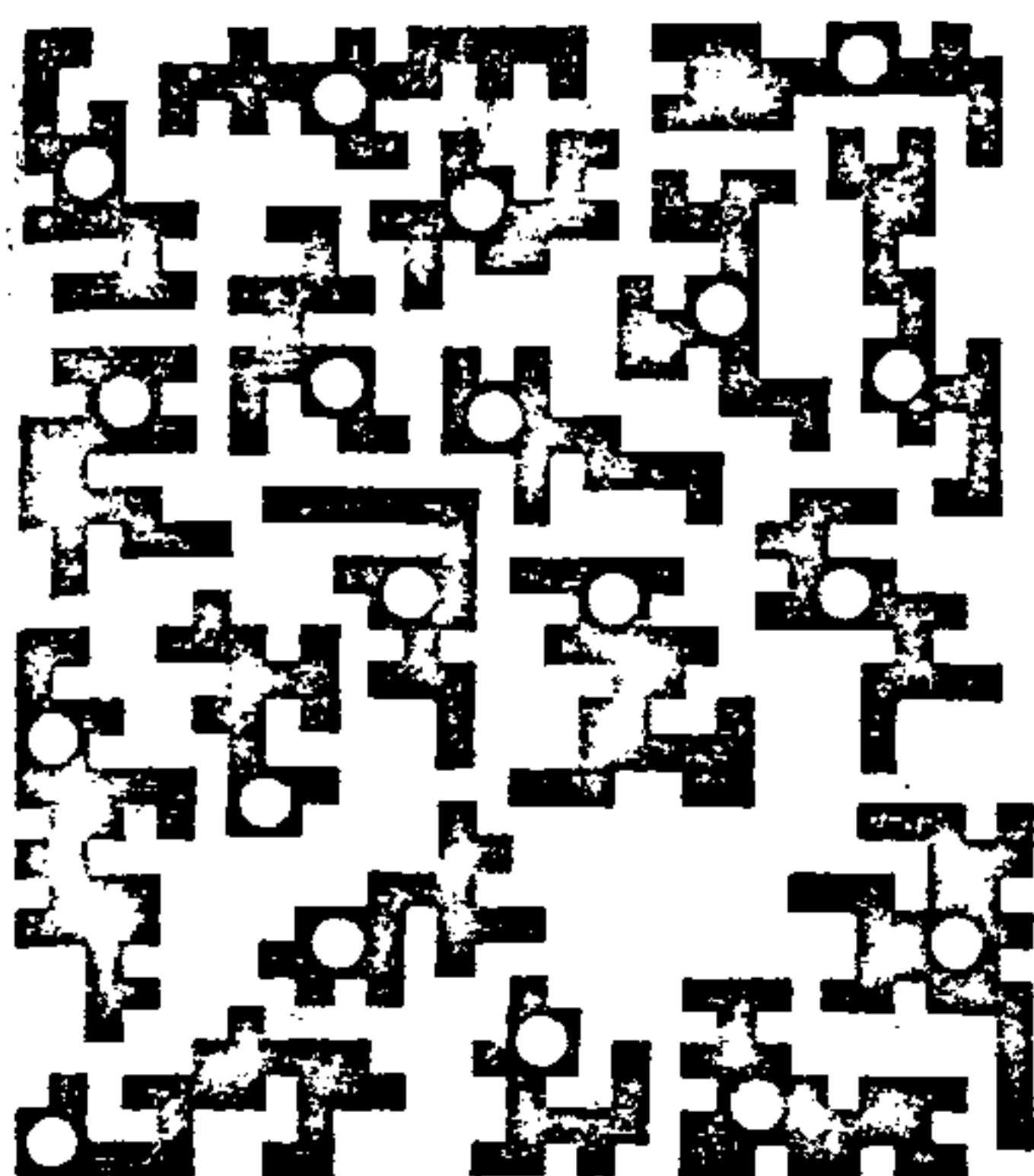
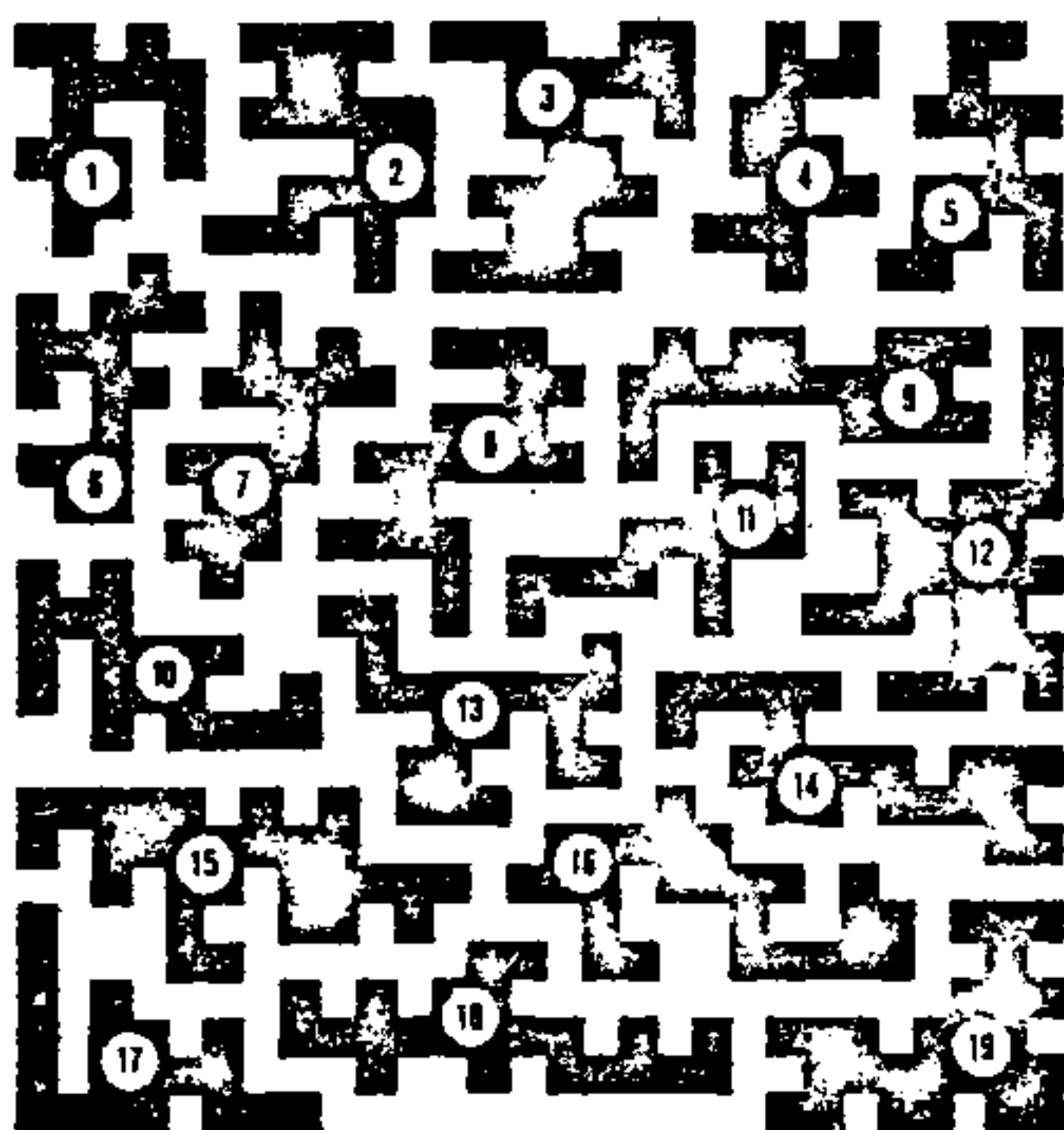
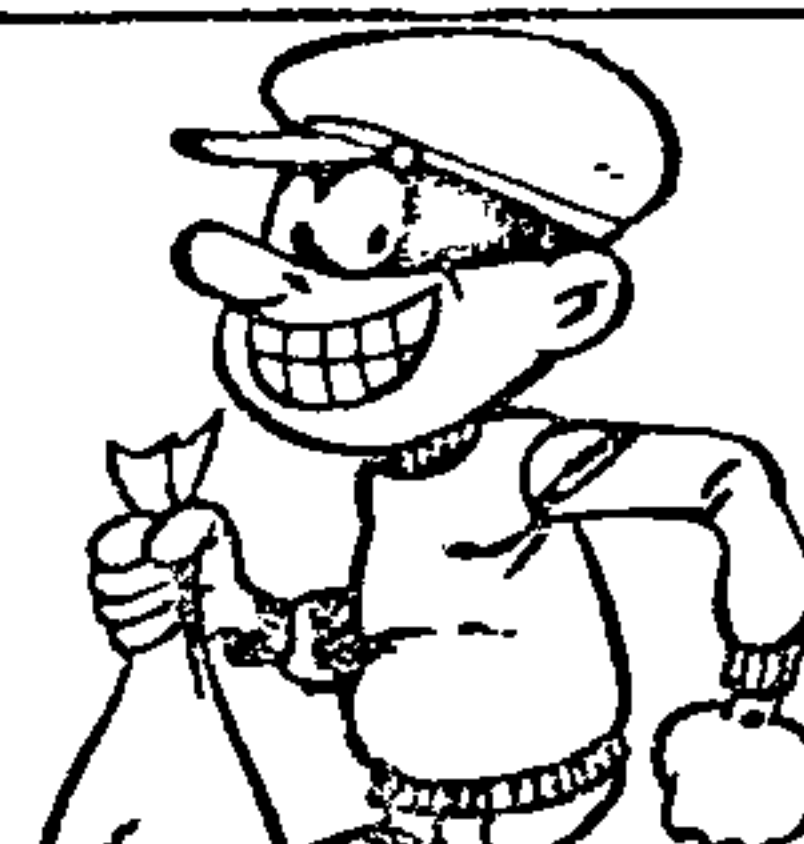
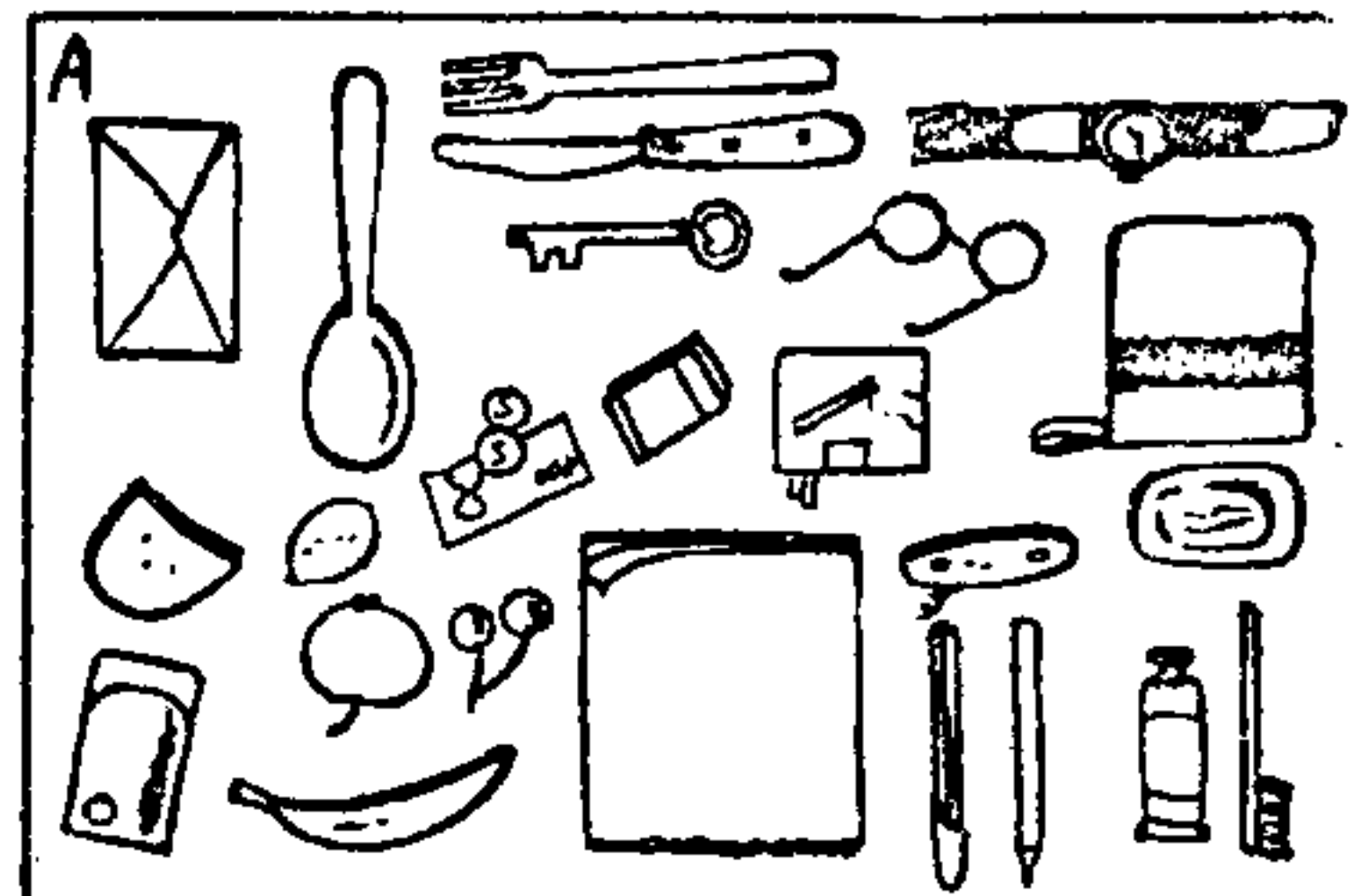
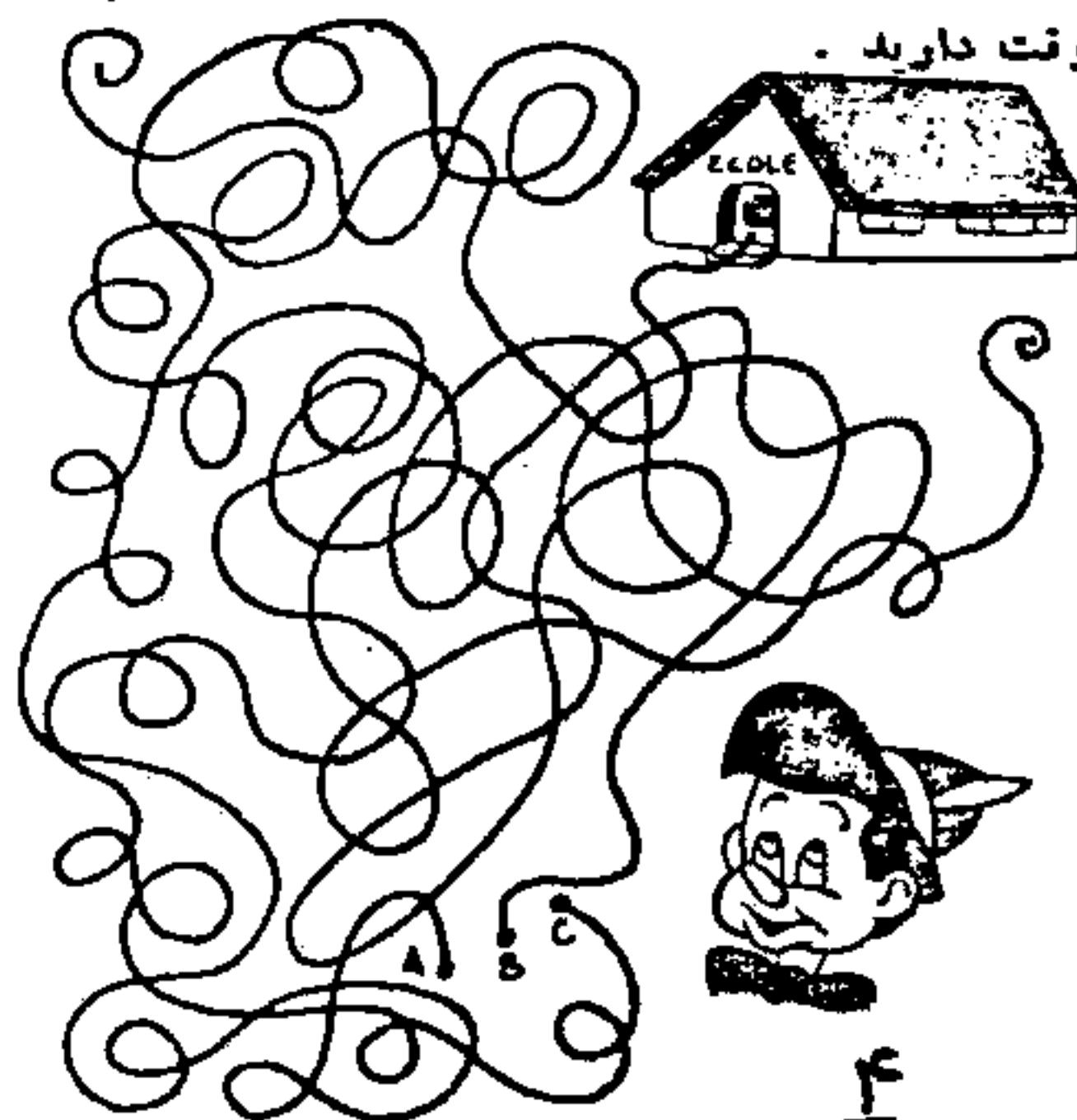
A geometric pattern consisting of 12 overlapping circles arranged in a hexagonal grid. The circles are arranged in three rows of four. The central void formed by the overlapping circles is a square-like shape with concave sides. The pattern is symmetrical both horizontally and vertically.

۲ - خانه‌ی دزد زده

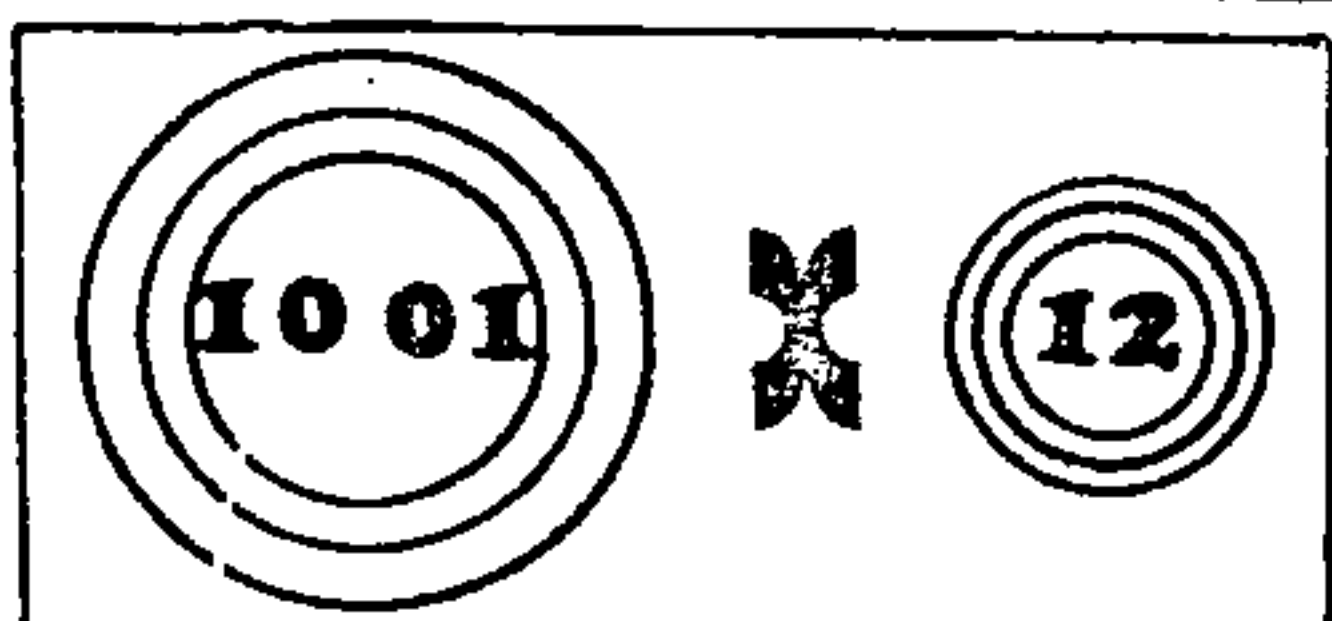
دزد به خانه‌ای دستبرد زده، و به تمام اوراق
سر کشیده است. در يك اتاق نیز، علاوه بر اینکه
وضع اشیاء را کلاً به هم زده، فقط یکی را به سرقت
برده است. آیا می‌توانید بگویید چه چیز دزدیده
شده است؟ ما وضع اشیاء اتاق را قبل از سرقت
و بعد از آن با A و B نشان داده‌ایم.

۴۔ راہ مدرسہ

پینوکیو راه مدرسه را گم کرده است. از کدام راه می‌تواند به مدرسه برود، از A یا B یا C ؟ لطفاً او را راهنمایی کنید. شما برای این کار فقط نیم‌دقیقه وقت دارید.

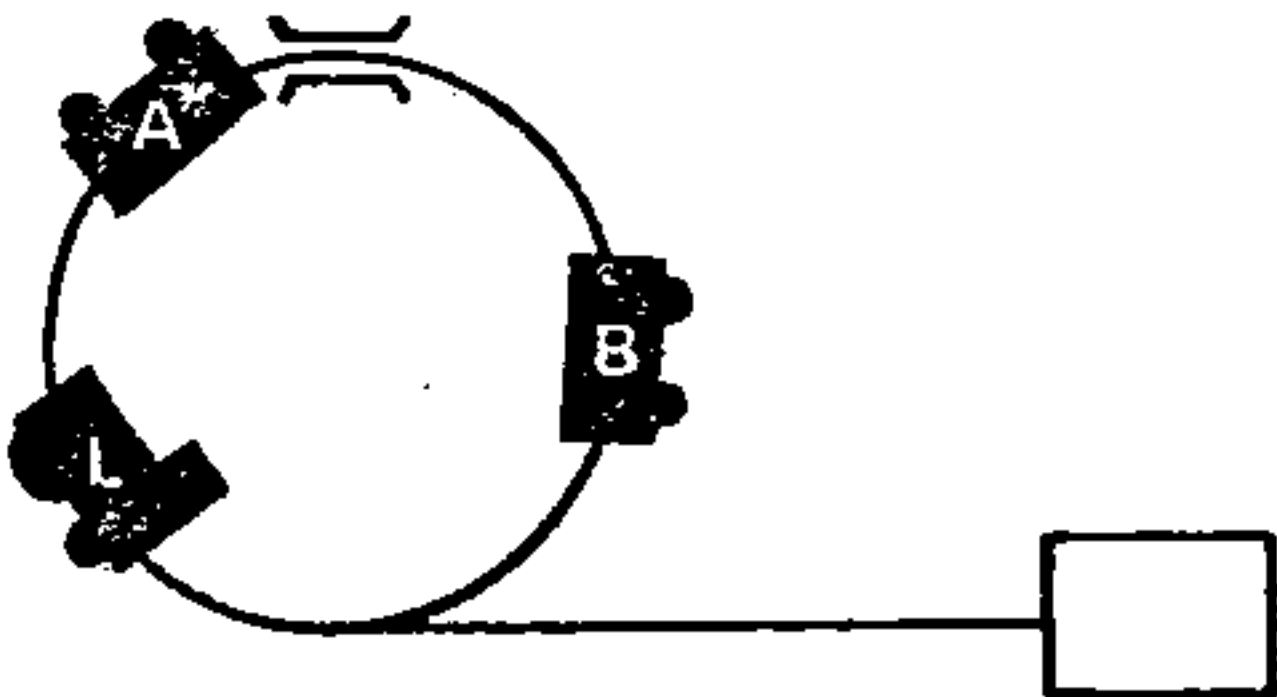


ضرب را ساده کنید



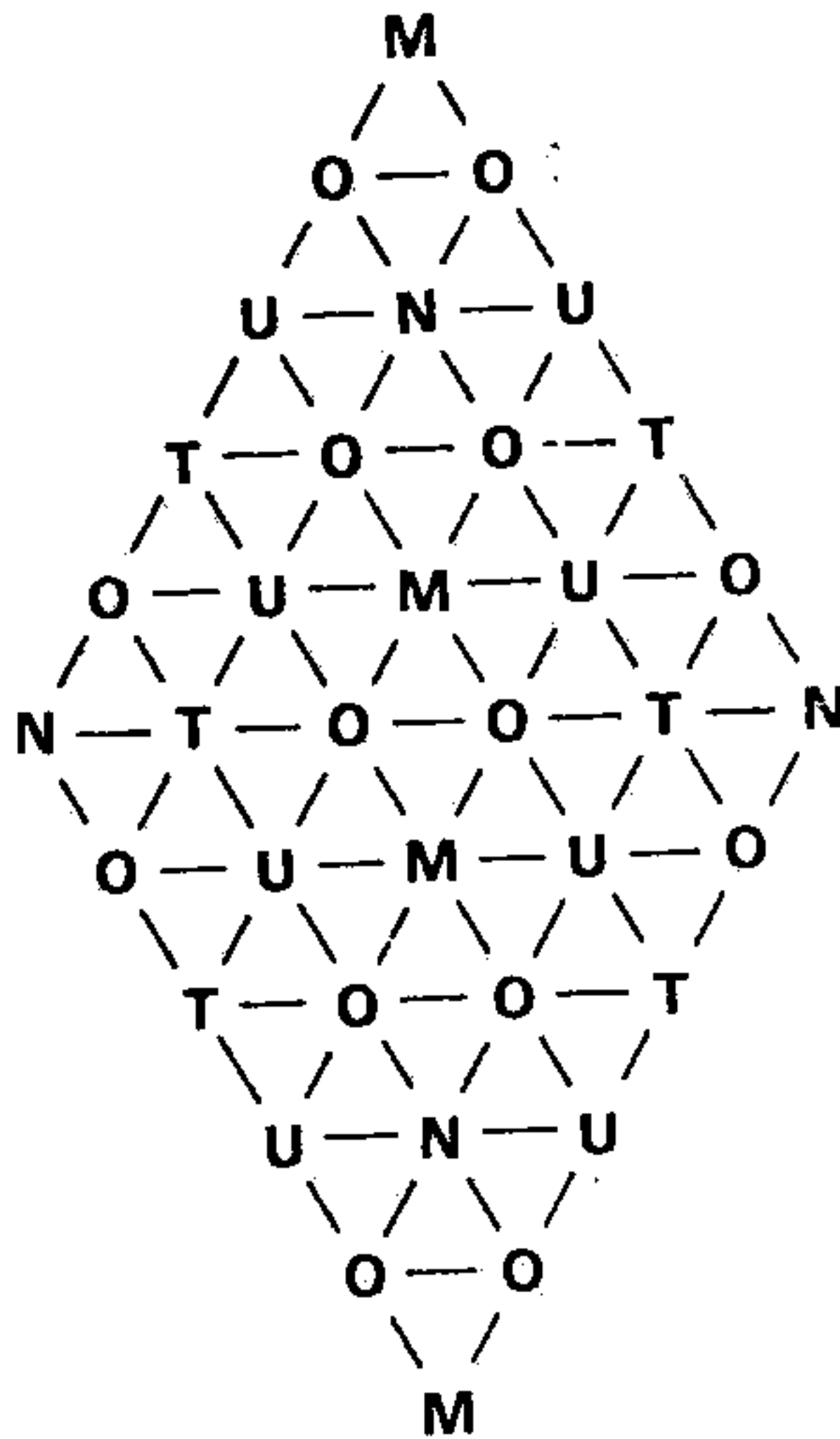
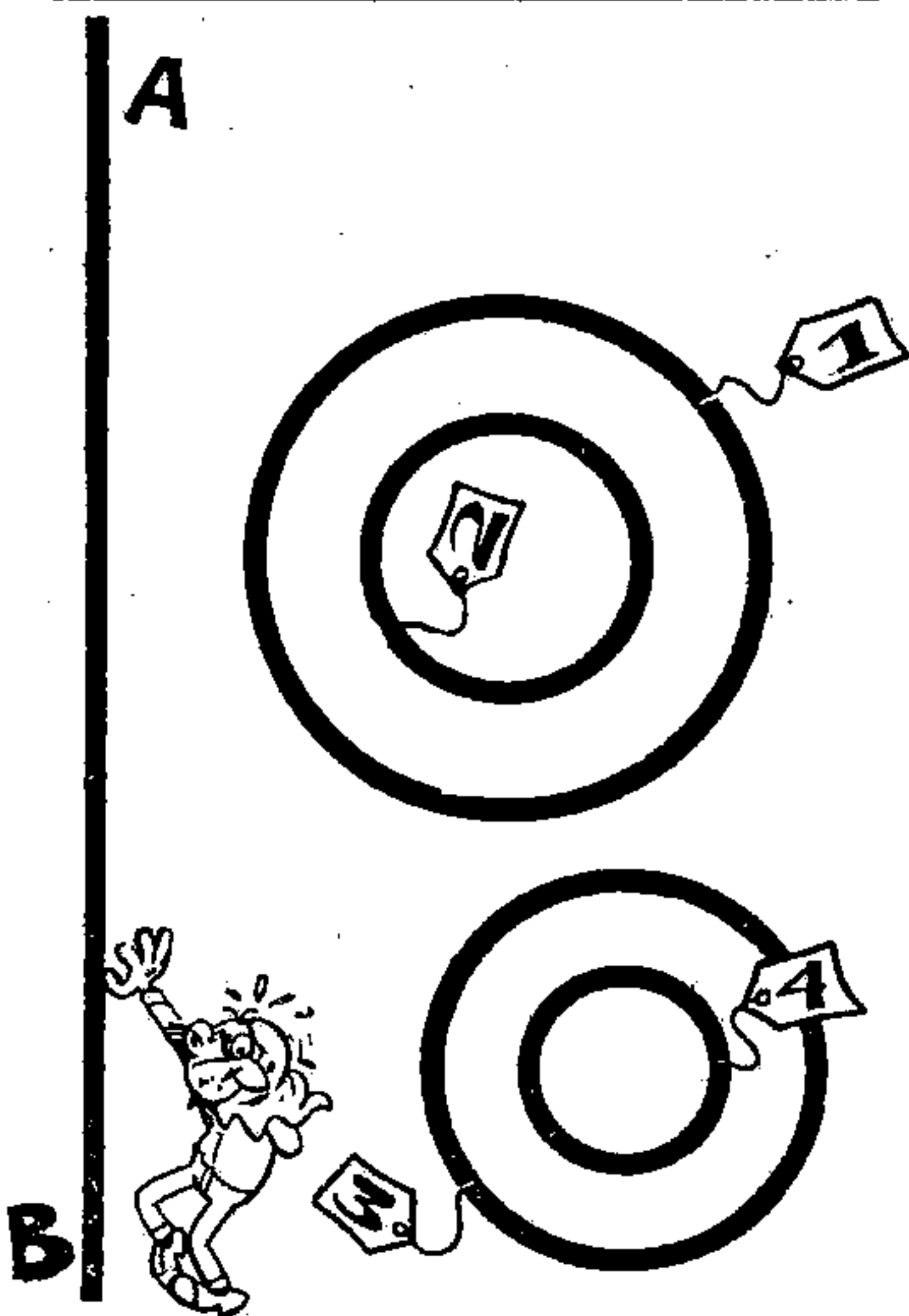
برای این کار فقط نیم دقیقه فرصت دارید. یادآوری می‌کنیم که برای تعیین مسیر صحیح حق ندارید با مداد و خودکار و یا حتی نوك انگشت مسیروا تعقب کنید. و تنها با چشم باید آنرا مشخص‌سازیید.

۱۲ - چند مانور و چگونه؟



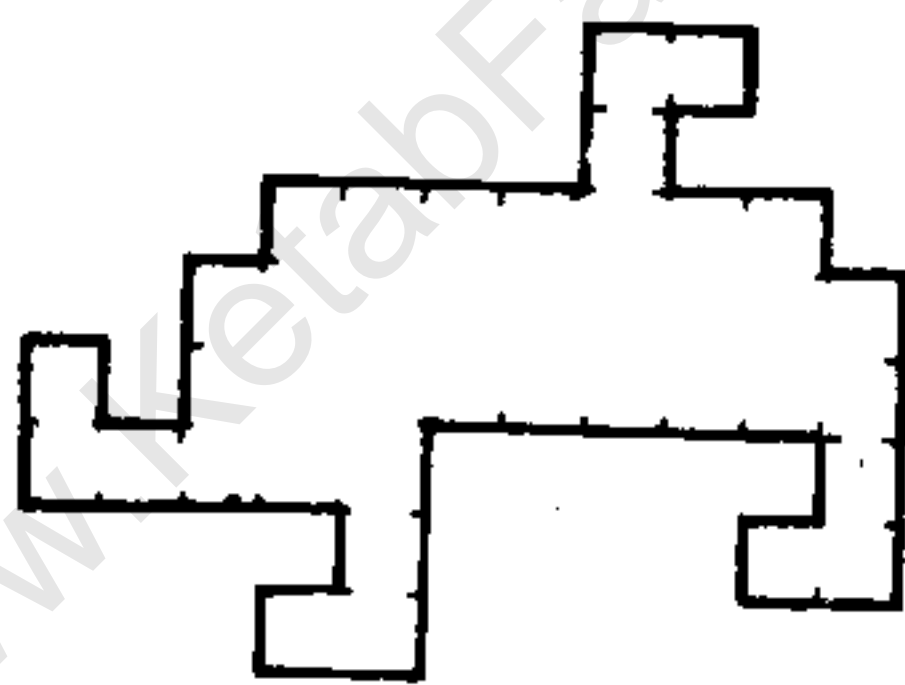
در این تصویر يك مسیر راه آهن به شکل دایره، می‌بینید که دارای يك پل است. و درضمن به يك ایستگاه در طرفه چپ تصویر منتهی می‌شود. دومسیر دایره‌ای واگن‌های A و B و لوکوموتیو L و همچنین يك پل قرار دارد. واگن ها خیلی سنگین هستند، و فقط لوکوموتیو قادر است به تنهایی از روی پل عبور کند. راننده لوکوموتیو می‌خواهد جای واگنهای A و B را باهم عوض کرده، و خود به ایستگاه برگردد. لوکوموتیو می‌تواند هرکدام از واگن‌ها را از جلو بکشد، یا از پشت هل بدهد. آیا می‌توانید شما مانور هائی را، که لوکوموتیو باید برای این منظور انجام دهد، معین کنید؟

۱۳ - کدام دایره؟



خط به هم مربوط باشند و ثانیاً يك حرف نمی‌تواند دوباره در يك «موتون» به کار رود. ثالثاً خواندن از چپ به راست و بالعکس، و از بالا به پایین و بالعکس. همچنین زیگزاگ و اریب به هرطرف آزاد است. راستی چند موتون در اینجا می‌توان خواند؟

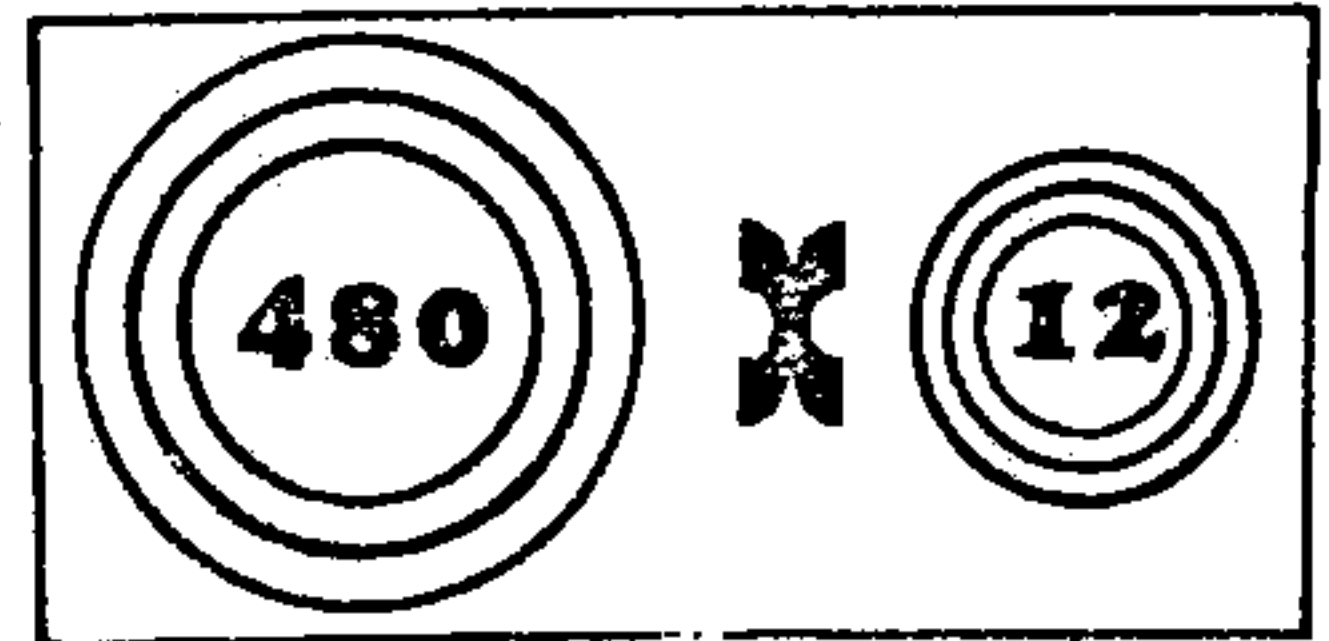
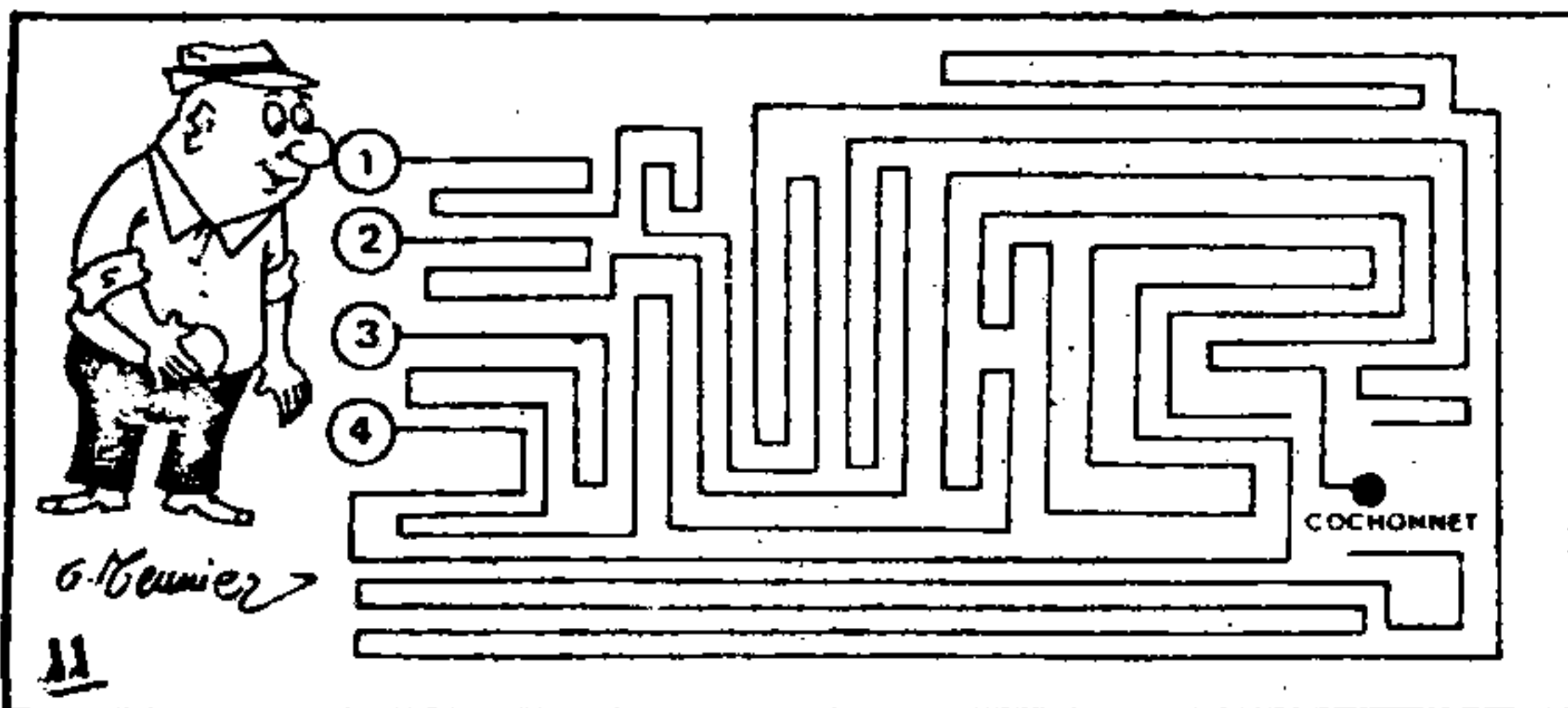
۱۰ - به دو قسمت مساوی



شکلی را که در اینجا ملاحظه می‌فرمایید، فرض می‌کنیم مزرعه‌ای است که از پدری به دو پسرش به ارث رسیده است. آنها می‌خواهند آنرا طوری بین خود تقسیم کنند که: اولاً مساحتها درست مساوی یکدیگر باشند. ثانیاً شکل ظاهری مزرعه‌ها هم مساوی شوند. یعنی شکلهای حاصل قابل انطباق برهمدیگر باشند. آیا می‌توانید بایک خط شکسته این کار را انجام دهید؟

۱۱ - تپله بازی

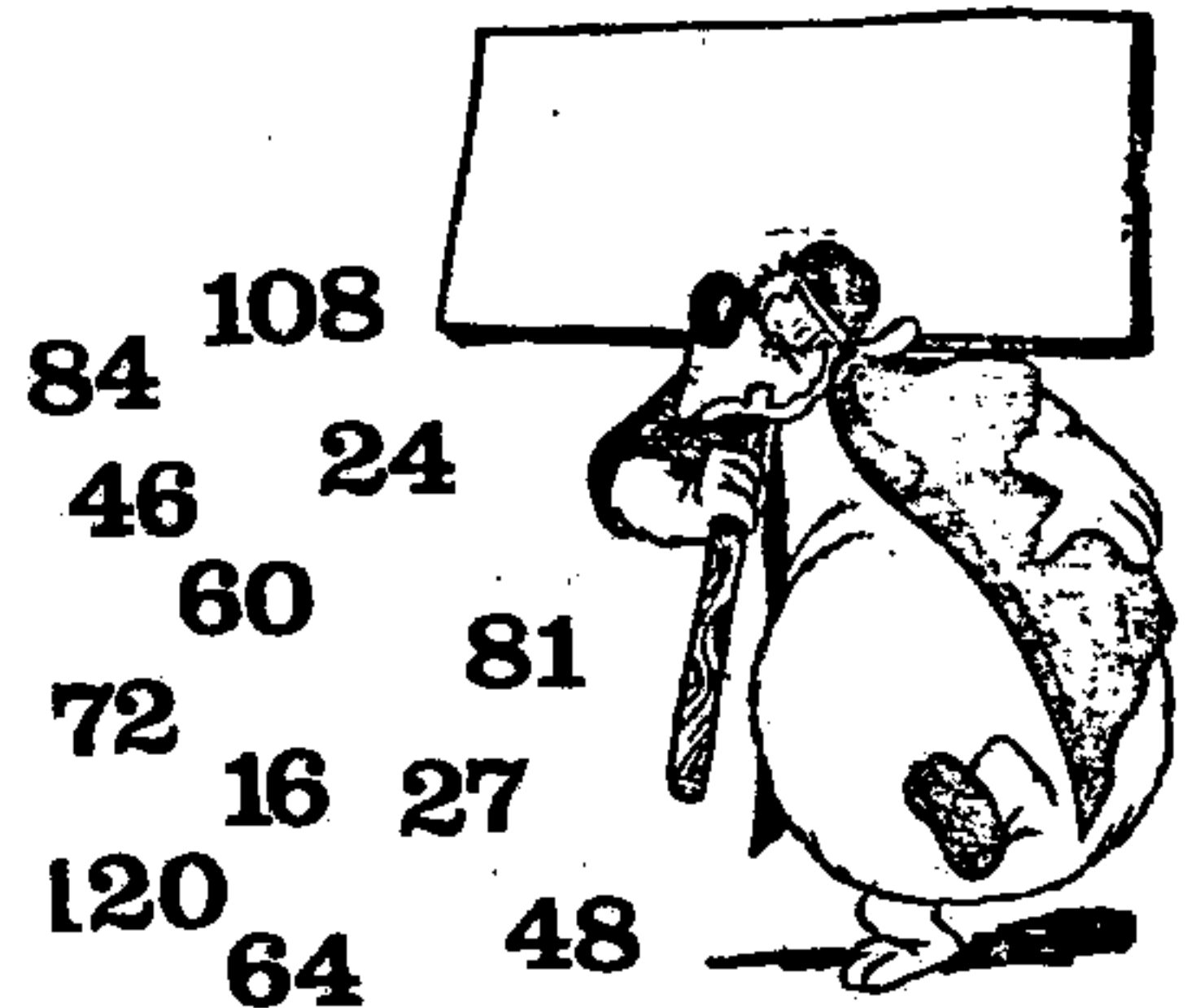
این آقا را که می‌بینید، مثل بچه‌ها تپله بازی می‌کند. او چهار مسیر در اختیار دارد که با او؟ و او؟ مشخص شده است. ولی فقط از يك مسیر می‌تواند به هدف برسد. آن مسیر کدام است؟ شما



چگونه می‌توانید در این دو عمل ضرب به ساده‌ترین طریقه به حاصل ضرب برسید؟ طریقه‌ی ضرب معمولی مورد نظر نیست.

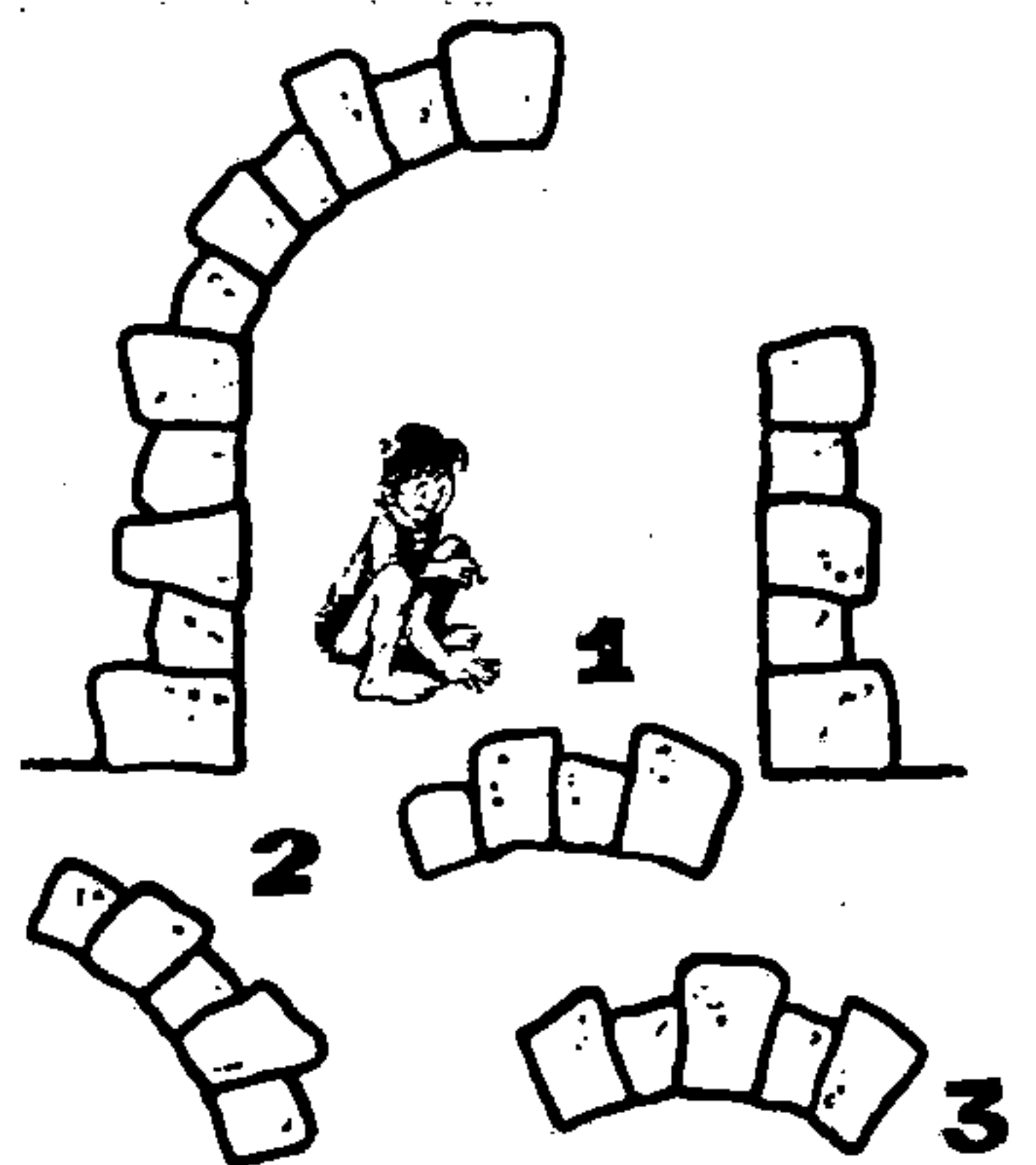
۷ - کدام عدد؟

این پرسوناژ معروف می‌خواهد از بین ۱۲ عدد داده شده، یکی از آنها را انتخاب کند. عدد مربوط



باید بخش پذیر بر ۹، کوچکتر از ۱۰۰، مضرب ۴، و مجموع ارقام مطلق آن ۹ باشد! آیا می‌توانید در نیم دقیقه عدد مطلوب او را از بین اعداد دیگر جدا کنید؟

۸ - کدام قطعه؟



به طوری که ملاحظه می‌کنید، يك قطعه از طاق افتاده است. نقاش ما برای هوش آزمایی شما سه قطعه طاق هم در این رسم کرده است. برای تکمیل طاق آیا می‌توانید بگوئید از سه قطعه‌ی ۱ و ۲ و ۳ کدامیک باید انتخاب شود؟

۹ - چند Mouton؟

در اینجا از M و N و O و T و U لوزی جالبی تشکیل یافته است. ما در این مجموعه‌ی حروف مساله‌ای برای شما مطرح می‌کنیم: چند MOUTON در اینجا می‌توان خواند، در صورتی که، اولاً حروف به کار رفته باید دو به دو بایک‌بار

از سحرگاه سوم اسفند

که بخاطر پیشرفت و احراز مقامات عالی از هیچ کوششی فروگذار نمیکرد. بعد از انحلال دانشگاهی و تصویب قوانین ضد ملی که در جهت تضعیف قانون اساسی و استقلال قوه قضائی به عمل آمده بود به وزارت مالیه رفت. اما چون در آنجا مورد سوء ظن «خان حاکم» قرار گرفت دست به انتحار زد.

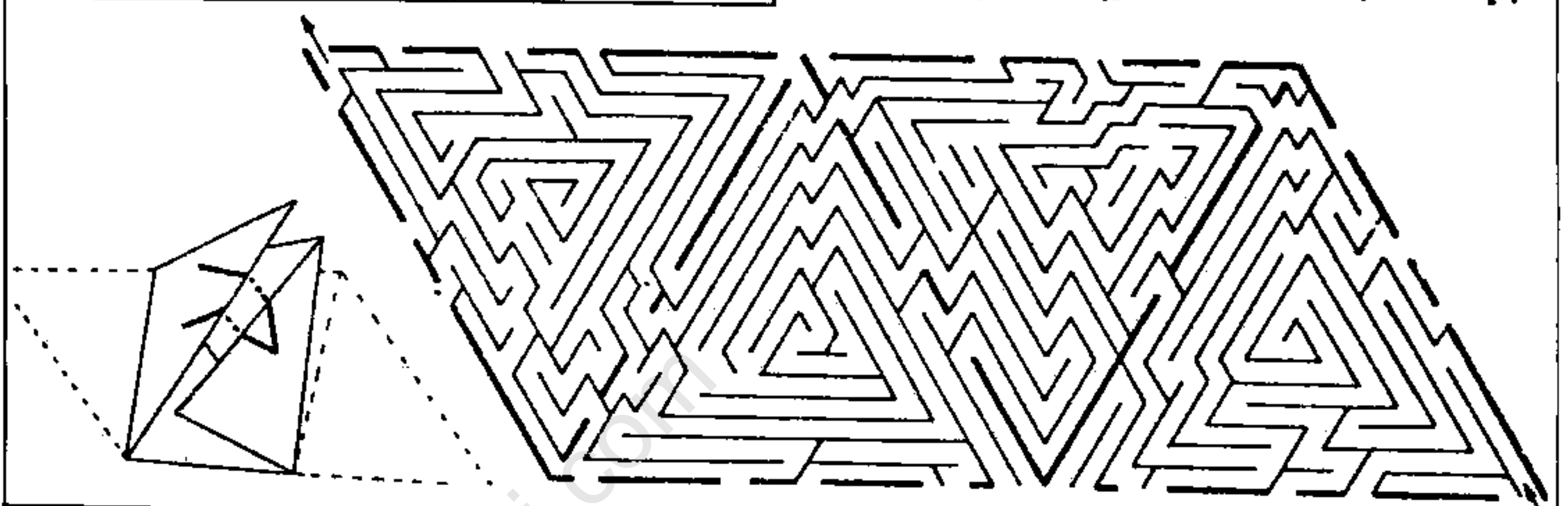
در آبان سال بعد رضاخان قانون نظم اجباری را به تصویب رساند تا به اصطلاح قوی ترین ارتش منطقه را تشکیل دهد. ارتشی که وظیفه درون مرزی بمبئی سرکوبی همه نهضت ها و گروه های مرفی و آزادی-

از تغییر سلطنت در تهران انجام شد بانوجه به فضائی که هنوز وجود داشت سید حسن مدرس، دکتر محمد مصدق، ملک الشیرا بهار، موتن الملک پیرنیا، مستوفی المالک، وثوق الدوله، هاشم آشتیانی، سید احمد بهبهانی، محمد احتشامزاده، سیدحسن تقی زاده، حاج سید رضی فیروز آبادی بمجلس شورای ملی راه یافتند، اما همین گروه بعدها جای خود را به افرادی نظیر حاج محتمم السلطنه اسفندیاری، سید یعقوب انوار و روحی سپردند که در تمام دوران سیاه ارتجاع بیست ساله و رذیلت ها فقط یک جمله بود که بخاطر مبارک آسوده باشد، مملکت امن و

چهار دایره رسم کرده، و آنها را با ۱۰ و ۲۰ و ۳۰ مشخص کرده ایم. طول محیط یکی از این چهار دایره با طول خط AB برابر است. آن دایره کدام است. فراموش نشود که حق استفاده از وسایل اندازه گیری ندارید، و منظور ما فقط تعیین میزان دقت چشم است.

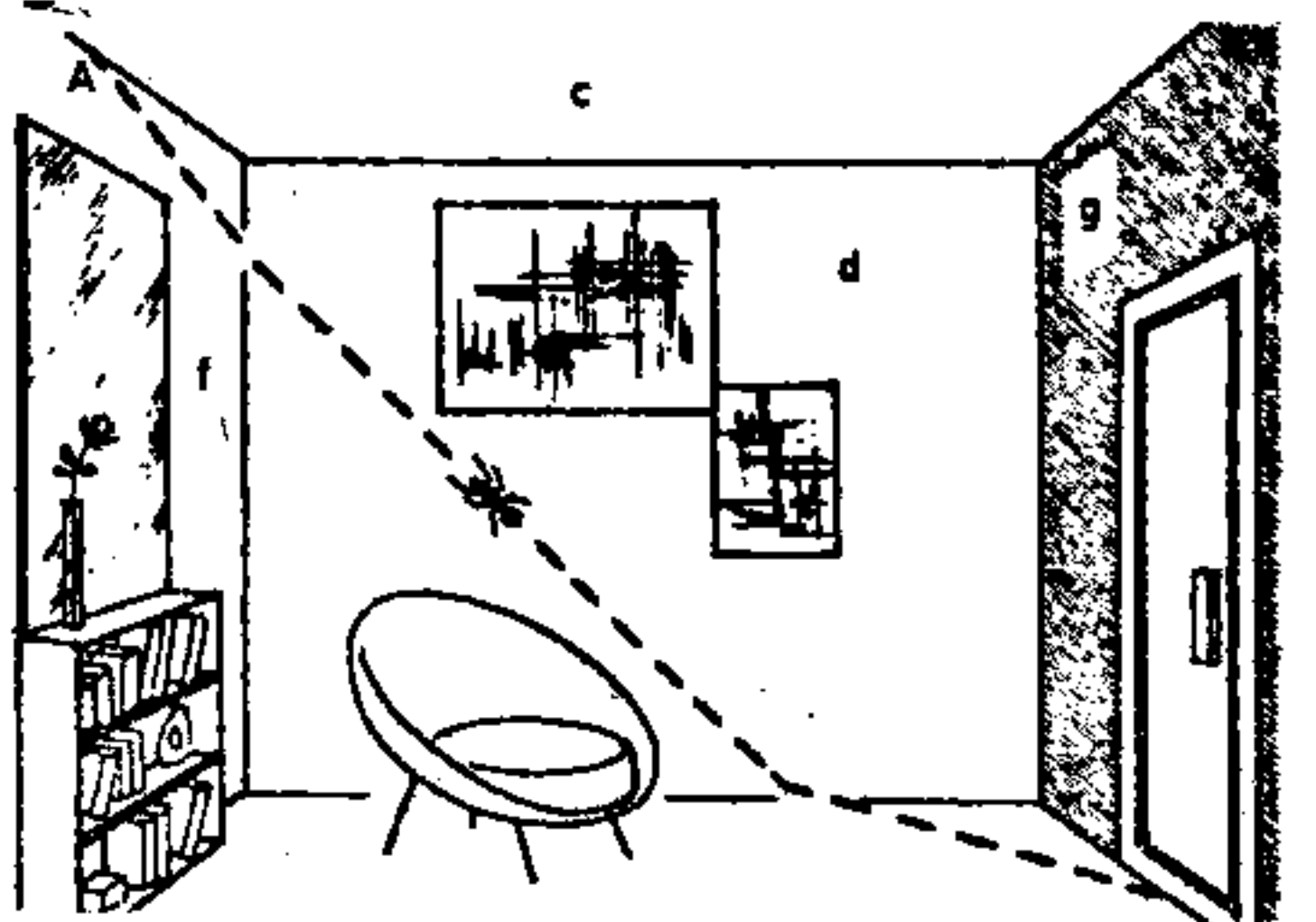
۱۴ - ماریج چهار وجهی

ماریجی که در اینجا رسم شده است، می تواند روی سه خط تا شده، و تشکیل یک چهاروجهی بدهد. در این صورت برخی از قسمتهای آزاد ماریج، که در کنار قرار گرفته اند، همدیگر را کامل می کنند، و ماریج دود چهاروجهی واقع می شود. با این جسم فضایی آیا می توانید نقطه ی شروع را بایک خط به نقطه ی انتها مربوط سازید؟



۱۵ - کوتاهترین راه

طول یک کریدور ۸ متر، و عرض و ارتفاع آن هر کدام ۲ متر است. در وسط یک انتهای کریدور دری واقع است. و درست روبه روی آن در انتهای دیگر یک کتاب قرار دارد. یک حشره از وسط در کریدور، و از پایین آن راه می افتد، و می خواهد در



بالای کمد به وسط گوشه ی دیوار و سقف (مطابق شکل) برسد. ظاهرا این حشره باید طول دیوار (۲ متر) را از پایین به بالا پیمود و به سقف برسد، و طول سقف کریدور (۸ متر) را هم طی کند تا به مقصد برسد، که کلا ۱۰ متر می شود. ولی راه کوتاه تر از آن هم هست. آن راه کدام است، و طول آن چقدر خواهد بود؟

پاسخها را در صفحه (۱۴) خواهید یافت

قضائی و بختیاری علیه رژیم طغیان کردند و چند روز بعد هدای از سرکردگان ورهبران شورش نستگیر و زندانی شدند. در آبان همین سال دوست محمد خان سردار بلوچ که حتی یک روز سر فرود نیابوده بود به بهانه فرار از تهران دستگیر و بلافاصله تیرباران شد همانگونه که گروه جزئی ها را نیز در زمان پسر رضاخان اعدام کردند، ولی در جراید نوشتند که در حال فرار کشته شده اند.

دوستی و دشمنی انگلیس!

رضاخان در اوایل سلطنت بخاطر استحکام قدرت اهریمنی خود گاهی بعضی از نفوذان های قدرتمند را ظاهرا مورد محبت و عنایت قرار میداد، ولی در اولین فرصت به بهانه های مختلف یا به جوخه اعدام میبرد یا آنکه بانوطه آنها را بمقتل می رساند. دوست محمد خان سردار بلوچ را نیز با همه کینه و عداوتی که نسبت به او داشت، منتهی بمنوان مشاور خود برگزید، اما روزی که امینه را بر جان و مال مردم بلوچستان سلط ساخت، همانروز نیز سردار بلوچ را تیرباران کرد شاید که حکومت جبار خود را ابدی سازد.

همچنانکه محمد رضا پهلوی نیز ۲۵ سال بمقتل و غارت و آیم کشتی پرداخت، همه قوانین را زیر پا گذاشت و همه اصول بشریت را نابود ساخت تا به اصطلاح سلسله پهلوی را در رفیع هخامنشیان قرار دهد.

رضاخان در اواخر حکومت خود، در دام آلمان های هیتلری افتاده بود، چرا که قدرت فرعون او جس جاملنی اش را نیز افزون ساخته بود و به هوای اینکه ارتش ایران را در فوق ارتش های منطقه قرار دهد به اسلحه و مهمات پیشرفته ای نیاز داشت و این تسلیحات را هم انگلیس و فرانسه نمیتوانستند تامین کنند چرا که هواییمها و توپ و تفنگ های آلمانی تجربیات بهتری را ارائه کرده بودند. پس رضاخان به جانب هیتلر شتافت تا بتواند با کمک او ایران را به اصطلاح ابر قدرت منطقه سازد.

انگلیس ها چندبار به او هشدار دادند، اما کبر و غرور رضاخان اجازه نداد که در اواخر سلطنت اولتیماتوم های استعمار انگلیس را جدی تلقی کند.

خواهانه را مجدانه بعهده گرفته بود. اما در آن لحظه ای که مملکت به یک ارتش پاسدار مرزها نیاز داشت ناگهان امیرانش با چادر های زنانه از تیریز فرار کردند یا آنکه تیریزتوسوم شهریور ۱۳۲۰ در آن ساعاتی که قنون انگلیس از همه مرز ها گذشته بود، آنها در کشتی فرامندی بست و مدھوش به باد - گساری مشغول بودند. احسان طبری می نویسد که انگلیس ها فکر همه چیز را کرده بودند بطوریکه وقتی تیربادار بایندر خواست که از خانه اش به ستاد تلفن کند، شرکت نفت، اجازه برقراری تماس تلفنی را نداد چون تلفن شهری بوسیله شرکت نفت کنترل میشد.

در آذر سن ۱۳۰۶ غنای اسفهان و روحانیون سایر شهرستان ها به زعامت حاج آقا نورالله مجتهد اسفهبانی در قم متحصن شدند تا قانون نظام اجباری لغو شود و طبق اصول قانون اساسی پنج نفر از روحانیون در مجلس حضور پانزده تیر تمام شهرها ناظر شریعت تعیین کرده، اما این تحصن که نشانه ای از روحیه مبارز روحانیت آن عصر بود، مثل همه اعتراضات و مبارزات آشکار و پنهان تشریش فقط آن بود که عده ای را به قتل رسانند، و گروهی را نیز به محبس های مخوف رژیم بفرستند.

مبارزات دلیران شهرستانی علیه حکومت جابر رضا خان، لحظه ی متوقف نمیشد چرا که حالا دیگر خان ها و نفوذان ها نیز نظرانی موافق مردم پیدا کرده بودند و جنگ علیه رضا خان را بنوعی جنگ مردمی متظاهر ساخته بودند. در خرداد ۱۳۰۸ ایلات

امان است و قاطبه مردم به شاکوبی جان شاه و ملکه مشغول هستند، در حالی که صدها نفر از دلیرترین و آگاه ترین جوانان این مملکت در زندان ها یا تزیق آمبول هوای پزشک احمدی، قاتل معروف شهرپانی سرباس مختاری به شهادت رسیدند.

با آنکه مدرس و عشقی و فرخی بوسیله عوامل سرسپرده حکومت ترور شدند تا از همان آغاز، هرگونه نفوذ آزادیخواهی و ضد استعماری سرکوب و مکتوب شود. سید حسن مدرس، شاید اولین نماینده مجلس بود که روز هفتم آبان ۱۳۰۵ درست در آستانه در ورودی مدرسه سپهسالار از سه طرف در محاصره سه جانی عضو شهرپانی قرار گرفت و سه گلوله بیکرنحیف او را خونین ساخت و به زمین غلتاند.

سرکوبی اصول قانون اساسی

رضا خان از همان نخستین روز های استقرار حکومت ملیتاریستی و جابرانه خود، علیه تمام مظاهر مشروطیت و دموکراسی قیام کرد و عدلیه، نخستین پایگاه اجتماعی بود که مورد حمله وحشیانه او قرار گرفت.

در پنجم بهمن ۱۳۰۵ یکی از رجال فوق العاده جاه طلب و بلند پرواز را مامور ساخت تا عدلیه را منحل کند و بجای آن تشکیلات دیگری بوجود آورد که شبهه ای از دستگاه قویمجریه نباشد قوه مستقل بماند.

داوود این رجل سرسپرده

مخصوصا که قدرت آلمان ممالک غربی اروپا را در موضع بسیار بدی قرار داده بسود - در نتیجه انگلیس ها به بهانه اینکه ایران لانه عمال هیتلری شده و نیز به بهانه اینکه باید اسلحه و مهمات آمریکائی از طریق ایران به شوروی ارسال شود زمینه حمله همجانبه را فراهم کردند و بهسرازم دولت شوروی سحرگاه سوم شهریور ۱۳۲۰ ارتش صدوسی هزار نفری رضاخان را در کمتر از دو ساعت نابود ساختند.

اما انگلیس ها بهیچوجه میل نداشتند که این پایگاه مطمئن خود را از دست بدهند، بنابراین با همه مخالفت های روزوت و استالین، محمد رضاخان پسر را بجای رضاخان پدر گماردند و پسر همچنان با راهنمایی مشاور سوسی در دامن انگلیس ها پرورش می یافت تا آنکه قرارداد محرمانه چرچیل و آیزنهاور منعقد شد که بموجب آن بریتانیا از دخالت در سرنوشت سیاسی ایران منع گردید ولی در مقابل بهرمداری کامل از صنایع نفت جنوب به آنها واگذار شد.

محمد رضا پهلوی که یکبار در سال ۲۲ بوسیله مردم از سلطنت خلع شده بود با کودتای خونین ۲۸ مرداد ۲۲ مجددا بمحکومت رسید و به اعتبار قدرت امپریالیستی آنها، از ایران، یک اردوگاه و یک پادگان نظامی ساخت تا آنجا که در سال های گذشته خود را فرمانده کل مملکت، می دانست و بسان یک امیر ارتشی در پادگان ارتشی اوامر نظامی صادر میکرد. در تمام این سال های اختناق مبارزات دلیرانه زیرزمینی و گاهی نیز نبرد های مسلحانه مردم ادامه داشت.

سیاست خارجی نیز بارها ملل زمان رضاخان به او هشدار داده بود، اما پسر هم اشتباه پدر را تکرار کرد و به قدرت آمریکا پر بها داد تا آنکه ناگهان اهریمن ارتش محمدرضا شاهی با میلیاردها دلار اسلحه و مهماتی که انبار کرده بود در مقابل یورش چند صد نفر مجاهد و جریک فدائی تسلیم شد. ارتشی کفرمانده آن مدعی بود که پاسداری از آقیانوس هند را تا مرز های استرالیا بعهده خواهد گرفت.

«رول رول» نسل جدیدی از سورباری اقیانوس پیا

کامیونهای بسیار بزرگ و کانتینرها با بار خود در این سوربار
باریها کنار هم قرار گرفته و بمقصد خود در خشکی
براه میافتند

با استفاده از (رول رول) تحول بزرگی در کار ترابری بار در دریاها پدید خواهد آمد

مشخصات فنی کشتیهای ACL نوع G2 عبارتند از :
طول بطور کلی ۲۱۲٫۱۷ متر
ارتفاع تا بالای عرشه ۱۹٫۳۶ متر
عرض بطور کامل ۲۸ متر
از عرشه تا کف کشتی ۹٫۲۱ متر
قدرت حمل بار ۱۸۵۱۱ تن
موتور - دو توربین بخار ۳۵۰۰ اسب بخار
سرعت ۲۴ گره دریائی
قابلیت حمل ۹۵۰ اتومبیل در جایگاه اتومبیل ها
قابلیت حمل ۸۸۲۲۰ پا کانتینر
۱ - شماره هابتریب عبارتند از : وسائل لنگر اندازی
و بستن سریع کشتی به اسکله ۲ - جرثقیل متحرک
بر روی ریلها ۳ - برای حمل تانکها و مخازن ۴ -
عرشهای جای اتومبیل ۵ - پست نگاهداری کانتینرها و
مخازن ۶ - استراحتگاه فرماندهان ۷ - کابین فرمان -
دهی ۸ - محل ژنراتور ۹ - جایگاه کانتینرها ۱۰ - سدر
عقب ۱۱ - جلبجائی بار های سنگین و بزرگ در انبار
های بزرگ ۱۲ - انبار ذخیره ای گاز جهت آتش نشانی
۱۳ - پل سریالائی برای اتومبیل ها ۱۴ - پروانه ای
کشتی ۱۵ - دو توربین بقدرت ۳۵۰۰ اسب بخار
۱۶ - اتاق کنترل ماشین ۱۷ - پل هیدرولیک ۱۸ -
توربین ۱۹ - پل اتومبیل ها ۲۰ بالهای ثابت نگهدارنده ای
کشتی ۲۱ - انبار جهت ۲۰ مخزن ۲۲ - انبار برای
۴۰ مخزن ۲۳ - مخزن تنظیم وزن کشتی ۲۴ - پروانه ای
جلوی کشتی جهت مانور مطمئن

شکل ۱ - کشتی های RO - RO کاملاً جادار و نیس
دارای امکانات زیادی هستند ، آنها هر بار متحرکی
را حمل میکنند ، به تمام طبقات برای جابجائی بار ،
از راه پل های متحرک میتوان دستوری پیدا کرد ،
که این پل ها بکمک هیدرولیک به بالا و پائین میروند .
کمپیوتر بکمک چراغهای راهنما ، وسائط نقلیه را
راهنمایی میکنند ، تا سرعت بتوانند وسیله نقلیه از
کشتی خارج و دیگری وارد شود .

جرثقیل های متحرک - ماشینهای بزرگ جاده سازی ،
اتوبوسهای دو طبقه ، هلیکوپر ، بوموبیل ، خانه
های متحرک سمی .
آنها ماشین های کشاورزی ، قایقهای بادی ،
و حتی تیر های برق و تلن و ژنراتور های عظیم را
در خود جای میدهند . آنها تانک - اسبها ، فیل و
و خرسها را در کشتیهای خود و نیز تا کانتینر بزرگ
را حمل کرده اند . ولی کانتینر های بزرگ را یا روی
تریلی ها سوار کرده بکشتی می آورند و یا با جرثقیل
های عظیم در انبار های کشتی جای میدهند .

طبقات مختلف و انبار های این کشتی ها از
طریق پل های بزرگ و مستحکم و متحرک که بکمک
هیدرولیک قابل حرکت بسمت بالا یا پائین و یا وسط
میباشند ، میتوان وارد شد .

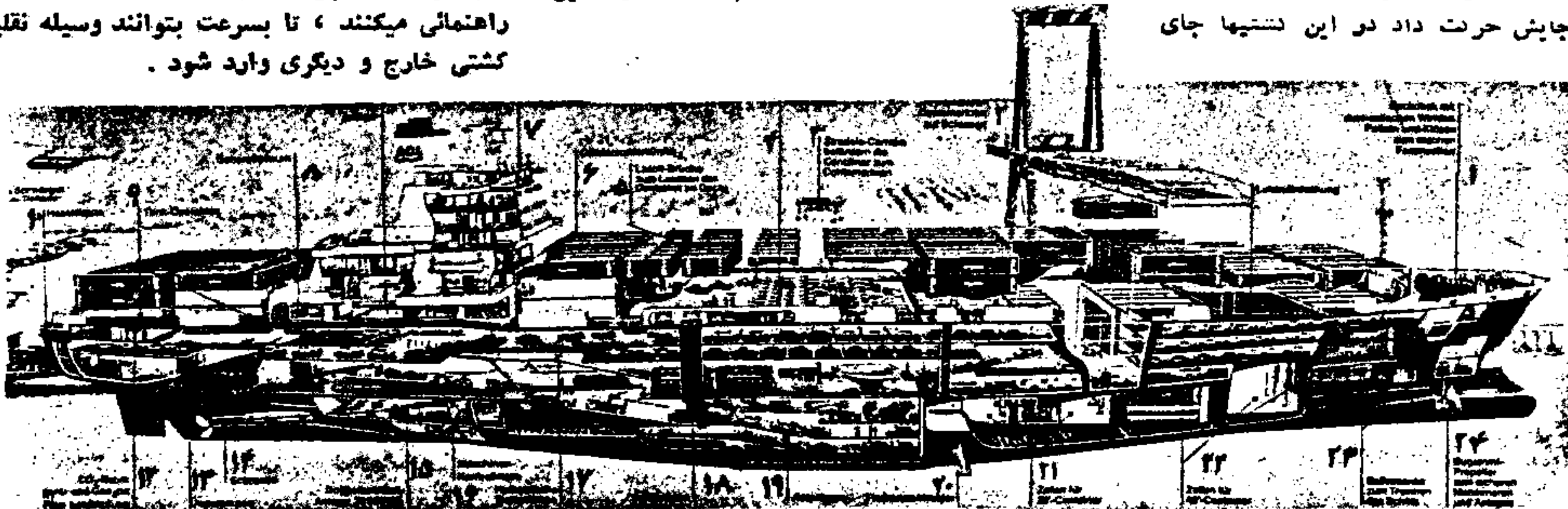
همچنین لیفت های بزرگ با قدرت تحمل ۶۰ تن می-
توانند طبقات مختلف این کشتی را بهم مربوط کنند .
از آنجائیکه برای سرعت عمل ، بار خالی کردن
و بارگیری همگام با یکدیگر باید صورت بگیرد ، لذا
بحرکت درآمدن وسائط نقلیه در داخل کشتی بوسیله ای
کمپیوتر و از راه چراغهای قرمز و سبز راهنمایی
انجام میشود . این کمپیوتر میزان وزن بار هائی را
که در کشتی هستند هر لحظه گزارش میدهد و موض
شدن سریع وزن بار کشتی را با اطلاع میرساند .

یک دستگاه بزرگ تصفیه هوا در انبارها ، با سرعت
گاز هائی را که از لوله اگزوز کامیونها خارج میشود ،
بخارج میفرستد . و نیز سیستم اتوماتیک محکم
نگهدارنده در کشتی برای آنتست ، که اتومبیلها و بار-
هائی که در طبقات مختلف کشتی هستند ، در جای
خود محکم بمانند ، و حرکت های سریع کشتی و
امواج دریا ، آنها را بحرکت در نیاورند ، و از جای
خود جابجا نشوند .

شده که امواج سهمگین اقیانوسها نتوانند کشتی را
بیش از حد بحرکت در آورند ، آنها در هنگامیکه این

Roll-on-Roll-off نام تکنیک جدید است ، که
زیر این نام کشتیهای عظیم باری ، خیلی سریع پیاده
کرده و با همان سرعت میتوانند بارگیری کرده و از
بندر خارج شوند . باری که باید حمل شود هر قدر هم
بزرگ و جابگیر باشد ، با همان وسیله نقلیه که تا
بندر آورده شده ، وارد کشتی میشود . مسئولان
بندر بزرگ دریائی در کشور های صنعتی غرب اکنون
گرفتار مشکل بزرگی شده اند کشتیهای عظیم باری .
آنها نمیدانند ، از کجا میتوان اینهمه پول و زمین به
دست بیاورند ، تا بتوانند این هیولای عظیم جدید را
آماده خدمت نمایند .

این کشتی های ، سریع بار خالی کن و سریع
بارگیر ، بارهایشان بر روی عرشه ، زیر عرشه ،
بالای عرشه ، جلوی کشتی - عقب کشتی ، خلاصه
هرجائی که در نقاط مختلف کشتی بتواند کامیون
برود . آنها را پر میکنند . کامیونهای بسیار بزرگ
(کانتینر) که از جاده ها و اتوبانها به کشتی داخل
میشوند با راهرو هائی که تغییر جهت میدهند به بالا
به زیر و بر عرشه کشتی تقسیم و جای داده می شوند .
علاوه بر اینها تریلی های بسیار عظیم آهنی با
طولهای ۱۴ تا ۱۸ متر را با جرثقیل های بسیار بزرگ
و قوی بکشتی آورده ، و در انبار های سر باز پائین
کشتی و یا در عرشه کشتی بهلوی یکدیگر جای میدهند .
زیرا شرکت های بزرگ کشتی رانی میخواهند تا ممکن
شود ، هر چه زودتر کشتی ها را از بندر خارج و به
سفر بفرستند . چون آنها مستعدند ، کشتی باید به آن
و طبقه نه برایش تعیین شده عمل کند ، و آن حمل و
نقل است ، فقط تا هنگامیکه این کشتیها در دریاها
در حرکتند منتفع می آورند ، ولی مدنی که یک کشتی
باری در بندر لنگر میاندازد ، فقط ایجاد خرج و زیان
مبختن بویژه آنکه اخیراً کشور های صاحب نفت برخی
از کشتی ها را به علت خرید های فراوان و شلوغ بودن
بندرها تا یکسال معطل و متوقف نگاه میدارند .
که بتوان از جایش حرکت داد در این کشتیها جای
بدهند .



یک جرعه الکل

بقیه از صفحه ۲۰

در حقیقت الکل در آب بدن حل میشود و چون قسمت مهمی از این آب در خون متمرکز است تمرکز الکل در خون نیز بیشتر است. بدینسان برای انسانی که ۷۰ کیلو گرم وزن دارد «فضای انتشار» الکل در حدود ۵۰ لیتر (تقریباً ۵۰ کیلو گرم) است و باستانی چربیها و استخوانها شامل تمام سلولهای گوناگون و فضای بین سلولی میباشد. از این رو برای اشخاص فربه پیه دار این فضا از آدمهای لاغر بطور نسبی کمتر است و بهمین سان برای زنان از مردها کمتر است. در نتیجه هرچه این فضای انتشار کمتر باشد قدرت تحمل الکل برای اشخاص کمتر است. یعنی بطور متوسط لاغرها بیشتر از چاقها و مردان بیشتر از زنان تاب تحمل الکل را دارند.

این امر در تجزیه الکل که در کبد صورت میگیرد موثر است. در اینجا الکل با آهنگ یکنواختی، یعنی در حدود ۱/۱ گرم الکل برای هر کیلو از وزن بدن در ساعت، مبدل به اسید استیک یعنی ماده اصلی سرکه میشود. سرکه‌ای که بدین سان پدید آمده همراه با باقی مانده الکل دوباره از کبد وارد خون میشود و از بطن چپ قلب میگذرد و برای تصفیه خون به ریه میرود. سپس دوباره وارد بطن راست قلب میشود و از آنجا از نو در خون و فضای انتشار بدن پخش میگردد (تصویر شماره ۳ و ۲).

در این مرحله است که در سراسر این فضای انتشار، اسید استیک یعنی سرکه خالص تجزیه میشود و قسمتی از آن بوسیله ترکیب با مواد دیگر مبدل به «کولسترول» یعنی ماده اصلی صفرا و همچنین اسیدهای چربی میشود که هر دو برای سلامت انسان ممکن است زیان بخش باشند و قسمت دیگر گاز کربنیک و آب تبدیل میشود. نکته مهم این است که ذرات الکل بخودی خود در فضای انتشار تجزیه نمیشوند و از بین نمیروند، فقط قسمت ناچیزی (در حدود ۲/۵ درصد) از آن در ریه هنگام تنفس متصاعد میشود و در حدود ۲/۵ درصد دیگر آن نیز از طریق ادرار دفع میشود که جمعا ۵ درصد یعنی نیم گرم از ۱۰ گرم در مثال ما میشود. بقیه یعنی ۹/۵ گرم نخست باید در کبد مبدل به سرکه شود و سپس در سراسر فضای انتشار از مغز و قلب گرفته تا عضلات دست و پا مبدل به صفرا یا اسیدهای چربی گردد یا به گاز کربنیک و آب مبدل شود.

اما چون تبدیل الکل به سرکه در کبد خیلی بکندی صورت میگیرد و هر بار که الکل وارد کبد میشود فقط قسمت کمی از آن تبدیل به سرکه میشود، بنابراین هزاران بار باید این عمل تکرار شود تا بتدریج تمام الکل

وسائل مخصوصی در این کشتی‌ها پیش‌بینی کشتی‌ها با سرعت ۴۰ کیلو متر در ساعت دریاهای طی میکنند. کشتیهای مدرن RO-RO مخارج روزانه ثابت و بسیار زیادی دارند، خرج روزانه هر یک از این کشتیها در حدود ۲۸۰ هزار تومان میباشد، چه در سفر دریائی باشند، و چه در بنادر پهلو گرفته و انتظار بکشند. سخنگوی کشتی‌رانی برمن گفت: به همین علت مخارج بسیار سنگین این کشتیها، ما سرعت حرکت آنها را همین اندازه نگه میداریم، زیرا سرعت سیر مورد نظر ما نیست، بلکه مهم برای ما آنست که بنادر و اسکله‌ها بتوانند سریع تکلیف بار کشتیها را معلوم کنند، و کشتی‌های ما مجبور نشوند در کنار ساحلی مدتها بانتظار بمانند.

باید بمحض چسبیدن کشتی با اسکله، با سرعت، تخلیه و بارگیری هر دو یکجا انجام گیرد، لااقل پس از چند ساعت مجدداً کشتی بمسافرت خود ادامه دهد. اینجاست که مشکلات بنادر شروع میشود.

این‌ها در حقیقت وسیله ادامه مسافرت کامیون-ها را از جاده‌ها و بنادر سازنده اجناس از راه آب به بنادر و جاده‌های گیرنده بار فراهم میکنند. در ده ساله اخیر در سواحل اروپا این نوع کشتیهای بسیار بزرگ و جادار، آزمایشهای خود را نشان داده و باعث سرعت عمل زیادی شده‌اند.

در نتیجه اکنون بمقاصد دور دست نیز فرستاده می-شوند.

شرکتهای کشتیرانی اسکاندیناوی به پیروی از امریکا، اقدام بساختن کشتی‌های بسیار بزرگ و با این امکانات نمودند، و در پی آنها، کشور های هلند، فرانسه و انگلستان نیز وارد کار شدند در این شکل شما یکی از کشتیهای گروه ACL را مشاهده میکنید، (که این کشتیها متعلق به شش شرکت

کشتیرانی، از چهار کشور بوده و تعداد این کشتیها ۱۰ فروند است) این کشتیها بین امریکای شمالی و اروپا در حرکتند. برای کشتیهای که طبق برنامه از طرف شرکت کشتیرانی هانزا - برمن بخلیج فارس فرستاده میشوند، این شرکت چهار کشتی از نوع (RO-RO) به بندر بزرگ کشتی سازی یکی در آلمان و دیگری در ژاپن سفارش ساخت داده است. تقریباً در حدود ۲۰۰ میلیون مارک. کشتیهای مدرن و سریع خالی‌کن - برکن (RO-RO)

بیش از حد قابل تغییر و تنظیم برای بارهای مختلف به اندازه‌های مختلف میباشد، آنها قادرند که هر بارکشی را که حرکت کند و یا هر باری را آنها باید مانند هامبورگ، روتردام، لندن کار کنند، اسکله‌ها را بزرگتر و کاملتر کنند، آنها باید اسکله‌های عظیمی بسازند که بتوانند بارهای بیش از ۱۸۰ تن از روی آنها عبور کنند.

ولی تازه اینها هم کافی نیست تا مخارج سنگین این سیستم جدید حمل و نقل را جبران نماید. میبایستی بنادر جدید، اسکله‌های جدید، باراندازهای جدید «جاده‌های جدید ساخته و آماده شود.

در هامبورگ، کلیه ساکنان ساحلی بندر را تغییر مکان دادند و خانه‌های آنها را خراب کردند و اسکله‌های جدید در تمامی آن قسمتها ساختند. تا هنگامیکه کشتیهای عظیم جدید ساخته و آماده، به این بندر وارد شدند، هنگام لنگر انداختن، محل بسیار بزرگ کافی برای تخلیه و بارگیری داشته باشند و این کارها در چند ساعت بخوبی و بدون اشکال انجام خواهد گرفت.

*

نخست قطره قطره تبدیل بسرکه شود و سپس در فضای انتشار، از سرکه به گاز کربنیک، آب، کولسترول و اسیدهای چربی مبدل گردد و این امر دست کم چند روز و گاهی دو هفته طول میکشد. در تمام این مدت ذرات الکل در تمام بدن با سرعت حرکت خون در گردش است. فرض کنیم ۵ روز طول بکشد تا جرعه الکلی که شما خورداید بکلی تجزیه و ناپدید گردد. اگر فرض کنیم محیط گردش الکل در سراسر بدن که یک قسمت از آن دستگاه گردش خون و رگهای ورید و شریان است فقط ۸ متر طول داشته باشد و قلب انسان ۸۰ مرتبه در دقیقه بزند. چون هر دو بار که قلب میزند یک مرتبه خون در سراسر بدن گردش کرده است، پس در هر دقیقه ذرات الکل ۴۰ بار و هر بار ۸ متر پیموده‌اند که جمعا ۳۲۰ متر میشود و چون ۵ شبانه روز شامل ۷۲۰۰ دقیقه است باین نتیجه میرسیم که ذرات الکل در این مدت ۲۳۰۰۰۰ متر یعنی کمی بیش از ۲۳۰۰ کیلومتر پیموده‌اند تا بکلی تجزیه و نابود شده‌اند!

بیماریهایی که از مصرف الکل ناشی میشود گوناگون است مانند پوسیدگی کبد، جنون الکلی، سل و سرطان مجاری تنفس و غیره. بدینسان در فرانسه هر سال ۳۰ هزار نفر بر اثر عوارض الکلیسم می‌میرند و با وجود اینکه این عوارض مزبور قطعی نیست چون واکنش بدن در برابر الکل در اشخاص مختلف متفاوت است. بیماریهای الکلی در بعضی اشخاص خیلی زود پدید می‌آید و در بعضی اشخاص اصلاً بوجود نمی‌آید. مثلاً بتازگی در ایالات متحده آمریکا پیرمردی در ۹۳ سالگی درگذشت و تا آخرین دور زندگی خود نیز سرگرم فعالیت شغلی خود بود، درحالیکه ۶۰ سال تمام بطور متوسط هر روز یک بطری ویسکی بزرگ مصرف میکرد!

از سوی دیگر بررسیهای دقیق نشان داده است که اعتیاد بالکل یک پدیده ارثی و حتی نژادی و سنیتی است، مثلاً سرخپوستان امریکای شمالی خیلی زود الکلی میشوند، درحالیکه در میان یهودیان آدم معتاد بالکل کمیاب است. همچنین جنون الکلی در میان ایرلندیها ۷۵ برابر بیش از یهودیان است. کسانیکه استعداد اعتیاد بالکل دارند توانائی اینکه حد اعتدال را نگاه دارند ندارند. باید الکل را بکلی تحریم کنند و یا درمنجلا ب اعتیاد غوطه‌ور شوند. کسان دیگری برعکس میتوانند حد اعتدال را نگاه دارند که البته حتی این حفظ اعتدال نیز بمفهوم بی ضرر بودن الکل نیست، زیرا اعتیاد به این ماده به هر حال زیانهای جبران‌ناپذیر خود را، نه فقط از نظر بهداشتی، بلکه از جهات متعدد اجتماعی و روانی داشته و دارد.

در این صورت از آشامیدن الکل، حتی

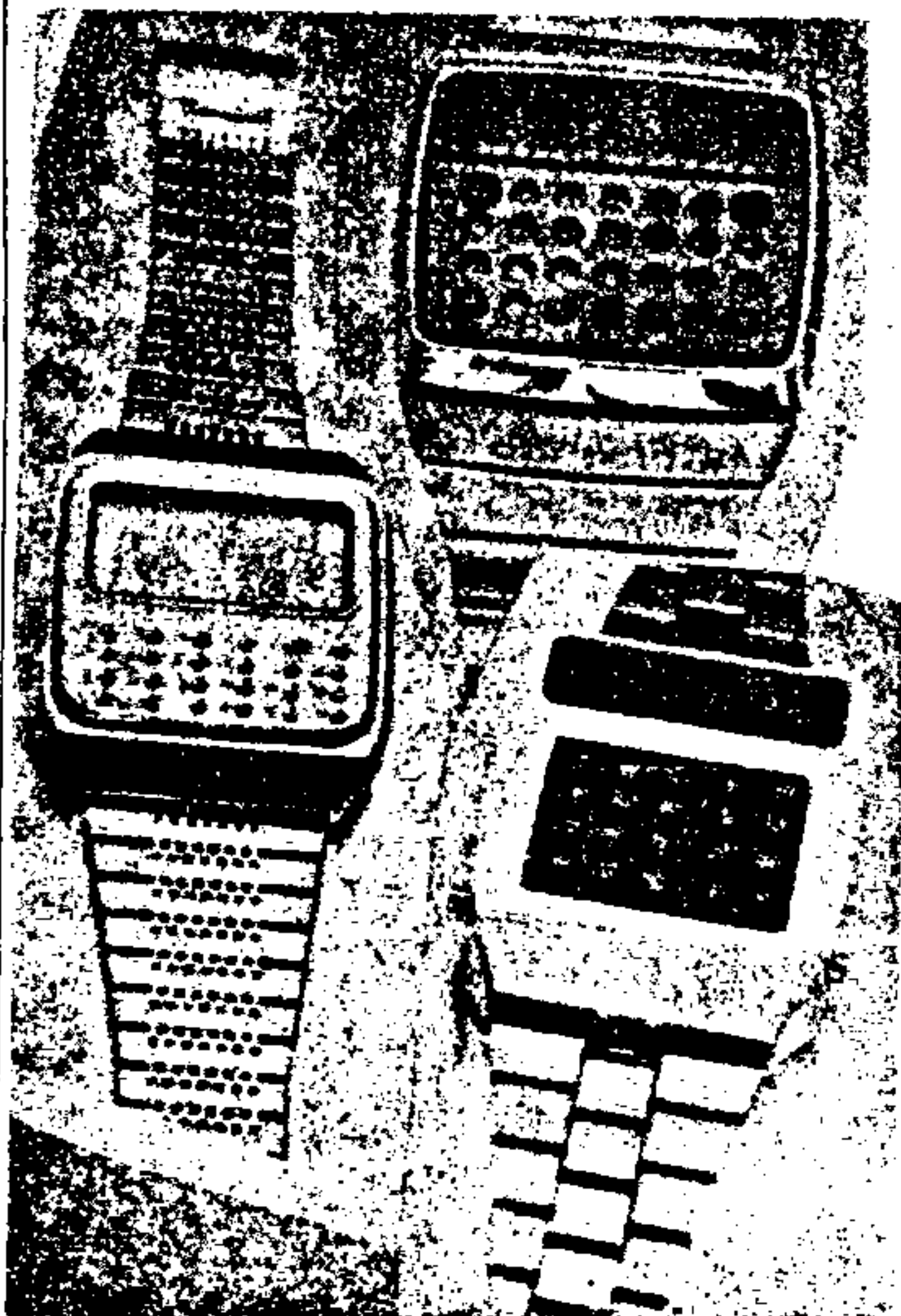
یک جرعه آن نیز چشم‌پوشیم؟

تازه‌ترین ساعت‌های مچی جدید از نوع ساعت‌های کوارتز که کارخانه‌های معروف جهان بازارها عرضه کرده‌اند

ساعت‌های مچی جدید

ساعت‌های برنامه‌ریزی شده که بسیاری از نیاز مندیهای معمولی شما را تأمین می‌کند

کرون ، در سمت راست (از کمپانی یونی سونیک ، قیمت ۲۵۰ دلار) يك ساعت مچی ه عملی و يك ماشین حساب ۴ عملی با حافظه و کلید درمید است . حافظه این حسابگر میتواند سه تا عدد ۸ رقمی ، مثلاً شماره ی تلفن های ۸ رقمی را حفظ کند .



که برخی از آنها قدرت انجام اعمال عجیبی را دارند ، نیز بفروش میرسند . در اینجا تعدادی از آنها را به شما معرفی میکنیم .

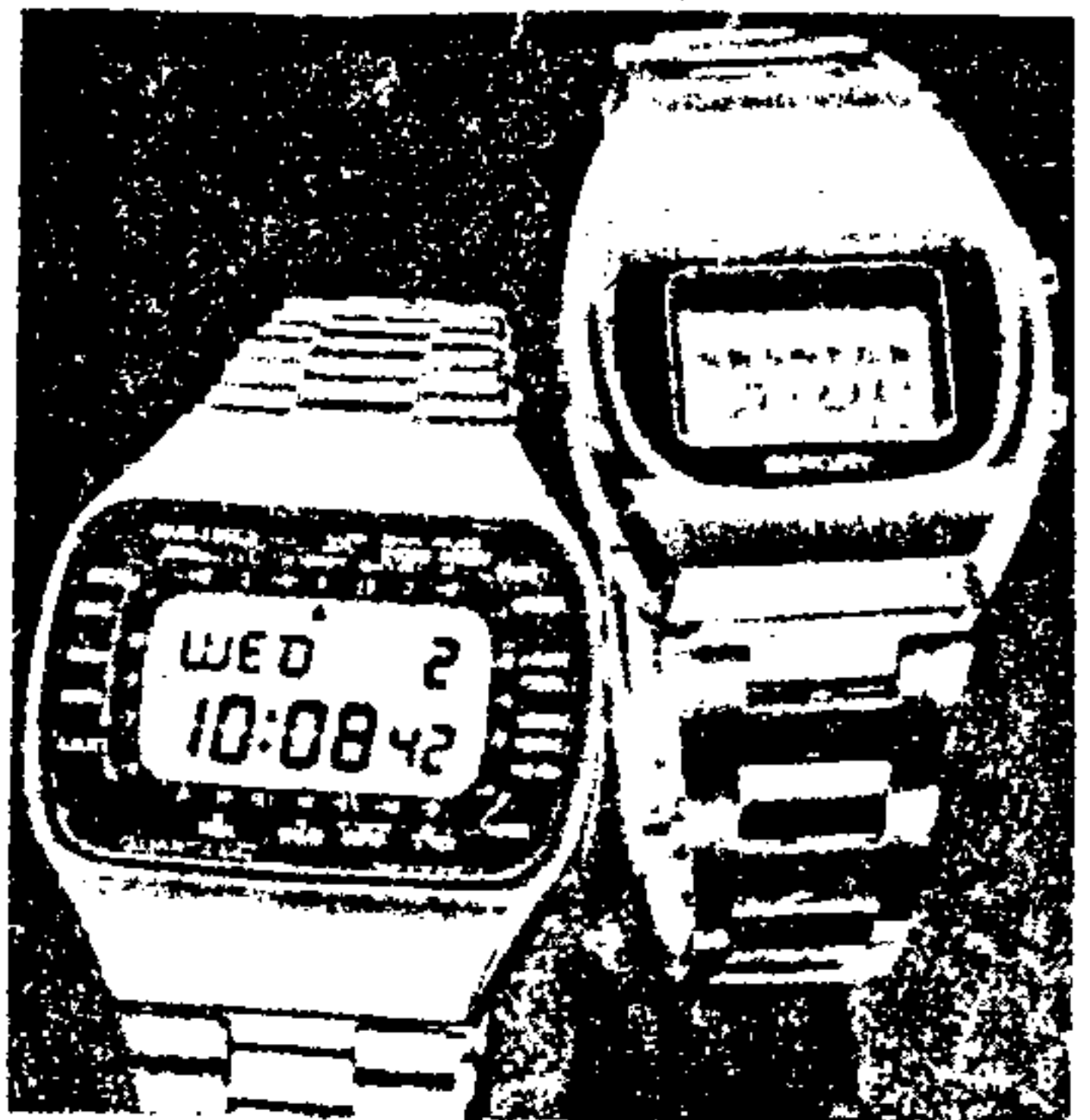


شماره ۳ : با ساعت مونت کارلو میتوانید جک پات ، تاس و رولت بازی کنید . وقتی روی صفحه ساعت ، سه عدد یکسان نمایان شد ، حرف 'آ' ، نشان‌دهنده جک پات ، روشن میشود . در تاس بازی با این ساعت هر فشار تکه بازی ، دو عدد از ۱ تا ۶ را «میریزد» . اعداد میان ۱ و ۳۶ برای بازی رولت متغیر میگردند . این ساعت نیز ساعت ، دقیقه ، تاریخ : روز ، و ثانیه را نشان میدهد .

شماره ۴ : ساعت‌های حسابگر نیز بسیارند . سمت چپ ساعت ال - سی - دی جدید سیکو (قیمت ۲۵۰ دلار) دیده میشود که ضمن اینکه زمان را نشان میدهد با حسابگر آن نیز میتوان کار کرد . ساعت وسطی ، هولت پاکارد نام دارد که برای کار با آن ، احتیاج به يك کتابچه راهنمای ۱۰۰ صفحه‌ای دارید که همراه ساعت فروخته میشود . این ساعت ، ۶ عمل متقابل موثر دارند و سایر تکه‌ها فرو رفته‌اند . برای کار با آن تقویم ، حسابگر با حافظه ، ضمنا میتواند محاسبات دینامیکی را انجام دهد ، مثلاً اگر به کشور یا شهر دیگری تلفن میکنید ، ثانیه به ثانیه ، هزینه مکالمه را بشما میگوید . در این ساعت ، ۶ تکه بالا قرار دارند و سایر تکه‌ها فرو رفته‌اند . برای کار با آن میتوانید با هر شهر نولتیز یا با وسایلی که همراه ساعت بفروش میرسد آنها را فشار دهید . کامپو -

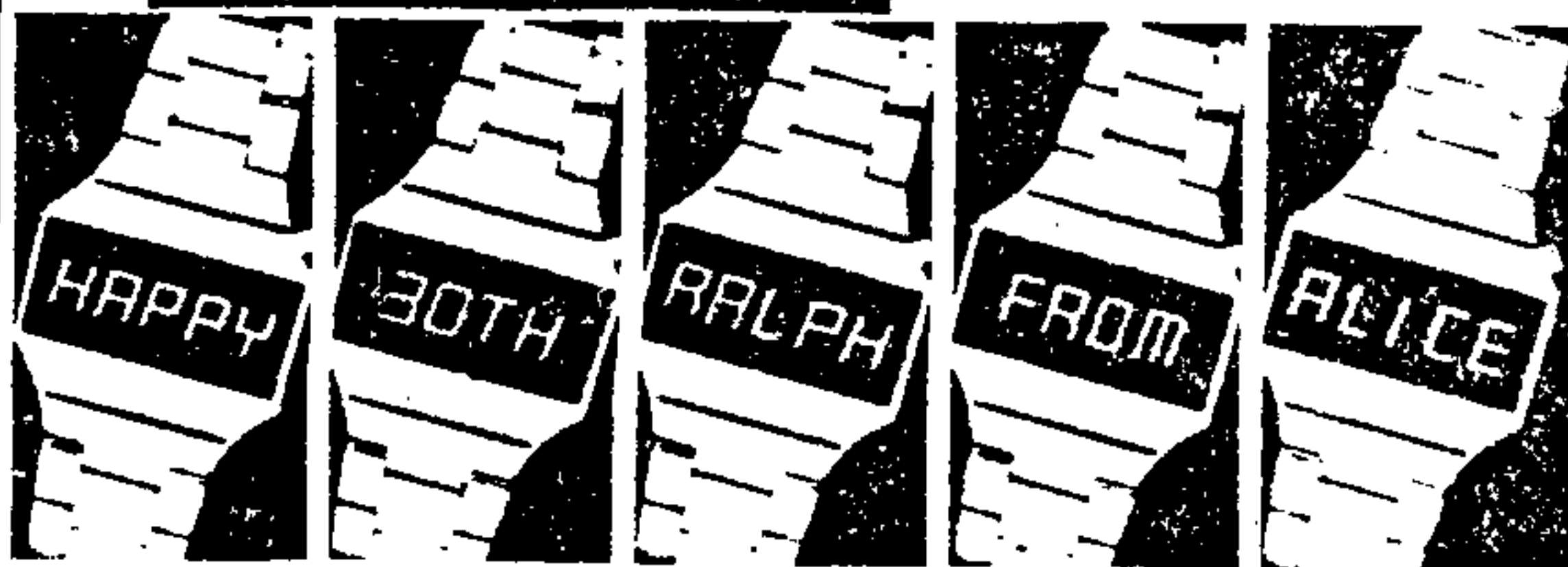
امسال ، دو اسم به اسامی ساعت‌های مچی جدید اضافه کنید : تریوم و لیتیوم . این دو ماده سبب پیشرفتهای چشمگیری در ساعت‌های مچی کوارتز دیجیتال شده‌اند . زمان سنج‌های بیصدا عصر فضا که دقتشان به نوسانهای سریع (۲۲۷۶۸ هرتز) يك قطعه نقره‌ای نازک کوارتز بستگی دارد . صفحات ساعت‌های لیتیوم ، زمان را با اعداد کریستال مایع نشان میدهند و دیگر لازم نیست ، مانند ساعت‌های کوارتز معمولی ، برای خواندن وقت در تاریکی ، دکمه‌ای را فشار دهید . گاز تریوم ، در داخل يك آمپول شیشه‌ای آغشته به فسفر ، پرتوهای منتشر میکند که باعث درخشیدن فسفر میگردد . این عمل ، کریستال مایع بازتابنده را ، بدون نیاز به نور خارجی ، مرئی می - سازد .

(لیتیوم) میتواند مشکل عمر کوتاه باتریهای ساعت‌های مچی دیجیتال «ال - ای - دی» ساعت‌هایی که با فشار يك تکه روشن میشوند - را رفع کند . يك ساعت مچی ال - ای - دی ، با يك سلول لیتیوم یکسال و يك ساعت مچی «ال - سی - دی» با همین سلول ، بیش از سه سال عمر میکند و باتریهای لیتیوم ، عمر شگفت‌آوری دارند و بعد از ۱۰ سال ، ۵۰ درصد از نیروی تقریبی خود را از دست میدهند . ساعت‌های مچی دیجیتال جدید با هدف ویژه ،



شماره ۲ : اگر بخواهید به شهری در کشور دیگری تلفن کنید با يك ساعت مچی چند زمانی ، پیش از تلفن کردن ، میتوانید وقت را در شهر مورد نظرتان بدانید . زمان‌سنج جهانی سیکو (سمت چپ) وقت محلی را نشان میدهد . تکه‌ای را فشار دهید تا وقت گرینویچ (ساعت ، دقیقه ، روز ، تاریخ) را نشان‌تان بدهد . هر تکه‌ی متوالی ، زمان را به منطقه‌ی زمانی بعدی تغییر میدهد . ساعت مرکوری (سمت راست) زمان را در ۶ شهر از پیش برنامه‌ریزی شده در سراسر جهان ، به علاوه شهر دیگری که خودتان انتخاب می - کنید ، نشان میدهد . این ساعت ، ضمناً يك کرومومتر شمارنده و ماشین حسابی با هفت عمل ریاضی است .

شماره ۵ : با ساعت مچی پیامی برنامه‌ریزی شونده میتوانید خودتان پیام را (۵ کلمه ، ۵ یا تعداد کمتری حروف) عوض کنید . ساعت‌های بسته‌بندی شده از این نوع را کمپانی های مختلفی میفروشند .



در جهان صنعت هواپیمائی

آنتونف (۳۳) برای فرود در مناطق کوهستانی-هلیکوپتر جدید ضد زیر دریائی-خرید هواپیما-های سی‌هاری از سوی هندستان- هواپیماهای (اف-۵) برای پاکستان - اف ۱۶ با بمبهای لیزری مجهز میشوند .

به کار می‌رود . قسمت عقب این هواپیما به صورتی ساخته شده است که می‌توان از در عقب آن جهت بارگیری یا پرتاب چتربازان استفاده کرد . این هواپیما قادر به حمل «۵۲» مسافر یا «۱۳۲۰۰» پوند بار است و سقف پرواز آن ۳۱۲۰۰ فوت است که اگر از یک موتور استفاده کند می‌تواند به سقف پرواز «۱۵۰۰۰» فوت برسد .

هلیکوپتر دو موتوره جدید ضد زیر دریائی

«انگلستان» کمپانی «وستلند» انگلستان تصمیم گرفته است که یک هلیکوپتر دو موتوره یا احتمالاً سه موتوره را که در عملیات ضد زیر دریائی به کار خواهد رفت تولید نماید . برای جلوگیری از یخ‌زدگی

تا با خانواده‌شان به آمریکا برگردند . «۱۳۷» نفر دیگر نیز مصمم گردیده‌اند که قرارداد خویش را برای اقامت در ایران تجدید نمایند . شرکت هواپیما سازی «گرومن» که تولیدکننده شکاری «اف-۱۴»- «تمکت» است به «۶۰۰» نفر از کارمندان که در نزدیکی «اصفهان» مقیم هستند اجازه داده که یکماه به صورت داوطلبانه و بدون هزینه به «لانگ‌آیلند» برگردند .

«آنتونف ۳۳» برای فرود در مناطق کوهستانی

«روسیه شوروی» هواپیمای دو موتوره «آنتونف-۳۳» که از هواپیمای «آنتونف - ۲۶» منشعب گردیده اینک در مناطق کوهستانی و مرتفع شوروی که دارای باندهای وسیع و فرودگاههای مدرن نیستند

«ایران» اوضاع جاری کشور و اعتصاب صنایع نفت سبب گردیده است که کمپانی هلیکوپتر سازی «بل» نتواند مبلغی را که قرار بوده قبل از ادامه کار دریافت نماید بدست آورد و در نتیجه فعالیت خویش را متوقف کرده است . اولین طرح متوقف شده برنامه ساخت هلیکوپتر های «بل - ۲۱۴» و مدل «۲۱۴» - «اس-تی» است که قرار بود در ایران تولید شود ارزش این قرارداد (۵۷۵) میلیون دلار بوده است . طرح دوم آموزش خلبانان هلیکوپتر-های «کبرا» و «۲۱۴» را در برداشته است و شامل تعمیر و نگهداری و تحویل «۲۰۲» فروند هلیکوپتر «کبرا» و «۲۸۷» فروند هلیکوپتر مدل «۲۱۴» بوده و ارزش کل قرارداد مورد بحث بیش از «۵۰۰» میلیون دلار بوده است . قرارداد ایجاد کارخانجات تولید هلیکوپتر چنان بوده که به ازای هر ایرانی یک آمریکائی نیز استخدام می‌شده تا مراحل آموزشی به پایان برسد و هواپیماهای مورد بحث به ایران تحویل داده شود . تا پیش از آغاز تحولات جدید ایران کمپانی «بل» مجموعاً «۳۵۶۲» نفر پرسنل گوناگون در ایران داشته است . از این تعداد «۲۰۰» نفر از طرف شرکت و بعلت توقف کار کنار گذاشته شده‌اند و «۱۷۰» نفر دیگر داوطلبانه استعفا داده‌اند



هلیکوپتر دو موتوره جدید ضد زیر دریائی



«آنتونف ۳۳» برای فرود در مناطق کوهستانی



— هواپیمای ضربتی اف ۱۶ آمریکایی — با بمب لیزری

هواپیماها باید «۳۰» فروند هواپیمای جت «تی-۳۷» و تعدادی جت شکاری «تی - ۳۳» آمریکایی و «میک-۱۷» آموزشی ساخت چین را باید افزود که همگی جهت تربیت خلبان برای پاکستان به کار می‌رود.

(اف ۱۶) با بمبهای لیزری

«آمریکا» برای جلب مشتری بیشتر و دریافت سفارش از کشورهایی که در جستجوی هواپیمایی پیشرفته و قادر به ایفای نقش «شکاری-بمب افکن» هستند، کمپانی «جنرال داینامیکز» آمریکا با هزینه‌ی خود مشغول اجرای برنامه‌هایی است که براساس آنها هواپیمای «سبک و شکاری نیزجنگ» (اف ۱۶) در رل هواپیمای ضربتی نیز به کار خواهد رفت. در آزمایشهای اخیر این هواپیما با موفقیت بمبهای لیزری «جی - بی - یو - ۱۰» و «جی - بی - یو - ۱۶» را از ارتفاع «۵۰۰ - ۵۰۰۰» فوئی پرتاب کرده و برای هدایت این بمبها از مقرر حامل سیستم هدایت لیزری (AT Lis-2) که در حدود «۲۱» اینچ قطر دارد و ساخت «مارتین ماریتا» میباشد استفاده کرده است. مقرر مورد بحث درست است دهانه ورود هوای موتور این شکاری نصب شده بود. در تصویر ضمیمه این شکاری را ضمن پرتاب بمب لیزری «جی - بی - یو - ۱۰» ملاحظه می‌نمائید.

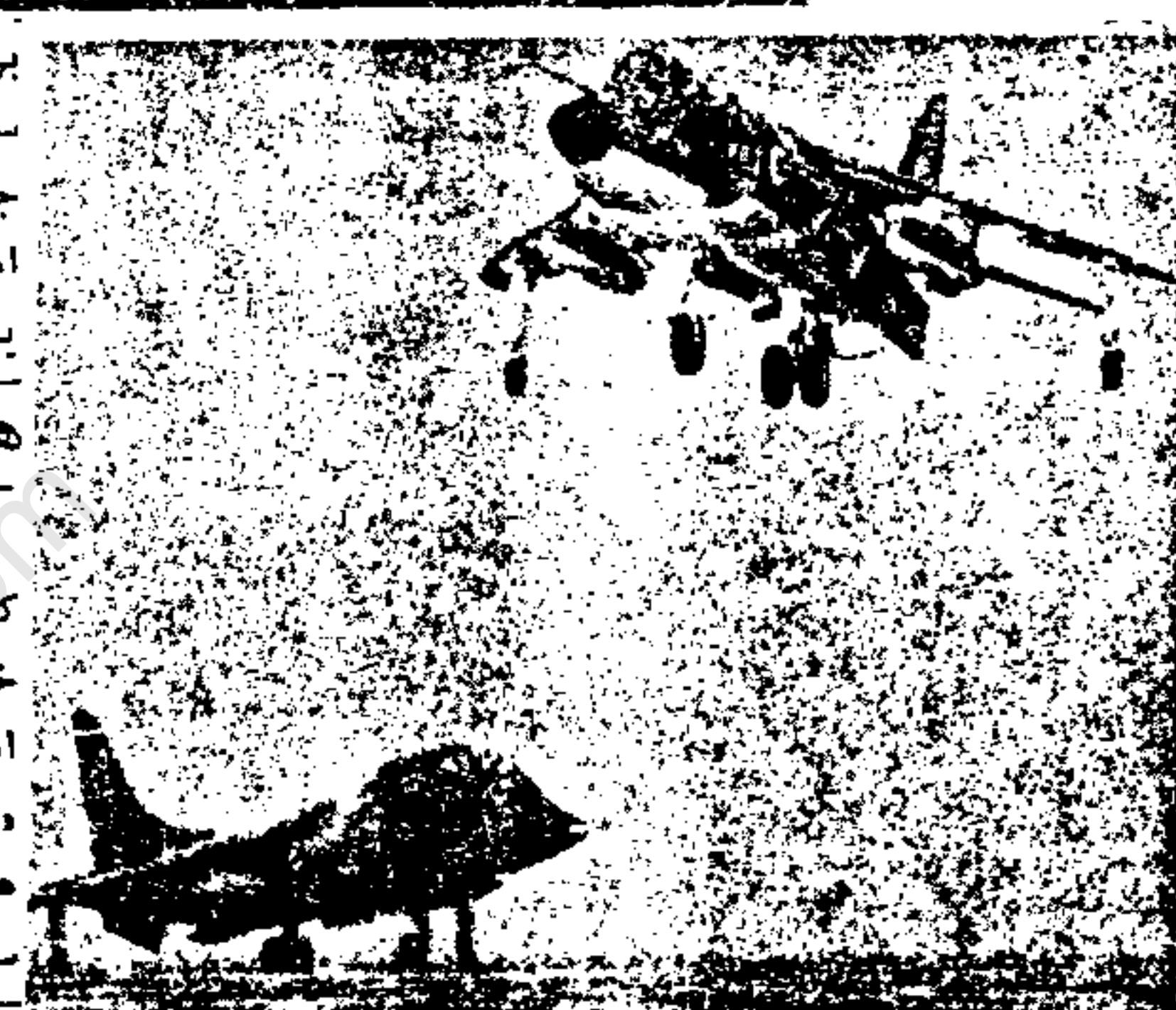
برای یافتن زیر دریاییهای غوطه‌ور و مجموعه‌ای از سیستمهای الکترونیک خواهد بود. هلیکوپتر «دبلیو - جی - ۳۴» کمی از هلیکوپتر «سی کینگ» کوچکتر است اما از قدرت حمل سلاح بیشتری در داخل بدنه باخارج از آن برخوردار است.

هواپیما برای ناو هواپیمابر هندی

«هندوستان» نیروی دریایی هند برای افزایش کارآئی ناو هواپیمابر «ویکرانت» برنامه‌ای برای خرید «۲۴» فروند «سی هاریر» از انگلستان دارد اما به نظر می‌رسد که قرارداد اصلی شامل دریافت «۶» فروند هواپیمای «سی هاریر» یکفرد و دوفروند هواپیمای «سی هاریر» دو نفره خواهد بود که در خلال سالهای «۱۹۸۱ - ۱۹۸۲» به هند تحویل داده می‌شود.

هواپیماهای (اف ۱۵ئی) برای پاکستان

«پاکستان» وزیر مسائل خارجی هندوستان اعلام داشته که آمریکا تصمیم دارد «۷۵» فروند شکاری «اف - ۵ - تی - ۲» را به پاکستان تحویل دهد. به نظر می‌رسد که نیروی هوایی پاکستان مصمم است که واحد آموزشی خویش را تقویت نماید از این نظر بدنبال تحویل «۴۵» هواپیمای یک موتوره «سپرتر» از سوئد که در پاکستان به نام «شاک» شناخته می‌شود و برای آموزش مقدماتی به کار می‌رود «۲۵» فروند دیگر از این هواپیما اینک در پنجاب در دست تولید است. براین



— هواپیمای «سی هاریر» انگلیسی برای ناو هواپیمابر هندی

و ریختن قطرات آب به داخل موتور این هلیکوپتر دهانه‌های ورود هوا به سمت پهلوها متمایل خواهد بود. این هلیکوپتر که از عرشه ناوهای کوچک نیز قادر به برخاستن یا نشستن است سه ختمه خواهد داشت و وزن ناخالص آن در حدود «۲۴۰۰۰» پوند خواهد بود. هلیکوپتر مورد بحث اینک «دبلیو - جی - ۳۴» نامیده می‌شود و علاوه بر راداری که در زیر دماغه حمل می‌کند مجهز به دستگاه (MAD)

عیدی عمو نوروز

نمی توانستیم آتشب را گرسنه بخوابیم ناچار باز شروع بدویدن کردیم: - آخرین شانسه... به بلیط دیگه... عیدی میدم... آخرین شانسه... بخرین اما گونی رهگذران گوشهای خود را پنبه گذاشته بودند. انگار اصلا زاری و التماس مرا نمی شنیدند و چشمهایشان نمیدید که من از سرما میلرزم از این همه خودخواهی از این همه بی اعتنائی حرص گرفته بود نفرتی به سیاهی شبهای بی ستاره قلم را پوشانده بود، می خواستم وسط خیابان بایستم و فریاد بزنم: اهای مردم... مگر دستهای کیودشده از سرمای مرا نمی بینید؟ مگر گوشهایتان اینهمه التماس و زاری مرا نمیشنود؟ شما که امشب، شب عید سر سفره هفت سین خود، با بچه های خو، با همسر خود می نشینید و می خندید مگر نمیدانید که من، مادرم و برادر کوچکم شام نداریم؟ چرا این بلیط را از من نمی خرید؟

و دستهای را در جیب هایش فرو برد و با عجله راه افتاد. او آخرین امید من بود. اگر او بلیط را می خرید تمام خستگی اشب را با تمام تلخی و اندوه فراموش میکردم. با عجله بطرفش دویدم و با سماجت دنبالش راه افتادم. - آقا... به بلیط بخت آزمایی دارم... این آخرین شانسه... من میدونم که حتما میبرین... بخرین... خواهش میکنم آقا این بلیط را بخرین... مرد که از التماس های من به تنگ آمده بود دنتش را از جیبش بیرون آورد و یک سکه دوریالی جلوی من انداخت و گفت: - بگیر... دست از سر من بردار پسر مگه تو نباید شب عید توی خونه ات باشی؟ سکه روی زمین چرخ زنان بطرف جوی آب رفت و در میان لجن های ته جوی گم شد. با یاس و استیصال کنار جوی آب روی زمین نشستم. حالا دیگر هیچکس

در خیابان دیده نمیشد چراغ ها خاموش شده بود، ماه میان آسمان به آرامی بالا میآمد. اشک بی اختیار از چشم هایم پائین میریخت و روی صورتم میماسید. هوا هر لحظه سردتر میشد. باد سردی که میوزید انسان را منجمد میکرد. زانوهایم را در بغل گرفتم و کز کردم. صدای مرد در گوشم طنین انداخت: - پسر مگه تو نباید شب عید توی خونه ات باشی. آره... منم دلم میخواست که شب عید توی خونه ام باشم... اما مگر دست خالی باشکم گرسنه می توانستم به خانه بازگردم... مادرم چی میگفت برادر کوچکم که باو قول داده بودم یک توپ کوچک باوعیدی بدهم... یک سگ کوچک پشمالو آهسته بمن نزدیک شد و با مهربانی بدن گرمش را بمن چسباند او تنها موجودی بود که بمن توجه کرده بود. تنها موجودی بود که از من نگریخته بود. با ملایمت او را بغل کردم و برایش جرف زدم:

- میدونی اقا سگ... من همیشه اینطوری نبودم... وقتی پدرم زنده بود مدرسه میرفتم درس میخواندم... پدرم همیشه بمن میگفت تو باید دکتر بشی... من خودم دلم میخواست دکتر بشم اما میدونی اقا سگ که به شب پدرم خوابید و صبح دیگه برنخاست. هرچه گریه کردم هرچی اشک ریختم از رختخواب بیرون نیامد. شنیده بودم که هرکی توی سقاخونه نزدیک خانه ی ما شمع روشن کنه خدا آرزوشو برآورده میکنه... فوری بلند شدم و رفتم قلکمو شکستم و پول مو برداشتم و رفتم به دسته شمع خریدم و پدرم توی سقاخونه روشن کردم و گفتم: خدایا من هر هفته میام اینجا شمع روشن میکنم. از تو هیچی نمیخوام فقط پاپامو سالم از تو رختخواب بلندکن اتوقت دوان دوان بخانه بازگشتم اما پدرم را برده بودن... مادرم گفت پدرتو فرستادم خارج معالجه پشه... اما من فهمیدم که بقیه در صفحه ۵۳

آمریکائیه‌ها اخیراً افشاء کرده‌اند که روسها باسرار امواج مهیمنی دست یافته‌اند

آیا اسرار امواج منهدم‌ساز تسلا در اختیار روسهاست؟

دارند ولی يك چیز، مسلم است، آن اینکه مادام که این امواج اسرارآمیز و «انسدادهای» بفرنج ادامه داشت، آب و هوای جهان، درهم و برهم شده بود. در میامی برف بارید و سیل، اروپارا فراگرفت.

۳- درشوروی چه خبر است؟

آب و هوا تنها چیزی نبود که بشکل ملخ‌های درآمد. سیستم مراقبت ایالات متحده که زیردربایی‌های اتمی شوروی را از طریق ماهواره‌هایی تحت‌نظر داشت، دچار «کوری» شد، آمریکا اول از همه اعلام کرد که این اختلال، بواسطه‌ی «دلایل طبیعی» بود و سپس پذیرفت که دو ماهواره‌ی مزبور بواسطه‌ی تکنولوژی پرتوی الکترونی، خراب شده‌اند. آیا از روی همین موضوع، میتوان گفت که روسها قانون تسلا را کشف کرده‌اند؟ برخی منابع معتقدند که پاسخ این سؤال مثبت است و همین امر آنها را سخت ناراحت ساخته است.

پیش نویس طرح‌های شوروی برای کمیته‌ی خلع سلاح کنفرانس ژنو «اوت ۱۹۷۷» بسیار عجیب بود. برخی معتقدند هرگاه روسها حتی فکر میکردند که میتوانند بعضی از پروژه‌های پژوهشی را که پیشنهاد ممنوعیتشان را میدهند، مورد استفاده قرار دهند، مراقب بودند که هرگز اسمی از آنها نبرند. عبارت دیگر برای متوقف ساختن آن پروژه‌ها کوشش کمتری میکردند.

فرضیه این است که روسها تقریباً می‌توانند حیل‌های تسلا از بطری بیرون آید و فقط در آن زمان و بموقع در بطری را می‌بندند.

آنچه که باورکردنی بنظر میرسد این است که بسیاری از دولت‌ها هم‌اکنون آشکارا یا مخفیانه بر روی «راز گمشده تسلا» کار میکنند.

ولی اگر کسی، قسمتی یا تمام راز تسلا را بیابد، بعید بنظر میرسد که از آن در همان راهی که نظر خود تسلا بود، استفاده نماید.

این یوگسلاو کوچک، در پیش درونی‌اش تنها منافع بشر را میدید. وی درباره‌ی «تی-سام-تی» خود مینویسد: «بشریت متحد خواهد شد. چنگ غیر ممکن خواهد بود و صلح بر همه‌جا فرمانروایی خواهد نمود».

با اینوصف امروزه هیچکس نیست که بر روی تحقق یافتن این موضوع، شرط بندی کند. *

تسلا جواب آنها را بطور موثری داد. در ۱۹۰۰، در کوه‌های راک، وی تعداد ۲۰۰ لامپ‌فیلامان‌گربی را که برای روشن شدن به ۱۰ کیلووات نیاز داشتند، قرار داد و از یک منبع نیرو درفاصله‌ی ۴۰ کیلومتری، لامپها را روشن کرد. بدون اینکه سیمی درکار باشد. اینکه وی چگونه موفق به انجام اینکار شد بصورت رازی باقی مانده است ولی بنظر میرسد که این مسئله به يك کشف بستگی داشته باشد. میان سطح زمین و توك آتسفر آن، پتانسیلی الکتریکی در حدود ۲ میلیارد ولت وجود دارد.

«تسلا» مدعی بود که میتوان این را برای ایجاد نوسان بکار برد، بشرطی که فرکانس صحیح را بدانید و سپس بتوانید این انرژی نامحدود را بداخل قطعه وسيله‌ای که بر روی همان فرکانس میزان شده‌است، بکشید. او این مسئله را اینطور نشان داد: يك چراغ برق میزان شده را میان انگشت و شست دستش نگه‌داشت و شروع به حرکت کرده لامپ روشن شد.

وقتی «تسلا» مرد، تصور میشد که هزاران سند باقیمانده‌اش به کار دنیائی اشاره میکنند. ولی بتازگی معلوم شده است «تسلا» بیش از آنچه که مردم فکر میکردند، چیز نوشته است و همه‌ی آنها هم به موزه‌ی ملی او در بلگراد راه پیدا نکرده‌اند. حال این سؤال پیش می‌آید که آیا ممکن است بعضی از یادداشت‌های او به شوروی رسیده باشد؟

۴- روسها چگونه بدان دست یافتند؟

در اکتبر ۱۹۷۶، سیستم‌های رادیویی و رادار جهان بایک نوع تداخل کاملاً جدید، بلااستفاده ماندند. جهان غرب، بیدارنگ دریافت که منبع آن در ریکا واقع در «لاتویا» است و به شوروی اعتراض شد. روسها جواب دادند که فقط در حال انجام چند آزمایش فرکانسی بوده‌اند و حالا دیگر آزمایشها تمام شده است.

ولی آزمایشهای مزبور تمام نشده بود. دوماه بعد، تداخل دوباره، و اینبار باوضع بدتری، شروع شد. «امواج پایایی بزرگی بطول ۱۶۰۰ کیلومتر با میزان پالس میان ۴ و ۲۶ پالس در ثانیه از سراسر جهان گزارش شد».

در اوایل ۱۹۷۷، هواشناسان گزارش يك «پدیده‌ی انسداد» بسیار را دادند که از سواحل غربی آمریکا و سواحل «برده آهین» در ساحل شرقی شروع میشد و در امتداد مرز شوروی و لهستان تا فنلاند ادامه می‌یافت. این «انسدادها» جریان طبیعی هوا را متوقف ساختند.

وقتی کشف شد که هریک از این موانع در آب و هوای جهان، ظاهراً همراه با «امواج پایایی» بسیار بزرگ انرژی الکترومغناطیسی است، به‌همه‌ی محافل علمی، آماده‌باش داده شد.

آیا ایندو بایکدیگر مرتبط بودند؟ عقاید تفاوت

دو سال است که در جوامع غرب، درمحافل علمی و در سازمانهای خبرگیری، نجوهای عجیب و غریبی بگوش میرسد.

تعداد تعبیه‌هایی که در اینمورد میشود به اندازه‌ی تعداد افرادی است که درباره‌ی آن بحث میکنند ولی همه در يك مورد اتفاق نظر دارند: روسها یکنوع فیزیک جدید اختراع کرده‌اند.

و به‌مراه همه‌ی اینها يك واژه‌ی دیگر نیز همیشه هست «... تسلا».

ولی «تسلا» نام رمزی برای يك پروژه‌ی جدید فوق‌العاده محرمانه نیست بلکه نام شخص عجیبی است که در سال ۱۸۵۶ در یوگسلاوی متولد شد نیکولا تسلا یکی از نوابی بود که ظاهراً هر هزار سال یکبار در میان انسانها دیده میشوند.

زندگی وی بعنوان يك پسر بچه‌ی رنگبریده‌ی معمولی مبتلا به صرع شروع شد. بعد از يك حمله‌ی شدید، بنظر میرسد که چیزی درون مغزش رخ‌داد و او شروع کرد به چهارپای دیدن.

مثلاً وقتی میخواست چیزی بسازد میتوانست ساختمان کامل شده‌ی آنرا، هرچقدر پیچیده هم که بود، تا آخرین پیچ و مهره‌اش در ذهن خود مجسم کند. ماهها یا سالها بعد از آن، او نه‌تنها تصویر شیء مزبور را در ذهنش حفظ میکرد و بخاطر می‌سپرد بلکه میتوانست آنرا در ذهنش «بچرخاند» و تحت هر زاویه‌ای مطالعه کند و موقعیت و اندازه‌ی هر قسمت، از آنرا دریابد.

او مسحور دانش جدید الکتریسته شد و بعد از تحصیل در پاریس، اختراعاتش را آغاز کرد. او در ۱۸۸۴ به آمریکا رفت و در ۱۹۱۲ برنده‌ی جایزه نوبل شد. ولی برای تسلا، مردی که خود را پیش‌تاز ابعاد جدید میدانست، اختراع، فقط جنبه‌ی تفریح و ارتزاق داشت.

۱- پیدایش «تی-سام-تی»:

برخی از پروژه‌های تفریحی تسلا شامل ابهام متفرق کننده بودند. فرستادن نیرو بدون واسطه، ایجاد پرده‌ای از ذرات شارژ شده، و «کنترل آب و هوای جهان».

تسلا همه‌ی اینها را اختراعات جدا از هم نمیدانست بلکه آنرا کاربردهای يك دستگاه جدید، «تی-سام-تی» تسلا، یعنی فرستنده‌ی بزرگ‌کننده‌ی تسلا، مینامید.

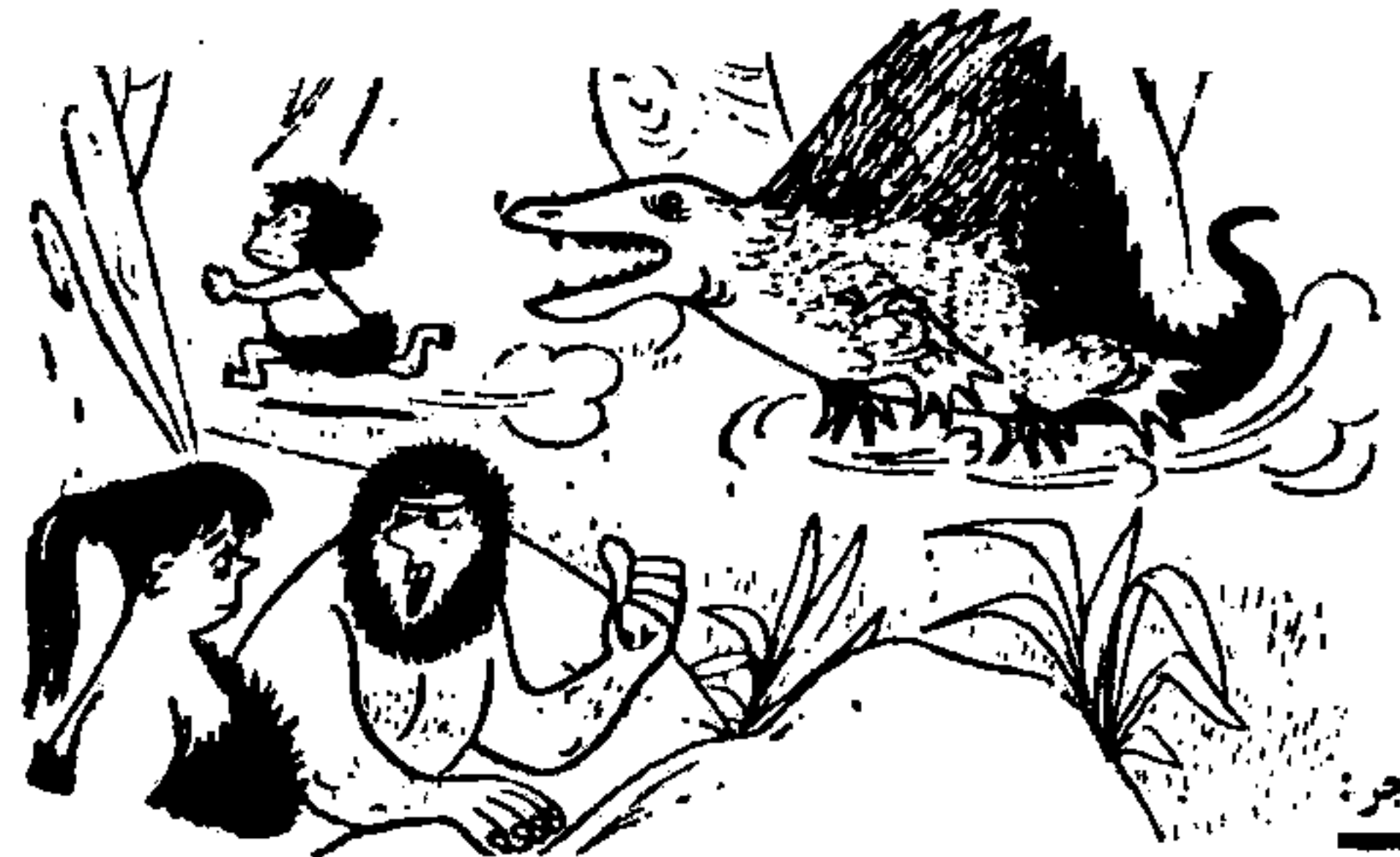
بنابراین، این سرچشمه‌ی انقلابی جدید چه بود؟ فقط اینکه این انرژی نامحدود و نامتناهی را میتوان، بدلخواه، از آتسفر زمین بیرون کشید. حتی برای يك برنده‌ی جایزه‌ی نوبل که بطور قابل ستایشی از تکنولوژی عصر خویش جلوتر بود، این، کمی زیاد بود. بطور همه‌جاگیری گمان میرفت که این مخترع بزرگ در اینمورد زیاد فکر نکرده‌است.

♥ ♥ ♥ شیراز

خوشا شیراز و آن لطف و صفایش
پر پرویان خوش ناز و ادایش
به شیراز آی و لطف و مهربانی ،
بجوی از مردمان با وفایش
چه هستی اهل دل ، روکن به شیراز
که هر صاحب دلی آنجاست جایش
که پیچیده است در عالم صدایش
الهی جان من بادا فدایش
نوی بلبلان خوش نوایش
بخوان اشعار با دل آشنایش
لب جوی و قنات و سبزه هایش
چو معروفیت «پالوده» هایش
چنان باغ و گل و آب و هوایش
دهانت آب می افتد برایش !



بخوبی نیست شهری مثل شیراز
زیارتگاه آن «شاه چراغ» است
بر و باغ ارم، بشنو ز نزدیک
روان را شاد کن با «فال حافظ»
برو «سعیده» و بنما صفائی
بود معروف «بابا کوهی» آنجا
«شراب» ناب شیراز است مشهور
بگویم چون «زلیموهای» شیراز



- آخه اینم بچه‌س تربیت کردی؟! ترسو، از اژدهای پرنده
هم میترسه !!



مدیر روزنامه ... نزدیک
بود از تعجب شاخ درآورد .

میدانید چرا ؟

چون چهار صد شماره برای
فروش بادره «توزیع مطبوعات»
برده بود ولی وقتی برای گرفتن
وجه روزنامه‌ها به رئیس اداره مزبور
مراجعه کرد جواب شنید که علاوه
بر آن چهار صد شماره که همه
برگشت کرده صد شماره هم بآنها
اضافه شده است !!

بعداً معلوم شد کسانی هم که
روزنامه مجانی گرفته بودند آن را
بروزنامه فروشها فروخته بودند !

مدیر یکی از مجلات پر تیراژ
(البته بادهای خودشان) تلاش میکرد
تا ساختمانی در حوالی سبزه میدان
برای دفتر روزنامه‌اش پیدا کند .

یکی از دوستان او را دید و
علت این امر را پرسید .

مدیر مجله مزبور گفت :

- آخه بیشتر مشترکین و
خریداران ما در این حوالی سکونت
دارند . دوستش با تعجب پرسید :

- چطور مگه ؟

- چطور نداره ، مگه نمی بینی
بیشتر منازدهای عطاری و بقالی در
اطراف سبزه میدان هستند !!

كلك قزوینی

يك سر باز آمریکائی با يك
قزوینی در يك ترن همسفر بودند .
قزوینی خواست پنجره ترن را ببندد
ولی بلد نبود . آمریکائی پیش
رفته و اشاره‌ای بیازوان و اشاره‌ای
به كلك خود کرد و به قزوینی فهماند
که در این کار فکر لازم است نه زور
و دسته پنجره را گرفته حرکتی داد
و پنجره با ملایمت بسته شد . پس
از ساعتی قزوینی بلند شد و با ترن
خطر بنا کرد بازی کردن و بآمریکائی
فهماند که بلد نیست ترن را بکشد .
آمریکائی بلند شد و اشاره‌ای
بسر خود و اشاره‌ای بیازوی خود
کرد و قزوینی فهماند که این کار
برعکس قدرت لازم دارد نه فکر و
ترن را با شدت کشید و ترن ایستاد .
بیچاره آمریکائی در موقع
پرداخت جریمه تازه متوجه حقه
همسفر خود شد که با این عمل ،
امانت اولی او را در مورد پنجره
قشنگ تلافی کرده بود .

«شب‌باز»

هر دو تاتون پیاده شین!

مردی باتفاق دختر و پسرش از
خیابان لاله زار میرفت .

بلیط فروش گوری بعد از اینکه
چند متری دنبال آنها آمد توانست
يك بلیط بخت آزمائی بآنها قالب کند!
مردك در حالیکه بلیط را با سلیقه
مخصوصی تا کرده و در جیب بغل
می گذاشت رو به بچه‌های خود کرده
و گفت :

- اسم جایزه بزرگ بمن بیافته
يك ماشین گادیلاک می خرم و هر روز
شمارا سوار تون میکنم .

پسر پس از شنیدن این حرف رو
به خواهر خود کرده و گفت :

- وقتی بابا جون ماشینو خرید
من باهاس جلو بشینم و تو عقب .
دخترك از این حرف اوقاتش
تلخ شد و با تندی گفت :

- منكه نمیدارم ، بخدا اگر
بخواهی جلو بشینی تمام موهاتو
دونه دونه می کنم !

خلاصه مطلب ، کار برادر و
خواهر بدعوا کشید و توی خیابان
بجون هم افتادند .

پدره که دید توی خیابون دعوا
کردن صورت خوشی ندارد آنها را
بزور از هم جدا کرد و با فریاد گفت :

- یا الله پدر سوخته‌ها ، پاشین
هر دو تاتون از ماشین پیاده شین !

امسال...

امسال نویهار
در بطن بی قرار زمستان
فرار سید.
گلبوته های سرخ
پرنسنگ فرش سخت
از خون ما دمید.
همسایگان من
وقتی که درد روشن خود را
فریاد می زدند،
خون ستارگان
پردامن سیاه شب
از آسمان چکید.
امسال هرچه بود
خون و گلوله بود
هم سنگران من
با شاخه های گل
و گوله بار مهر
— در سینه شان گلوله و خنجر —
تا قلعه های فتح
صمیمانه تاختند
خورشید نو دمید.
امسال نان و نفت
در خانه ها نبود
ما، از کنار صبح
شوق رهایی از شب دیرینه داشتیم
با چشمه های اشک
در سوخت یکدیگر
و آتشی که در دل ما بود
با هیچکس سخن
از آب و نان نرفت.
امسال هرچه بود
مرگ ستاره بود.
نوباوگان ما
امسال در کلاس
با واژه «شهادت»
مانوس میشدند
آنها برای ما
این لفظ تازه را
در کوچه های شهر
تفسیر کرده اند
امسال هرکجا
کوچ پرند بود
ای سرزمین من
آزاد و زنده باش
زیرا که بارگان تو
از خون سرخ ما
پیوند داده اند.

محمود جعفری
دیماه ۵۷



علی بابا چاهی
تا آزادی

در عشق دو رکعت است که وضوی آن
درست نیاید الا به خون...
تذکرة الاولیا عطار
موج از مدار شهر می آمد
عیان.

موج گران
سرخ و سیاه
و خلق،

خلق برانگیخته

در راه

با مشعل هزاران مشت
آنگاه،

از خون عاشقان وطن می شکفت،
بر آسمان ظهر،
نیلوفری درشت
... ..

ای عشق!

با تو بودن، ابتدای سرافرازی ست
بوی تو،

خاکستری ست،

که دجله را

به غلغله می آرد

بوی تو، بوی پیرهن بابک است

بوی خرقه ی حلاج

بوی مهر ابوذر

و برق ذوالفقار علی

ای عشق!

با تو بودن، ابتدای سرافرازی ست
آنگاه،

خلق

خلق برانگیخته،

در راه،

با مشعل هزاران مشت.

... ..

می آمدیم و

راه پراز بوی عشق بود

می آمدیم و

کوچه پراز آفتاب و ماه

و از آفتاب و ماه گذر می کرد

ترجیع مرگ بر...

تصویر عاشقان و
جانبازان

گلدسته بود

قندیل راه ما بود

این بار،

در جشن خون،

شاعر، کنار مرد مجاهد

دهقان، در امتداد «موزیری»^۱

آرش، کنار کاوه ی آهنگر

میسسی، کنار ابراهیم

و ذوالفقار علی،

کنار داس برزگر عاشق.

می آمدیم و

راه پراز بوی عشق بود

... ..

این بار

حافظ،

لسان خون بود

از سرو و لاله، شعر نپرداخت

می، در پیاله رنگت دگر می گرفت

دیوان شمس،

حجمی زخون.

عطار،

این بار،

گلگون،

این بار متن تذکرة الاولیا،

با خون نوشته میشد.

و موج،

از مدار شهر می آمد،

عیان

موج گران.

... ..

آنگاه

عاشقان و

کفن پوشان

با سینه ی دریده و هریان

مثل ستون نور، به آفاق قد می کشیدند

گل یا

گلوله؟

فرقی نداشت

این بار، تاج عشق، سزاوار دوست بود.

... ..

این بار،

دیوار،

درس عشق می آموخت

تصویر آشنای شهیدان،

و آنسوی تر، شمایل نورانی نجات دهنده.

خلقی گران،

با خط سرخ، سوگمراهه سرود،

این بار،

بر دیوار

اما

گل یا

گلوله؟

برشی از يك شعر بلند
انحطاط عظیم
تاریخ
 از: دکتر رضا براهنی

با يك مسلسل،
 مردی
 در يك چهار راه وسیع پر آفتاب
 لیخندی از تفاخر بربل
 نشسته بود

و دسته دسته،
 مادرها
 می آمدند با رمه‌ی کودکانشان،
 آنگاه،
 دستی ظریف روی مسلسل می رفت.
 از راه‌های آمده،
 مادرها
 سوی سیاهی ساری
 بر می گشتند
 از روی جامه‌های پلاستیک
 خونابه‌ی شت زده را
 می شستند

روی درخت‌های جوان
 «زنده باد مرگ» را می گفتند
 زیر آفتاب
 تاریخ انحطاط عظیمش را،
 آغاز کرده بود.

دروازه‌های گوش پر از فریاد،
 فریادهای شادی چایی بود
 و جمله‌های با سیمه‌ی انقلاب‌ها
 غافل که در سپیده‌دمی بیمار
 آزادی بزرگ و درخشان را
 مثل گدای مرده‌ی گمنامی
 روی فلاکت نابوتی
 حمال‌های گرسنه می بردند
 سوی سیاهچاله‌ی قبرستان
 زیر آفتاب

تاریخ
 انحطاط عظیمش را،
 آغاز کرده بود.

دستور داد باز عقابان را کاوس
 دستور داد باز عقابان را؛
 پرواز
 متقارهای شوم عقابان دریده بود
 قندیل‌های شعله‌ور گوشت را، تمام
 کاوس بود، برهنه‌جا کاوس
 دستور داد باز عقابان را
 کاوس

دستور داد باز عقابان را؛
 پرواز

آیا زمان آن فرسیده است
 که آن عقاب‌ها
 چون لاشه‌های شوم لبیده
 از آسمان به سوی زمین افتند
 و مثل سنگ سخت بزرگی، کاوس
 بر روی صخره‌ها متلاشی گردد؟



از: منوچهر جراح زاده
گل‌بانگ خون...!

به گل‌بانگ خروسان،
 فصل فریاد است ای یاران
 به گل‌ریزان صحرا
 خاک ما رنگت شفق گیرد.
 کلام واحد الله اکبر
 با تب تکریم میسوزد زبانم را.
 غریو قبر مانده
 به غربت قرب می باشد.

فرانز تیرک خیمه بیاورید ای یاران،
 درفتی سبزه رنگم را.
 بدشت کربلا آوا بر آید از مسلمانی،
 خلیفه خادم ابلیس ملعون است؛
 و در محراب قصرش سالها،
 هم خوابه بوزینه دوز است.

کلام خطبه‌ام رسوا کند
 میراث خواران ولایت را؛
 جهادم جان من گیرد،
 و خونم بشکند در ریگزار کوره کوفه،
 و آتش بر حریم خیمه یاران من افتد.

منم قرآن ناطق
 بانگ من حق است ای یاران،
 حماسه آفرین فرزند ناکام؛
 شهید راه حق گردد.

خضاب خون شود،
 پیراهن تو باوه‌ام یاران؛
 بروی لیزه خولی
 سرم تکبیر خواهد خواند.
 عقاب پیر اردوگاه من
 لبیک خواهد گفت.
 و این فرزانه مردن
 به زنگین زندگی کردن...

کتاب سایه‌سار نخلها
 ما را بیاد آرید ای یاران؛
 که بی تابوت و لب تشنه،
 صلوات ظهر

با صلوات می میریم؛
 و دژخیمان بروی لاشه‌ها مان،
 اسب می تازند؛
 و خاتون‌های معصوم بنی هاشم،
 بدشت کربلا آواره می گردند،
 و بر گلخند خون نوجوانان بخون خفته،
 هزاران چشم می گریند؛
 و آواز حسینم وای میخوانند...

تهران دی ماه ۱۳۵۴

فرقی نداشت
 این بار
 فریاد لا اله الا الله
 شمشیر سرخ خلق
 و خنجر برنده‌ی امت بود
 می آمدیم و
 راه پراز بوی عشق...
 ...

ما، در صفوف خلق
 ما در کنار مجاهد
 با تکیه بر ستون خونی اسطوره‌ها
 ایثار را
 از مشتهای سرخ و گره کرده‌ی خلائق
 می آموختیم

از چهار راه‌ها
 از منظر مخوف شیاطین
 از قرمزها
 از خون، عبور می کردیم
 بی آنکه سینه را،
 بر چرخش گلوله فرو بسته باشیم
 گل،
 شلیک ما بود
 سربازها، گلوله بما دادند
 ...

اما
 ابراهیم
 این بار
 در مشتهای خلق کمین کرده بود
 طاغوت

از تخت آبتوس فرو افتاد
 در ورطه‌ی لجن
 تا من
 پیاس آزادی
 شعری بزرگ بسرایم
 اما، صله؟
 گل یا گلوله؟
 فرقی نداشت
 ...

هان!
 توفان، اگر بیاست
 لنگر، فرو می بندد!
 این بار، باد شرطه اگر بر نخاست
 باز،
 میعاد ما به اسکله‌ی آزادی خواهد بود
 این بار، مرغ توفان
 با ماکیان،

همخانه نیست
 این بار
 موج از مدار شهر می آید
 هیان
 موج گران.

۱- کارگر کشتی

دیماه ۵۷ بندر بوشهر

فال حا فظ

مرده اید که مسیحا نفسی میاید
 از غم هجر من ناله و فتنه یار که دوش
 ز آتش دادی امین نه منم خرم لب
 بیگس نیست که در کوی تو اش کار نیست
 کس نه است که منزلت مقصود کجاست
 جرعه ده که میخانه ارباب کرم
 دوست را اگر سر پرسیدن بیمار غم است
 خبر بلبل این باغ بر سپیده که من
 که زانفاس خوش بوی کسی میاید
 زده ام فانی و فتنه یار درسی میاید
 موسی اینجا بامید قنبر میاید
 هر کس آنجا بطریق بوسی میاید
 اینقدر هست که بانگ جرسی میاید
 هر جرینی ز بی غمتی میاید
 گویا خوش که هنوزش نفسی میاید
 ناله میشنوم که ز نفسی میاید

سبزیها و میوه های شفا بخش

خواص درمانی سبزیها

«در این روزها که لبر در ندی توأم با مشکلات و موانع موناگون»
«است، کسی که قوی باشد در زیر این همه فشار خرد و»
«ناپود میشود.»
«فوت و نیرومندی، سلامت و تندرستی است؛ در کنار هر يك از»
«آلام و دردهای ما طبیعت بایش ینی عاقلانه ای هزاران»
«دارو و درمان بجای گذاشته است ما نباید سخاوت و جوانمردی»
«طبیعت را تحقیر کنیم»
«چاقوی جراحی و کاربرد کثیری راه حل های فوق العاده ای»
«است سرالجامی غم انگیز دارد اگر برنامه منظمی برای مصرف»
«سبزیها و میوه ها داشته باشیم دیگر نازی به پزشك و جراح»
«نخواهیم داشت»

مصر

خواص طبی سیر از قدیمترین عهد عتیق شناخته و معروف شده است.
مصریها ارزش سیر را تا مقام الوهیت رسانیدند.
چهار هزار و پانصد سال قبل از میلاد مسیح شلوس، یکی از پادشاهان
سلسله چهارم مصر قدیم، عکس سیر را بروی یکی از بلندترین اهرام غزه
حجاری کرد.
نوشته ای که بر یکی از سنگهای اهرام مصر درباره خواص طبی
و درمانی سیر باقی مانده این خبر را بما میدهد که هر روز صبح حبه سیری
بکار گرانی که اهرام را میساختند میدادند تا آنها را در مقابل بیماری
مصون نگه داشته و برای ساختن چنین بنای عظیم و بلندی، دل و جرأت
بآنها ببخشند.
يك روایت قدیمی حاکی است که در سال ۱۷۲۶ در ماریسی یکی از
شهرهای ساحلی جنوب فرانسه طاعون پیدا شد وعده زیادی را به کشتن



خواص طبی سیر فراوان است

داد و چهار نفر دزد بدون اینکه از
سرایت طاعون بترسند مشغول دزدی
شدند و از سرقت مال طاعون زدگان
هم شرم و حیا بخود راه ندادند.
این چهار دزد با مصرف
مخلوط سرکه و سیر در مقابل طاعون
مصونیت یافته و با خیال راحت بکار
خود ادامه میدادند تا اینکه بر اثر
سرقت های متوالی و مکرر دستگیر
شده و محکوم بمرگ گردیدند.
هنگامیکه آنها را برای اعدام بسوی چوبه دار میبردند بمامورین وعده
دادند اگر آنها را اعدام نکنند نسخه دارویی را فاش خواهند کرد که
هر کس آن را مصرف کند در مقابل طاعون مصون خواهد ماند و با فاش
کردن این نسخه که ترکیبی از سرکه و سیر بود از مرگ جسته و زندگی خود
را بدست آوردند.

چه امراضی با سیر معالجه میشود؟

قبل از راه پیمایی طولانی و یا انجام يك کار سخت، خوردن سالادی که
با سیر تهیه شده باشد مفید است.

سیر، برای اشخاصی که مبتلا به امراض جلدی هستند و همینطور برای
کودکان شیرخوار، خوب نیست و مصرف آن درباره این اشخاص منع شده
است زیرا در مورد بچه ها شیر را فاسد کرده و آنها را مبتلا به نفخ شکم و
دل درد میکند.

سیر را اگر در کوره خشك کنند و بعد آن را بکوبند و بسایند میتواند
جای فلفل را بگیرد زیرا اگر د فلفل سیاه، محرك خطرناکی است.

سیر یکی از داروهای ضد عفونی درجه اول است که ما را در مقابل امراض
مصری مخصوصاً گریب محفوظ نگه میدارد.

سیر برای مجاری ریه، ضد عفونی قوی است و مصرف آن بسرعت
خلط سینه را کم میکند.

مصرف سیر را در مورد آستم، برونشیت، سیاه سرفه، سل ریوی
تجویز کرده اند.

پس مصرف سیر در معالجه و درمان تمام بیماری هایی که در اثر بدی
جریان خون و یا فساد خون پیدا شده است، مثل: تصلب شرائین، زیادی
فشار خون، رماتیسم، التهاب مفاصل، سیاتیک، پیری پیش زس، فساد
خون، انواع ورم ساق پاها، واریس، بواسیر و غیر آن تجویز شده است.

در تمام این موارد کسانی که بخواهند واقماً خود را معالجه کنند باید
اینقدر تحمل و استقامت داشته باشند که صبح های ناشتایك حبه سیر را بجوند.

برای رماتیسم باید سی گرم سیر رنده شده را در يك ربع لیتر
آلکل نود درجه بمدت یکماه و نیم بخیسانید و بعد مدت شش ماه قبل از
ناهار و شام شش قطره از این مخلوط سیر و آلکل یکماه و نیمه را با مقدار کمی
آب مصرف کنید.

روزی پزشکی بزرگ و عالی مقام به بیمارش میگفت:

«درم تندرستی در اینست که هر روز صبح يك حبه سیر را ناشتا بجوند.»

بیمار جواب داد: «آقای دکتر به توصیه ای که کردید عمل میکنم»

«ولی فکر نکنید که این رمز برای مدتی طولانی مکتوم نخواهد ماند»

«و اطرافیان من مخصوصاً از بوی سیری به این رمز خواهند برد»

در حقیقت اساس سولفورهای که سیر دارد و آنرا از مجاری تنفس
بخارج دفع میکند به تنفس اشخاصی که سیر خورده اند يك بوی مشخص
و نفرت انگیزی میدهد که در نتیجه بسیاری از بیماران با اینکه به خواص
درمانی و مزایای بیشمار آن معتقد هستند از مصرف آن بملت بسوی زننده
آن خودداری میکنند.

برای چاره جوئی و رفع این غیب بعد از خوردن سیر يك پادودانه قهوه
بو داده را چند دقیقه بجوید و فرود دهید.

چند دانه نقل بادیان يك تکه سیب درختی چند برك جعفری يك
باقلاي خام، لبوی پخته در تنور و یا در خا کستر، رفع بوی سیر را از دهان میکند.
پیر مردان قدیمی کوه نشین عقیده دارند اگر صبح ناشتا سوپ سیر
خورده شود کسیکه مبتلا به سوء هضم باشد بکلی از آن شفا خواهد یافت
و خود آنها هر وقت مبتلا به این کسالت شدند این سوپ را صبح ناشتا
میخورند و میگویند معده و روده ها را پاک میکند.

برای دفع گرم روده: باید در هر روز دو بار جوشانده بیست و پنج
گرم سیر را در يك لیوان آب یا شیر مصرف کرد و این بیست و پنج گرم سیر
را باید مدت بیست دقیقه در شیر و یا آب جوشانید.

خاطره‌ی از: حسین مکی نویسنده و تاریخ نگار

«مدرس» در ایوان مجلس بارضاخان گلاویز شد



سید حسن مدرس

روزی که قرار بود مجلس رای به انقراض سلطنت قاجاریه بدهد مردم تهران در جلو بهارستان و داخل مجلس ازدحام کرده و علیه سردار سپه به تظاهرات پرداختند. و کلاً طرفدار سردار سپه در مجلس به سردار تنفن کردند و گفتند که جان آنها در خطر است و از او خواستند هر چه زودتر خودش را به مجلس برساند. بنابه درخواست نمایندگان موافق، سردار سپه به میدان بهارستان آمد و وقتی خواست به طرف مجلس برود مردم علیه او تظاهرات شدیدی کردند و حتی عده‌ای آجر به طرف او پرت کردند. در مورد این حادثه غیرمنتظره شاعر خوش ذوقی این شعر را سروده است:

به روز شنبه مجلس گریلا شد
بدولت روی اهل شهر واشد
که آمد در میان خلق سردار
برای ضرب و شتم و زجر و کشتار
قشونی خلق را بانیزه راندند
ولی مردم بجای خویش ماندند
رضا خان را بجای خود نشاندند
بجای گل براو آجر پراندند
نشانید کرد با این خلق پیکار
بباید خواست از مخلوق زهار

استیضاح مدرس

حسین مکی، دریاره رخداد های پس از کودتای سوم اسفند گفت:

یکی از وقایع مهم دوران رضاخان استیضاح مدرس از سردار سپه بود. مرحوم مدرس بواسطه بی قانونی هائی که سردار سپه در دوره ریاست وزرائی اش مرتکب شده بود، وی را استیضاح کرد. رضا خان که از این استیضاح خیلی وحشت داشت عده‌ای از جیره خواران خود را به مجلس فرستاد تا استیضاح را بهم بزنند.

خودش نیز قبل از تشکیل جلسه مجلس در ایوان مجلس ایستاد تا صدای زنده باد و مردم باد، مزدوران خود را بشنود، و در واقع آنان را سانس ببیند. در همین اثنا مدرس سر رسید، مامورین فریاد زدند: زنده باد سردار سپه. مدرس بابی-اعتنائی عصای خود را بزمین زد و گردش را کج کرد، که مثلاً: باشد چمی شود بعد

مامورین با فریادی رساتر گفتند: «مردم باد مدرس» مدرس در این موقع قدی علم کرد و ایستاد. عصایش را روبه جمعیت شمشاچی کرد و گفت: مردم بگوئید زنده باد مدرس، اثر حرف و قوم مجاذبه سیدطوری جماعت را منقلب ساخت که همه ناگهان منقلب شدند و فریاد زدند زنده باد مدرس. بعد از آن برای اینکه مدرس اظهار قدرت بیشتری بکند روبه جمعیت آورده و گفت: مردم بگوئید: «مردم باد سردار سپه» این بار مردم با صدای بلندتری فریاد کشیدند «مردم باد سردار سپه». مدرس پس از این پیروزی از پله هابالافت و در بالکن یقه سردار سپه را گرفته رو به مردم کرد که بگوئید:

«صدبار مرده باد سردار سپه»
و صدبار زنده باد مدرس و جمعیت از رشادت و دلیری سید به هیجان آمده همان شعاری را که مدرس داد بود با صدای بلند چندبار تکرار کردند.

سردار پس از این اهانت خشمگین شده و با مدرس گلاویز شد و میخواست سید را از بالکان به پایین بیندازد اما قائم مقام الملک رفیع و تیمورتاش مانع این کار شدند. سردار سپه هم با عصیانیت و خشم از مجلس رفت. ظهر همان روز هنگامی که مدرس باتفاق وکلای اقلیت که عبارت بودند از حائری زاده، کازرانی، سید حسن زمیم و ملک الشعراء بهار و عده‌ای دیگر میخواست از مجلس خارج شود مورد ضرب و شتم چاقو کشان سردار سپه قرار گرفتند.

و عصر همان روز بواسطه ملطمتی کهبه اقلیت وارد شده بود، ملک الشعراء از طرف اقلیت به مجلس آمد و جریان وقایع ظهر و مجروح شدن و کتک خوردن وکلای اقلیت را به اطلاع مجلس رسانید و اظهار داشت با این ترتیب دیگر مصونیت برای وکلا باقی نمانده است که کسی را استیضاح نمایند.

پایان کار مدرس

مکی به عنوان نمونه‌ی از رفتار رضا شاه با مردان آزاده و

و طنخواه، ماجرای مرگ مدرس، به فرمان رضا شاه را چنین تعریف می‌کند:

مدرس در زمان سلطنت رضا خان نایب‌التولیه مسجد سپهسالار بود و در آنجا بتدریس فقه می‌پرداخت. ضمن تدریس فقه در باب «مزمع» اظهار کرده بود که در ازدحام اگر کسی کشته شود خوش هدر است و «دیه» آنرا بایستی حاکم شهر بپردازد و مثال آورده بود که مثلاً در روز سوم حمل اگر سردار سپه در مجلس کشته شده بود، خوش هدر بود و «دیه» آنرا می‌بایستی حاکم شهر بپردازد. جاسوس‌های رضا خان سخن سید را بگوش سردار سپه می‌رسانند و او هم بخاطر همین حرف دستور تبعید سید را به خواف میدهد و بعد هم فرمان قتل او را صادر میکند.

حسین مکی، رباعی زیر را باین توضیح در اختیار ما گذاشت که به اعتبار روایت معتبر، این رباعی را در سالهای سیاه اختناق رضاخانی، آیت‌الله العظمی خمینی که از همان ایام مبارزات خود را علیه دیکتاتوری خاندان پهلوی آغاز کرده بود، سروده‌اند:

از جور رضا شاه، کجا داد کنیم
زین دیو، بر که ناله بنیاد کنیم
آن دم که نفس بوذد، ره ناله بیست
اکنون نفسی نیست که فریاد کنیم

دو رویی رضا شاه!

مرحوم سید حسن مدرس اصفهانی از معبود و رجال آزادیخواه، متیور مبارزی بود که در دوره رضاخانی، یعنی زمان بنیان گرفتن قلم، در برابر سردار خونخواری چون رضا شاه علناً مخالفت و مبارزه میکرد. رضا شاه، بارها زخم زبان مدرس اصفهانی را جشیده بود و از وی هراس و بیمی قابل توجه در خاطر داشت.

از این رو در برابر مدرس همیشه با حزم احتیاط سخن میگفت و وقت لازم را بکار می‌برد ولی با این وجود مدرس گهگاه دیکتاتور را با سخنی بوقع بخود می‌آورد. از جمله در آستانه به سلطنت رسیدن رضا شاه اولین مجسمه اؤدر میدان سپه آن روزگار نصب شده. این مجسمه متشکل از دو نیم رخ صورت رضا شاه بود که از پشت بهم چسبیده بود و طی مراسمی رضا شاه به اتفاق وزراء و چندتن از وکلا برای پرده برداری از آن به میدان سپه رفت. از جمله همراهان آن روز، مدرس اصفهانی بود و در شاه برای آنکه بتوجهی به مدرس گفته باشند که بالاخره من موفق شدم، از سر غرور و تکبر، رو به مدرس کرد و گفت:

مدرس! نظرت راجع به این مجسمه چیست؟
و مدرس بالجه اصفهانی و همان طنز خاص و نیشدار خود گفت:

«بله، خیلی خوب، اما جیف که مثل خود شما دورواست



کائنات فساد حکومت ۱۳ ساله
هویدا: چگونه بوجود آمد؟

● ... و بارهم دروغ و بارهم نیرنگ و وطن فروش

● ناگهان برای روزنامه

کیهان یک سردبیر دستوری

انتخاب شد

هویدا: استاد توطئه و پرونده سازی ...

● سالها نام مهندس عامری بعنوان کاندیدای هویدا برای دبیر کلی حزب مردم بر سر زبانها بود و وقتی که این نقشه هویدا عملی شد و عامری خواست در برابر او استقلال رأی نشان بدهد پرونده سازی هویدا علیه او شروع شد تا آنجا که مرگ او را هم مشکوک دانستند و ناشی از همین توطئه در دوران نکبت هویدائی حتی پیچ و مهره های استبداد هم که نمی خواستند در برابر هویدا «مطیع محض» باشند : با توطئه هویدا از صحنه خارج می شدند

شب بازی را می تواند بدخواه خود به راه بیاورد. اما وقتی مهندس عامری به حزب مردم آمد پس از گذشت مدت کوتاهی تصمیم گرفت که بهر حال در کارش صداقتی بخرج بدهد و در نقش مخالف دولت حزب باصلاح اکثریت فعالیت و اقداماتی داشته باشد که در جهت واقعیت ها باشد. به همین ملاحظه هم به تشکیلات حزب مردم سروصورتی داد برای آن یک روزنامه آرگان بوجود آورد و خلاصه دیری نگذشت که هویدا متوجه شد، نامزد مورد نظرش برای اداره حزب مردم دارد کار را جدی می گیرد و احیاناً کارهایی انجام می دهد که قبلاً با او مشورت نشده است و این معنی مخصوصاً به هنگام انجام انتخابات میان دوره ای سنا برای آذربایجان و انتخابات میان دوره ای شمسوار شکل جدی بخود گرفت و هویدای کینه توز از همان موقع و براساس روشی که همیشه داشت اقدامات پرونده سازی اش برای مهندس عامری شروع شد و آنقدر علیه او پرونده ساخت که ناگهان اعلام کردند که مهندس عامری از دبیر کلی حزب مردم «برکنار» شده است. حالا چه مقام و مرجع حزبی درباره برکناری عامری تصمیم گرفته بود. این را تنها اشخاصی می دانستند که به کینه توزی هویدا آگاه بودند و همین جا انگشت هویدا را در اینکار به وضوح می دیدند و شگفت تر اینکه هویدا حتی پس از برکناری عامری هم دست از سر او برنداشت تا بالاخره عامری در یک تصادف مشکوک در جاده شمال جانش را از دست داد.

بودند پیدا کردن چهره ای بود که بعنوان دبیر کل حزب اقلیت نقش منتقد دستگاه را بازی کند. اما این یکی از آن نقشهای عجیب و غریب بود که اجرای آن مهارت و دقت عجیب و غریبی لازم داشت. مدتی این نقش را به پروفسور عدل دادند. اما این پروفسور جراح، چنان روحیه محافظه کارانه ای داشت و چنان در ایفای این نقش کودن و بی استعداد بود که گاه در مجلس سنا سخنانی در موافقت با دولت هویدا ایراد میکرد که صد رحمت به موافقان دو آتشه. اما در هر حال پروفسور عدل را بعنوان یک دکور در راس حزب مردم نگاهش می داشتند اما زمانی هم میرسید که احتیاج پیدا میکردند که در بچه فشار را کمی باز کنند و باصلاح جنگ زرگری راه بیاورند و برای اجرای همین سیاست چند دبیر کل رهبری حزب مردم را در دست گرفت اما هر وقت که صحبت از انتخاب دبیر کل برای حزب مردم میشد هویدا یک «نامزد» داشت که فوق العاده مورد توجه او بود و با اطمینان خاطر او را معرفی میکرد که ظاهراً در چند مورد توفیق یافت که نامزد مورد نظر خود را در راس حزب اقلیت قرار دهد. این نامزد کسی جز مرحوم مهندس عامری، مدیر عامل بانک توسعه کشاورزی نبود که روابط بسیار نزدیکی با هویدا داشت. تا اینکه باز منتهی چینی های هویدا بالاخره عامری به حزب مردم آمد. و هویدا هم خیالش راحت شد که بالاخره خیمه

از ۲۸ مرداد ۲۵ سال می گذرد و ۱۴ سال از این ۲۵ سال دولت نکبت آفرین هویدائی، ماموریت داشت که درآمد بدست آمده از منابع نفت را به اربابان غارتگر غربی بپردازد. در نگرشی دیگر البته باید گفته شود که هویدا یک عامل و یک مجری بود. اما شخصیت دلقک مآب او و راه و روشی که در نخست وزیری در پیش گرفته بود. هرگز نمی تواند چیزی جز خیانت مسلم توجیه شود. چرا که غارتنهایی که در زمان نخست وزیری او صورت گرفت، چنان بی پروا و گستاخانه بود و تصمیم های او برای بیاد فنادادن منابع ملی، چنان آشکارا که گاه لرزه برتن می افکند. هویدا در این مدت حتی حاضر نبود که کوچکترین مخالفتی را، حتی از سوی کسانی که بنوعی دیگر پیچ و مهره دستگاه استبداد بودند، تحمل کند. درگیری و اختلاف او با افرادی نظیر دکتر عالیخانی، دکتر هوشنگ نهاوندی، اردشیر زاهدی، و سپس اقدام برای طرد آنها از دستگاه دولت نمونه ای از طرز تفکر و سیاستهای اوست. دست اندازی او به همه ی سمتها و پستها، حتی به کادر سردبیری روزنامه های تهران نیز رسیده بود چنانکه یک روز به اقدامی کودکانه ماند، سردبیر مورد نظر خود را (امیر طاهری) به روزنامه کیهان فرستاد و «دستور» اکید صادر کرد که به تصمیم او از این پس این امیر طاهری است که باید روزنامه کیهان را سردبیری کند. روزنامه آیندگان و اطلاعات نیز بصورتی دیگر همین وضع را پیدا کردند و این نمونه ایست که در همه ی سازمانها، چه دولتی و چه در بخش خصوصی، هر کس با هویدا بوده و هر کس حاضر بود که فقط تملق او را بگوید جواز احراز مقام و سمتی را می گرفت و در غیر اینصورت پرونده سازی او شروع میشد. اگر چه کسی که برایش پرونده مساختند، خود جزئی از دستگاه استبداد و اختناق و ظلم و فساد بود. برای اینکه دانسته شود که هویدا در برابر کسانی که میخواستند از خودشان مختصر شخصیتی نشان بدهند و تظاهر به استقلال رای داشته باشند، تا چه حد حساسیت داشت و تا چه حد ناجوانمردانه به پرونده سازی می پرداخت و طرف را به آنجا که عرب نی انداخت پرت می کرد، نمونه ای برایتان ذکر میشود و آن سر نوشت تلخ و دردناک مهندس عامری است که زمانی دبیر کل حزب مردم بود. آنها که وارد به مسایل سیاسی هستند می دانند که بعد از ایجاد حزب ایران نوین (که بصورت یکی از مراکز مهم اشاعه فساد در مملکت درآمد) بر آن شدند که به کالبد حزب نیم مرده حزب مردم، که یادگار زمان علم بود، جانی دوباره ببخشند که بتواند در برابر حزب باصلاح اکثریت نقش اقلیت را بازی کند و یکی از مشکلاتی که همواره با آن روبرو

BANDS AVAILABLE for all occasions.

From one man to 40-piece orchestra.

Reasonable-reliable- refreshing.

(212) 997-9778 (6-9) p.m. Speak English.



● حسن علی منصور: لایحه نگین کاپیتولاسیون نورا به مجلس ساخته و پرداخته کانون مرفی بردو تصویب کرد.

بحثی درباره کاپیتولاسیون نو و دولت و مجلس کانون مرفی

مجلسیان سال ۴۳ ایران را فروختند

● نمایندگان سال ۴۳ درشورا و سنا باید به اتهام وطن فروشی محاکمه شوند.

بستگان آنان - از مصونیت جزائی و در بسیاری موارد از مصونیت مدنی هم برخوردارند. به عبارت بهتر، با تهیه توطئه ای بنام لایحه از طرف دولت کثیف و وطن فروش هویدائی و نیز تصویب آن توطئه بنام «قانون» از مجلسین وطن فروش، از سال ۴۳ به بعد، اگر فلان گروه بان کم سواد امریکائی در ایران حتی بیخ گوش نخست وزیر یا وزیر جنگ این مملکت میزد، نمی توانستیم تنبیهش کنیم... و اگر این میهمانان ناخوانده بچه های کوچک را در حالت مستی در خیابان زیر اتومبیلشان له می کردند - که کردند - تعقیبشان ممکن نبود. و یا دیگر و دیگرها... یعنی قوه مقننه کثیف و خود فروش و خائن ۱۳۴۳ - یعنی فواخس و خود فروختگانی که در مجلس شورایی و سنا ۱۳۴۳ نشسته بودند، اختیار تعقیب مستشاران امریکائی مقیم ایران را از قضات این مملکت سلب کردند. و به عبارت اخس ایشان رامصون از تعقیب نمودند...

انقلاب و قانون

رسم چنان است که انقلاب ها طومار قانون اساسی را درهم می نوردند و قوانین عادی مدتها و مدتها به قدرت خود باقی می مانند، اما نگاهی دقیق به مجموعه توطئه هایی که بنام قانون از اصطلاح مجالس طی دوره های مختلف گذشته است و باستاند آن ها روز بروز ضربه های کشنده تری به دهان خلق این مملکت فرود آمده است، و نگاهی به مجموعه های قانونی که روز بروز حجیم تر و از معنی خالی تر می شده اند، نشان می دهند که انقلاب خلق ایران، همزمان با هرگونه ساختن قوانین موضوعه ای مملکت را نیز باید دوباره بسازد...

نظامی وقت طی فرمایش های ناپخته و بی معنای خویش در تلویزیون دولتی اظهار لحنیه می کرد که «موقعی که مردم فریاد می زنند (استقلال) من تم می لرزد... مگر آقا ما مستقل نیستیم؟» طبعاً جناب صدراعظم یا واقعا مصونیت مطلق سیاسی مستشاران نظامی امریکا را در ایران پای «استقلال ایران» نوشته اند و یا این که - و این دومی به ذهن نزدیک تر است - اصولاً بدلیل ناآگاهی ناشی از عدم مطالعه مستمر طی سالیان دراز عمری که مفت و بیپوده گذرانده اند، فرق آزادی و استقلال با عدم آزادی و عدم استقلال را فهم نمی کنند...

به هر حال با وجود اظهار لحنیه مشارالیه باکمال تأسف، در عین شرمساری می نویسم که مجلس سنای مملکت ایران در تاریخ سوم مرداد ماه ۱۳۴۳ و مجلس شورایی نیز در ۲۱ مهر ماه همان سال «قانون» زیر را به تصویب رسانیده اند:

«ماده ی واحد: بدولت اجازه داده می شود که رئیس و اعضای هیات های مستشاری نظامی ایالات متحده را در ایران که به موجب موافقت نامه های مربوط در استخدام دولت شاهنشاهی می باشند، از مصونیت ها و معافیت ها که شامل کارمندان اداری و فنی موصوف در بند (و) ماده ی اول قرارداد وین که در تاریخ ۱۸ آوریل ۱۹۶۱ مطابق ۲۹ فروردین ۱۳۴۰ به امضا رسیده است برخوردار نماید».

اجازه دهید...

تردید نیست که خواننده ی عادی شاید دقیقاً نداند که بند (و) ماده ی اول قرارداد وین ۱۹۶۱ چه می گوید. از این رو توضیح می دهیم که برابر بند (و) فوق و مواد ۲۹ تا ۳۵ قرارداد یادشده ماموران مشمول قرارداد - و حتی

از کاپیتولاسیون حتما چیزی شنیده اند... قضاوت کنسولی را می گویم. همان قاعده زورگویانه ای که برابر آن مدتها و مدتها اگر یکی از اتباع بیگانه در ایران مرتکب «جرمی» می شد، دادگاهها و قضات و ماموران ایرانی حق دستگیری، بازجویی، و یا رسیدگی به اتهام بیگانه ی یاد شده را نداشتند و از این جهت اگر بیگانه ای در این سرزمین به کشف ترین جنایات دست می زد، ناگزیر بودیم دست روی دست بگذاریم و ویرا در اختیار کنسول دولت متبوعش بنهیم.

حدیث نو است یا کهن

شاید بسیاری از خوانندگان یساذ کاپیتولاسیون را حدیثی نو از مطلبی کهنه بیندارند. شاید برخی خیال کنند که پیش کشیدن مساله ی کاپیتولاسیون، امروز و در این شرایط نو کردن قصه و افسانه ای است که مدتها پیش در سرداب تاریخ دفن شده است. اما بگذارید همین جا اشاره شود که حدیث کاپیتولاسیون که لغوش مدتها یکی از افتخارات کودتاگران ۱۲۹۹ به بعد به حساب آمد، بعدها بدست کودتاچیان ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ دوباره نو شد... و به بارتی دیگر حتی امروزه هم که مردمان گرامی ما جان بکف، در جهت آزادی و رهائی و استقلال سینه جلوی گلوله های ساخت امریکا می دهند، هنوز هم در مملکت ما باستاند «قانونی» که از باصطلاح «مجلس» های ملی ما گذشته است، مستشاران امریکائی در صورتی که بزرگترین جنایات را در مملکت ما یا علیه ما و مملکتان مرتکب شوند، قضات ما، دادگستری ما، ماموران امنیه و نظمیه ی ما حتی حق بازداشت موقت آنها را ندارند...

میدانم باورتان نمی شود... حق هم دارید. همین یکی دو ماه پیش مگر نبود که صدراعظم

(703) 532-5100
Res. 938-0288

Better Homes
Realty, Inc

6045 Wilson Blvd., Arlington, VA 22205

J.A. "TONY" MANN
Sales Associate

MEMBER
HOMES
FOR LIVING
Voluntary

OFFICES IN ALL 50 STATES

متخصص خرید و فروش خانه و املاک در سراسر امریکا

Mediterranean EASY PARKING

Delicatessen

فروشگاه مواد غذائی ایرانی
نان لواش - پنیر پلنگار
حلو ارده - سماق - ادویه
رشته کلو و آش - گلاب
شیره انگور - رب انار - آرد
نبات - بزیج - نخودچی
و غیره

83 N. GLEBE Road
ARL, VA 22203
phone: 528-9551

83 N. GLEBE RD.

your friendly store
within walking distance

اندیشه هائی، دربارهٔ اعدام

اعدام، عجیب‌ترین چیزی است که بشر تا به امروز اختراع کرده. جانوران همدیگر را به سادگی می‌کشند. تنها انسان است که انسان دیگری را اعدام می‌کند.

می‌گویند: «انسان حیوان ناطق است.» یا: «انسان حیوانی است که می‌خندد.» و ...

می‌توانیم بر این مجموعه، تعریف دیگری هم بیفزاییم و بگوییم: «انسان حیوانی است که اعدام می‌کند.»

کشتن، کاری است طبیعی. در طبیعت، هر جاننداری، جاندار دیگری را بیجان می‌کند تا بخورد یا پسرای این که از خود دفاع کرده باشد.

اما هرگز نشنیده‌ایم که نرخیمی، محکومی را پس از اعدام، خورده باشد، حتی در بنبوحه گمبایر و گرانی گوشت. و باز نشنیده‌ایم که محکومی، زندگی نرخیمی را تهدید کرده باشد. برعکس، اگر محکومان نبودند، نرخیمان از چه راه زندگی میکردند؟

خشم و خشونت که هنگام کشتن، دامن‌گیر کشته‌می‌شود - خواه جانور باشد، خواه انسان - با عمل کشتن هماهنگی کامل دارد. آنچه در اعدام غیرطبیعی و غیرانسانی است، و سخت توی ذوق می‌زند، همان ناهماهنگی میان اصل عمل و تشریفات آن است، یعنی آراستن کاری غیرانسانی با انواع تظاهرات انسانی.

وقتی که می‌خواهیم کسی را بکشیم، بهتر است این کار را با سرعت و خشونت پایان دهیم. اما این که اعدام نیست، این کشتن است، کشتن صاف و ساده. و کشتن کار آدمکش - هاست، نه کار ما. ما مجری قانون و عدالتیم. ما با کسی دشمن نداریم. صرفاً برای صیانت اجتماع است که کسی را می‌کشیم. ما کسی را می‌کشیم که او را نمی‌شناسیم و کینه‌ای از او در دل نداریم. تنها می‌خواهیم که او هرچه بهتر و راحت‌تر و انسانی‌تر بمیرد.

ما کاری غیرانسانی را به طرزی کاملاً انسانی به سامان می‌رسانیم. راستی مضحك نیست؟ کسی کسی را می‌کشد که او را بشناسد و از او خطری احساس کند. حال آن‌که داور و نرخیم کسی را میکشد که هیچ

نمی‌شناسدش و دشمنی‌ای با او ندارند و از جانب او خطری احساس نمی‌کنند. کسی چه می‌داند؟ شاید هم احساس میکنند. شاید در دنیای آدم‌ها هم غریزه همان نقش مهمی را داراست که در دنیای جانوران دارد.

هنوز هم نفهمیده‌ام چرا وقتی که می‌خواهند محکومی را اعدام کنند، او را مسیح زود، بهتر است بگویم نیمه شب، از خواب بیدار می‌کنند و نمی‌گذارند دست‌کم خواب سیری کند؟

برای سحرخیزی، که شاید یکی از دشوارترین کارهای دنیا باشد، زیاد تبلیغ کرده‌اند و آن را برای نیکبختی و کامروایی آینده فرد لازم دانسته‌اند.

اما کسی که قرار است اعدام شود که دیگر نیکبختی‌ای دارد و نه آینده‌ای. پس چه لزومی دارد که کله سحر آن بیچاره را از خواب بیندازیم و از او بکنیم و گیج و خواب‌آلوده به میدان اعدام ببریم، در حالی که پی در پی خمیازه می‌کشد و با دست، چشم‌هایش را می‌مالد و حواسش هنوز درست‌سرجا نیامده است. آن بیچاره می‌خواهد یکی از مهم‌ترین کارهای زندگی‌اش را، به انجام برساند. پس بهتر نیست که بگذاریم با حواس جمع آن کار را بکند؟

گفته‌ام از همه چیز، با این کار، ما خلاف‌سخن حکیمانه معروف «سحرخیز باش تا کامروا باشی» را ثابت کرده‌ایم. بگذریم از این که اگر بزرگمهر حکیم بود، با آن جواب‌های صدتا یک‌قاز که همیشه در آستین داشت، فوراً می‌گفت: «خب، نرخیم از محکوم سحرخیزتر و کامروا تر است.»

حالا این چه جور کامروایی است که آدم طناب بیندازد گردن‌بنده‌خدایی و بکشدش بالا و بعد دستمزدی از این بابت بگیرد و منتظر محکوم بعدی و دستمزد بعدی باشد، فقط خدا می‌داند و خود بزرگمهر حکیم.

باری، بهتر نیست که به جای دو و سه بعد از نیمه شب، ساعت نه یا ده صبح به سراغ محکوم برویم؟ بگذار دلش خوش باشد برای یک بار هم که شده، مثل پولدارهای بی‌خیال می‌تواند دیر از خواب بلند شود و نگران نباشد که «کارش دیر می‌شود و ارزش بازخواست می‌کند.»

باز نفهمیده‌ام که چرا این قدر با محکوم مهربانی می‌کنند و سعی دارند کاری کنند که او «راحت» باشد. خیلی بهتر است که مانند گذشته، محکوم را پیش از اعدام تازیانه بزنند، شکنجه کنند، آهن تفته به تنش بچسباند، و حتی استخوانش را بشکنند. در آن حال، محکوم خود می‌خواهد که هرچه زودتر بمیرد و از دست نرخیمان آسوده شود. به علاوه، با این کار، نرخیمان را هم پکر می‌کند، چون از دست‌شان در رفته است. مرده را که دیگر نمی‌شود شکنجه کرد.

گفته‌ام از آن، کسی که دارد درد می‌کشد، چنان سرگرم درد کشیدن است که دیگر به فکر مرگ نمی‌افتد. تا بیاید از درد سوختگی یا شکستگی متوجه مرگ شود، طناب را کشیده‌اند و او را به دنیای دیگر فرستاده‌اند. تازه به فکر مرگ هم که بیفتد، با خود می‌گوید: «زودتر بمیرم و از این درد لعنتی خلاص شوم. کی حوصله بیمارستان رفتن و شش ماه توی گج خوابیدن دارد!»

باری، حرف از دلسوزی و مهربانی بود. می‌گویند نرخیمی، در همان حال که داشت محکوم را به صندوق الکتریکی می‌برد، با مهربانی می‌گفت: «عزیزجان، اگر ناراحتی یک پاش بگذارم زیرت، یا اینکه پشتی بگذارم پشتت، تا راحت‌تر باشی!»

چیز دیگری که از آن سر در نیاورده‌ام، غذا دادن به محکوم است. صبح به آن زودی، چه کسی اشتها دارد غذا بخورد، آن‌هم با خبری که یک لحظه پیش شنیده است. بازظهر بود، چیزی. یا دم غروب که آدم دلش گرفته است و پش نمی‌آید گیلانی هم بزند. اما تا به حال نشده که به محکومی مشروب داده باشند. شاید چون به آموزش دارد. عکس و تفصیلات محکوم را در روزنامه‌ها چاپ می‌زنند و هیچ خوب نیست عکس صحنه‌ای را نشان دهد که محکوم جامش را بالا گرفته، دارد «به سلامتی» می‌گوید.

معمولاً به یکی دو سیگار خشک و خالی قناعت می‌کنند. و این دیگر خیلی خنده‌دار است. مردم با کوچک‌ترین خبر ناراحت کننده‌ای که می‌شنوند، سیگاری گوشه لب می‌گذارند. بچه‌هایی که همان‌شان هنوز بوی شیر می‌دهد، در روز ته یک پاکت سیگار

را بالا می‌آورند. آن وقت آدمی به این مهمی هم که یک یا چند تن را کشته و به اعدام محکوم شده، باید به سیگار قناعت کند. باز اگر تریاکی، حشیشی، مرفینی، هروئینی به او می‌دادند، حرفی بود. اما سیگار جدا مضحك است، مضحك و توهین‌آمیز.

سپس از محکوم می‌پرسند که آخرین آرزویش چیست. و پیش از این که بیچاره لب‌ترکند، پاسخ می‌دهند: «نمی‌شود.» (پس این چه پرسیدنی دارد؟)

چون مسلم است که هر آدم عاقلی بی‌درنگ می‌گوید: «آخرین آرزویم این است که ولم کنید بروم.»

اما اینجا دچار تناقضی منطقی می‌شویم. چون اگر آخرین آرزوی محکوم را برآورده کنند و او رانکشد که این دیگر آخرین آرزو نمی‌شود اگر هم به حرفش اعتنا نکنند و او را بکشند، پس آخرین آرزویش را برآورده نکرده‌اند. این هم درست مثل قضیه مرغ و تخم مرغ است.

به آرزوهای کوچک‌تر محکوم هم توجه نمی‌شود. اگر محکومی بگوید: «آرزو دارم در این سفر هم مثل سفرهای دیگر، مادر زدنم هم همراهی‌ام، کند.» تصور میکنید آرزویش را برآورده می‌کنند؟

آرزوهای بسیار کوچک محکوم هم معمولاً برآورده نمی‌شود. مثلاً اگر محکوم بخواهد مادر یا زن و بچه خود را ببیند و آن‌ها در شهر دیگری باشند، مراسم را که متوقف نمی‌کنند تا دنبال‌شان بفرستند و آن‌ها را بیاورند. در هر حال سروته آرزو به همان حاضر کردن غذا ختم می‌شود.

موضوع دیگری هم که از آن سر در نیاورده‌ام، ماله معاینه محکوم است. بوسیله پزشك، خدا می‌داند هدف از این کار بیهوده چیست؟ پزشك محکوم را معاینه می‌کند و می‌گوید که: «ضربان قلب عادی است.»

یعنی محکوم نمی‌ترسد، شجاع است، روحیه‌اش قوی است. یا می‌گوید: «ضربان قلب شدید است.»

یعنی محکوم می‌ترسد، مضطرب است، روحیه‌اش خراب است و خود را باخته است.

نتیجه در هر حال یکی است : محکوم را می‌کشند . تا به حال ، هیچ شده است به محکوم بگویند : « آفرین ، خیلسی شجاعی . به خاطر همین شجاعت ، از کشتن صرف نظر می‌کنیم . » یا بگویند : « این که چیزی نیست ، ناراحتی ندارد ، حالا که این اندازه از مردن می‌ترسی ، بسیار خوب اعدامت نمی‌کنیم . »

وقتی که این حرف‌ها را نمی‌زنند و این کارها را نمی‌کنند ، معاینه پزشک به چه دردی می‌خورد و جز وقت تلف کردن چه نتیجه‌ای دارد ؟ بهتر است زودتر کسار را تمام کنند که آن که روحیه‌اش قوی است ، از انتظار بیش از اندازه ، خود را نبازد و آن که از ترس نیمه‌جان شده ، بیش از این زجر نکشد .

مسخره‌تر از همه این است که حرف‌های پزشک را عوضی می‌فهمند و به آن وارونه عمل می‌کنند . پزشک ، محکومی را معاینه می‌کند و می‌گوید : « کاملاً سالم است . »

این آدم کاملاً سالم را می‌کشند . اما کاری به دیگری ندارند که پزشک درباره‌اش نظر داده که : « بیمار است . » هر آنمی که کمی مغزدر کله‌اش باشد ، می‌داند که باید بیمار را کشت و از درد سر بیماری خلاص کرد ، نه سالم را .

باز پزشک محکومی را معاینه می‌کند و می‌گوید : « عاقل و با هوش است . » این آدم عاقل و با هوش را می‌برند و می‌کشند ، اما دیگری را که به گواهی پزشک ، عقلش یارنسک برمی‌دارد و نه به درد خود می‌خورد و نه به کار دیگران می‌آید ، نمی‌کشند و زنده می‌گذارند .

از همه مضحک‌تر این است که جوان‌ها را ، با همه جوانی و تندرستی و شادابی و زندگانی درازی که پیش‌رو دارند ، می‌کشند و پیرمردان را به علت پیری ، از مردن معاف می‌کنند . کسی که خود می‌داند به زودی خواهد مرد ، برایش چه تفاوتی میکند که چند ماه زودتر یا دیرتر بمیرد ؟

شما بگویید ، این کارها به کسار آدم‌های عاقل و فهمیده می‌رود ؟ چنین آدم‌هایی تازه ادعای اصلاح و تهذیب جامعه را هم دارند !

اما پزشک این میان چکاره است ؟ پزشک ، اگر عاقل و فهمیده باشد وقتی که می‌بیند هیچ‌کاره است و کسی به سخن او توجهی ندارد ، باید خود را کنار بکشد . وقتی که می‌بیند دیگر نه میسر زندگی ، که مباشر مرگ است ، باید خود را کنار بکشد . پزشک در آنجا

وظیفه‌ای ندارد . اگر هم داشته باشد این وظیفه چیز دیگری است .

به گمان من ، وظیفه پزشک دریای چوبه دار این است که کاردی درست ، آماده بایستد . همین که محکوم را بالا کشیدند ، پیش بجهد و با کسار طناب را پاره کند و محکوم را روی زمین بخواباند و تنفس مصنوعی بدهد . این به « سوگند بقراط » نزدیکتر است .

ناشی‌گری دیگر این است که کسی را که چندبار آدم کشته است ، حتماً می‌کشند ، اما آن که بار اول اوست ، امکان دارد ، از مجازات معاف شود . در صورتی که ، به گمان من ، اگر مقصود از مجازات ، عبرت گرفتن است ، بهتر است آن را که برای نخستین بار دست به قتل نفس زده است ، حتماً اعدام کنند تا عبرت بگیرد . حال آن که قاتل سابقه‌دار ، همه می‌دانند دیگر ارزش گذشته است و با هیچ وسیله‌ای عبرت نمی‌گیرد . باید او را به حال خود رها کرد و زیاد سر به سرش نگذاشت و کاری به کارش نداشت . بهترین مجازات او ، همان کم محلی و بی‌اعتنایی است .

نکته مسخره دیگر در مجازات اعدام این است که اگر شاکی خصوصی رضایت بدهد ، معمولاً حکم را لغو می‌کنند . البته منظور از شاکی خصوصی پدر و مادر ، خواهر و برادر و یا زن و فرزند مرحوم مقتول است . باید پرسید شاکی خصوصی یعنی چه ؟ اگر از کسی پولی طلب داشته باشید ، مگر برادر شما یا زن شما به خودشان اجازه می‌دهند که به بدحکار بگویند : « پول مال خودت بخشیدیم به خودت . » جان آدمی که از پول کم ارزش‌تر نیست .

به نظر من ، قانون باید قاتلان را ملزم کند که قبل از قتل ، هر طور بهتر می‌دانند ، با پول یا با خواهی و التماس ، یا با قاله و زاری ، از مقتول رضایت بگیرند ، وگرنه به گذشت شاکیان خصوصی ترتیب اثر داده نشود . شاکیانی هم هستند که انتقام‌چنان دیوانه‌شان کرده که برای اعدام محکوم پافشاری می‌کنند ، به تصور این که اعدام مجازاتی است سخت‌تر از زندان ابد .

اگر به جای قاضی بودم ، دستور می‌دادم چنین شاکیانی را یک ماه یا یک سال به زندان بیندازند تا هم قدر عاقبت را بدانند و هم اگر خواستار مجازات سخت‌ترند ، آن را دانسته بخوانند .

اوج مسخرگی اعدام ، زمانی است که محکوم وسیله‌ای پیدا می‌کند و دست به خودکشی می‌زند ، مثلاً سم می‌خورد .

بیا و ببین ! دستگاه‌ها به کار می‌افتند ، پزشکان بسیج می‌شوند و بیمارستان‌ها وضع فوق‌العاده اعلام می‌کنند . همه ، از بالا تا پایین ، چنان پرو بیارامی - اندازند و چنان هادو ، وادو می‌کنند که گویی می‌خواهند عزیزترین کسان را از مرگ نجات دهند . لوله‌های کلفت را در حلق محکوم بیچاره می‌تپانند و سطل‌سطل پرمنگنات به خورش می‌دهند و به استفرغش می‌اندازند تا سم از بدنش بیرون بیاید .

هر يك از این عذاب‌ها ، به گمان من ، صد بار از مرگ بدتر است . و بدتر از همه ، آن سبیلی‌ها که می‌زنند که بیمار خوابش نبرد و خواب به خواب نشود .

همه این‌ها برای چه ؟ برای این که مرد بیچاره از آستانه آن دنیا باز گردد تا بتواند بار دیگر با « تشریفات قانونی » روانه‌اش کنند . همه این عذاب‌ها ، به خاطر يك مهر و چند امضا . کسی هم نیست که بگوید بگذارید بیچاره آرام و آسوده بمیرد . در آن صورت ، مرگ او هم دست خود او بوده است و گناهش گردن شما را نمی‌گیرد .

ناراحت کننده‌ترین بخش مراسم اعدام ، آنجاست که محکوم بیچاره را پای چوبه‌دار یا کنار تیرك اعدام يك لنگه‌پا ، وامی‌دارند ، که حکم را قرائت کنند ، از ابتدا تا انتها .

سود این کار ، ضرورت این کار ، چیست ، خدا می‌داند . روز روزگاری که محکوم را در میدان عمومی شهر ، اعدام می‌کردند ، شاید این کار ضرورتی پیش‌چشمان مشتاق و هراس‌زده همشهریان داشت . اما حالا اعدام معمولاً در زندان‌ها صورت می‌گیرد و در آن ، جز نمایندگان قانون ، کسی حاضر نیست ، این کار بیهوده و کسل کننده ، چه ضرورتی دارد ؟

خود محکوم که می‌داند چه کرده است ، نمایندگان قانون هم که می‌دانند ، پس دیگر برای چه می‌خوانند ؟ گذشته از آن ، محکوم بیچاره ، این حکم دور و دراز و کسالت آور را يك بار هم در دادگاه شنیده است . جذاب‌ترین داستان‌ها هم به دویار خواندن نمی‌ارزند ، چه رسد به ایسن نوشته قانونی ، که تازه محکوم پایانش را هم میدانند و همه کشش و هیجان بار اول آن از دست رفته است .

از کارهای مضحک دیگری که در مراسم اعدام میکنند ، این است که چشم محکوم را می‌بندند . گویا میخواهند که او نبیند چه گانی می‌کشندش ، تا خدای نابکرده ، کینه‌ای از آنها به دل نگیرد و به اندیشه انتقام نیفتد . شاید هم این کار را میکنند که

محکوم نداند چه لحظه‌ای مرگش خواهد رسید . اما این دردی از محکوم دوا نمیکند ، جز آن که بر وحشت مرگ ، شکجه انتظار را هم می‌افزاید .

کاش کسی پیشنهاد میکرد که به جای بستن چشم ، دهان محکوم را ببندند . چون گام محکومانی پیدا میشوند که بویی از ادب نبرده‌اند و در دم آخر ، به گفته شاعر ، دست از جان می‌شویند و هرچه در دل دارند ، می‌گویند و جدی بودن و رسمیت مراسم را از بین می‌برند و این البته به هیچ وجه درست نیست .

از همه که بگنیم ، نوبت کشیش یا قاضی عسکر ، این نمایندگان عالم بالا ، میرسد . محکوم احساس میکند که در حق او ستم میکنند و کشیش قاضی عسکر حضور دارد تا با وقار روحانی خود ، بر این ستم صحنه بگذارد و آن را مظهری از عدل الهی جلوه دهد . دیگران اشتباه میکنند و محکوم این اشتباه را از جانب آدم‌های زمینی ، با کوتاه نظری های زمینی ، انتظار دارد و می‌پذیرد . اما این که مردی هم که خود را وابسته به آسمان و بلند نظری های آسمانی میداند ، همین اشتباه را مرتکب شود یا بر آن صحنه بگذارد ، پذیرفتن دشوار مینماید .

و پافشاری کشیش یا قاضی عسکر برای این که محکوم دعایی بخواند و نمازی بگذارد ، بی‌دلیل و رنج آور است . مثل این است که شما دارید به دیدار کسی می‌روید که به حساب بدهی هاتان به او برسد . آن وقت مرد سمجی که ادعا میکند وکیل اوست ، یقه‌تان را بچسبد و اصرار کند که اندکی از بدهی را با پست بفرستید .

اگر در کنار هر محکومی ، يك کشیش یا قاضی عسکر را هم اعدام میکردند ، بد نبود . شاید هم محکوم ، قاضی یا وکیل مدافع را ترجیح میداد . در هر حال ، محکوم دیگر احساس تنهایی و بی‌کسی و آزرده‌گی ، و از آن بالاتر ، احساس بی‌عدالتی نمیکرد .

هر مقتولی میداند که قاتلش چه کسی است و این امیدواری یا دست کم دلخوشی را دارد که انتقام او گرفته میشود و قاتلش به مجازات میرسد .

کسی که اعدام میشود ، این دلخوشی کوچک را نیز ندارد . چرا که نمیداند از میان خیل انبوهی که او را گام‌بگام به سوی مرگ رانده‌اند ، چه کسی را قاتل خود بداند .

هیچ يك خود را قاتل او نمی‌دانند و حتی خواهان مرگ او نیز نیستند . تنها وظیفه خود را انجام میدهند . در این دهلیز سرد و تیره و لغزنده ، که به سیاهچال مرگ میرسد ،

به دست طبیعت یا حادثه کور، باز باور نکردنی و غیر عادی است، چه رسد به زمانی که آگاهانه و از روی اراده، به دست انسان صورت گیرد.

اعدام، ساده ترین و ارزان ترین وسیله است برای این که اجتماع خود خود را از شر یکی از یاخته های سرطانی اش رها کند، حال آن که سرطان هنوز به جای خود باقی است.

اعدام، پنبه ای است که جامعه در گوش می تواند تا صدای سرزنش وجدان را نشنود.

از همه چیز که بگذریم، هر محکومی حق دارد، به عنوان سخن آخر چنین بگوید: «زندگی، موهبتی

است که به من ارزانی شده، و شما که آن را به من ارزانی نکرده اید، حق ندارید از من بازپیش بستانید. این موهبت نیز به من ارزانی شده که ندانم کی خواهم مرد. و شما حق ندارید آن را از من دریغ کنید. و با تشریفات «انسانی» تان، بدترین شکنجه های غیر انسانی را بمن بدهید. اگر میخواهید مرا بکشید، اگر لازم میدانید که مرا بکشید، مرا، دست کم بی آن که خود بدانم، زمانی که انتظارش را ندارم، در بی خبری، در خواب، بکشید. میان همه کارهای غیر انسانی تان، این کار، از همه انسانی تر است.»

«از مجموعه راه رفتن زیر پل»

تنها حسن اعدام، این است که از بشر ناتوان میرنده دگرگون شونده، شهید میسازد، و شهید، چنان که همه میدانند، «کسی است که مرده اش از زنده اش خطرناک تر است.» (۱)

و آخرین فاجعه، در این زنجیر فاجعه ها، این است که آخرین اختیار و آخرین آزادی محکوم را نیز از او میگیرند: آزادی انتخاب نوع مردن.

یکی مایل است در خواب بمیرد. دیگری از خفگی وحشت دارد و می خواهد که گلوله ها تنش را بشکافند. مرگ، مرگ است. هدف، مردن محکوم است. برای نمایندگان قانون چه تفاوتی میکند که محکوم چنین یا چنان بمیرد؟ اما آن ها این آخرین خواهش او را نیز رد میکنند و دلش را می شکنند. رد میکنند نه با دشنام و خشونت، بلکه با نرمی و مهربانی، با رافت و عطف.

پزشک، که مانند مرد روحانی، مقام والای معنوی خود را زیر پا گذاشته و از آغاز تا پایان شریک جنایت شده است، می گوشت به محکوم توضیح دهد که مرگی که برای او انتخاب کرده اند، سریع و آسان و حتی «دلپذیر» است و او هیچ از آن نخواهد فهمید. گویی سخن از فهمیدن و نفهمیدن مرگ است. مگر پزشک نمیداند که همه هیاهوها و جنجالها و سربلندی و کوفتن های آدمی، از آغاز آفرینش تا به امروز، بر سر همین نفهمیدن معمای مرگ است، و این که، با وجود همه تعبیرها و تفسیرها، انسانی که بزندگی پا گذاشته و وجود و هستی یافته است، نمیداند که چرا ناگاه باید بیفتد و بمیرد، نیست شود. و این فاجعه، حتی

می زند، سزاوار مرگ است یا شایسته زندگی. وقتی که کسی را در خطر می بینید، اگر هم خود را به خطر نیفتانید، دست کم میکوشید به او مددی برسانید.

حال آن که در اعدام، شما ابتدا دست مرد محکوم را می بندید و آنگاه طناب را به گردنش می اندازید. او را محکم به صندلی می بندید، آن گاه شیر گاز را می کشاید یا کلید برق را می زنید.

این چنین است و پا بسته رها کردن همنوع در چنگ مرگ، غیر طبیعی است. این چنین همدستی با مرگ، زشت است و پلید، و وجدان آدمی را می آزارد، اگر وجدان تخدیر نشده باشد.

این حالت ساختگی، در شکنجه نیز وجود دارد. دو تن که بر سر یکدیگر می پرند، خشم و کینه ای در دل دارند که کارشان را طبیعی جلوه میدهد.

اما دژخیم، در کمال خونسردی به قربانی میگوید که مثلاً کفش را بکند یا روی تخت دراز بکشد. (مانند پزشکی که به بیمار میگوید روی تخت دراز بکند تا او را معاینه کند.) از آنجا که این حالت آرام و بی بهانه، سخت غیر طبیعی است و بی حس ترین وجدانها را نیز می آزارد، دژخیم پی دستاویزی میگرد تا خود را خشمگین سازد. به قربانی اهانت میکند و او را دشنام میدهد. قربانی که پاسخ داد، دستاویز خشم و خروش پدید آمده است. دستاویزی که کاری غیر انسانی و غیر طبیعی را، برای وجدانهای تخدیر شده و کرخ، موجه و طبیعی جلوه دهد.

فقط به خاطر انجام وظیفه، تیپایی به او میزنند.

از هر نظر که نگاه کنید، اعدام کوچکترین سودی، نه به حال زندگان دارد، نه به حال مردگان. هیچ شنیده اید که قاتلی در کوران خشم کارش را غلاف کند یا در اوج کینه و انتقام، هفت تیرش را دور بیندازد و بگوید: «هیچ یادم نبود. اگر تو را بکشم، مرا می گیرند و طبق ماده فلان و تبصره بهمان محاکمه و اعدام میکنند. پس بهتر است از کشتن صرف نظر کنم.»

در گذشته، که گاه، کار نیکویی میکردند. و آن این که همه تشریفات اعدام را بهجا می آوردند، سپس در آخرین لحظه به محکوم میگفتند که بخوابید.

این تجربه، برای محکوم تجربه ای هولناک است. اما دست کم در یک مورد نتیجه نیکویی داشته است و آن این که داستایوسکی را به جهان ادبیات بخشیده است.

اگر تجربه اعدام بتواند نویسنده و شاعر و هنرمند درست کند، من با آن صد درصد موافقم. اما تصور نمیکنم هیچ کسی حاضر باشد به این بهای گراف و از سر گذراندن این تجربه دوزخی، حتی داستایوسکی شود.

نویسنده میان امید و ناامیدی و پیوسته از این قطب به آن قطب رفتن هم زجر آور است. محکوم مدام نومید میشود، اما او را پیوسته، با آمیدی بیهوده امیدوار میکنند.

در این سیر میان امید و نومیدی، همیشه کفه سنگین تر، از آن نومیدی است. حال آن که سربازی که بچنگ میرود، بیشتر امید دارد زنده باز گردد تا این که کشته شود. و تا آخرین لحظه امیدوار است و بی خبر از مرگی که هم اکنون دارد سرمیرسد.

ناامیدی محکوم، اما، مطلق است و گریز ناپذیر، و امید او پوچ است و موهوم.

آنچه در اعدام چندان آور است و تکان دهنده، همچنان که در روسی-گری، همان غیر طبیعی بودن آن است. شما اگر اتاقی انباشته از گاز کشنده ببینید و تنی چند در آن اتاق بی درنگ در را می کشاید یا پنجره را می شکنید. اگر ببینید کسی دارد در آب خفه میشود، بی درنگ خود را به آب می افکنید تا او را نجات دهید، بی آن که بشناسید یا اندیشه کنید که آیا آن که دارد در چنگال مرگ دست و پا



آقای علی عباس بوری

یکی از چهره های آشنا و بسیار قدیمی هواپیمائی ملی ایران بریاست ایستگاه "هما" در نیویورک انتخاب گردیدند. آقای علی عباس بوری از اوائل شروع هواپیمائی مسافری در ایران بخدمت در این رشته اشتغال داشته اند. انتصاب شایسته ایشان را صمیمانه تبریک میگوئیم یوسف سامی - شهریار سامی

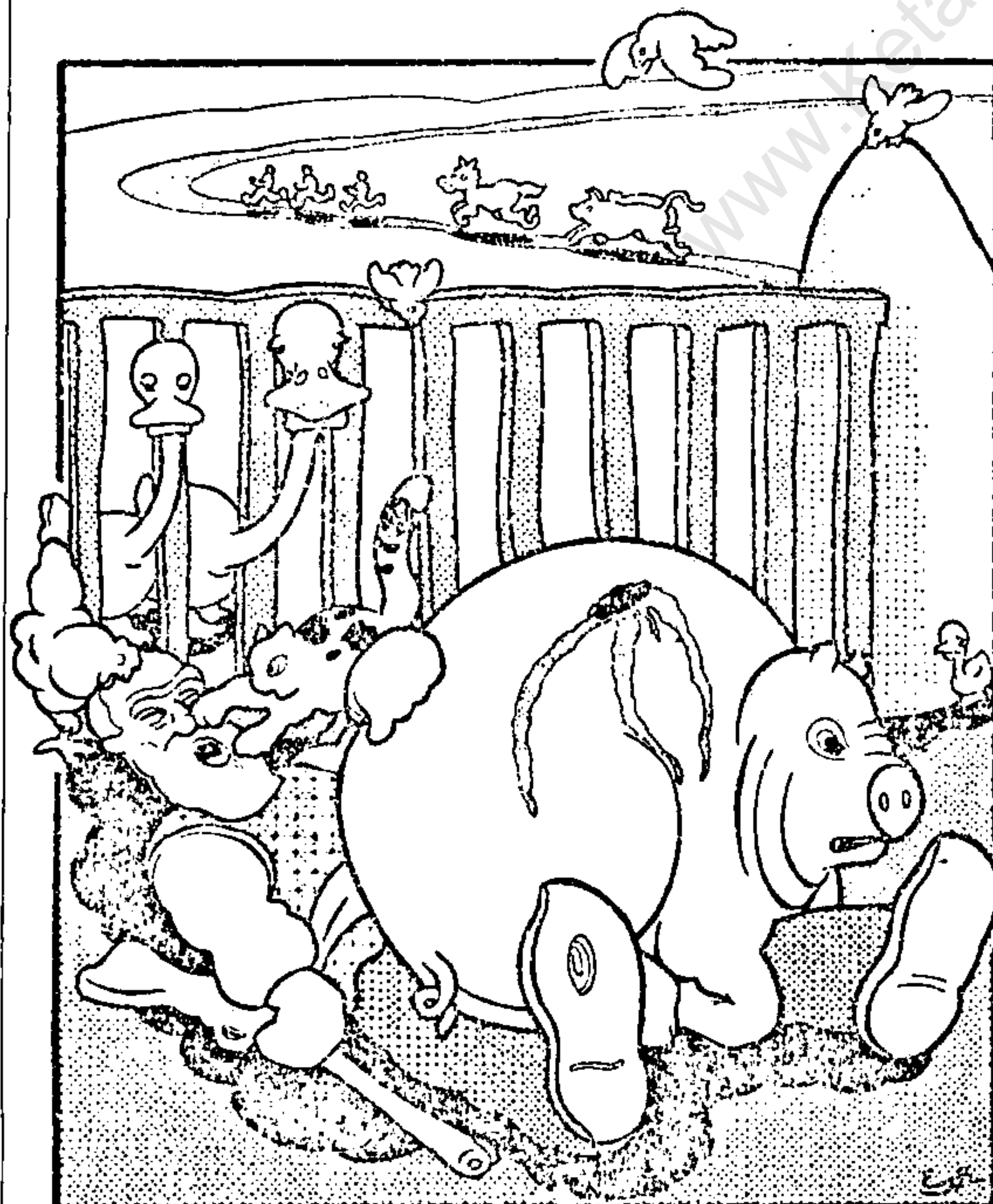
انقلاب حیوانات

حمله ارباب شهریار به حیوانات

می سرائیدند ارباب ها از رختخواب می جستند تفنگ بدوش اینطرف آنطرف قراول میرفتند تیر خالی میکردند و پرندگان انقلابی را میکشیدند باز هم فایده نداشت دوباره يك دسته دیگر میخواندند رسد زهر کرانه این ندا بیا - زجای خیز ای گروه چارپا

يك روز صبح اول آفتاب که کبوترهای خبرچین برای تفتیش بالا رفتند بعد از نیم ساعت پائین آمدند و یکسر بطرف دفتر زال و روئین تن رو آوردند همه حیوانات دانستند خبر بسیار مهمی است همین طور هم بود چون بلافاصله زبان آور پشت میکروفون رفت و حیوانات را بدون استثناء برای شنیدن مطلب تازه ای به تالار طویله دعوت کرد زبان آور بطور اختصار اعلام داشت که ارباب شهریار باتفاق زمین دار و عده ای اربابها و مالکین و مباشرها با تفنگ و شمشیر و شلاق بنزدیکی حیوانات رسیده اند و قصد حمله دارند تا فرصت باقی است باید دفاع کرد - زجای خیز ای گروه چارپا - قدم به پیش برای حق خویش *

زال فرماندهی کل قوا را عهده گرفت و پیش از اینکه آدمها نزدیک بیایند حکم یورش دادند کبوترها از بالای سر با منقار به آدمها تاختند غازها از پائین نوك میزدند الاغها و قاطرها بسختی جفتك می انداختند گاوهای نر شاخ میزدند گربه ها با چنگ و دندان ستیزه میکردند سگها



زال تنه سنگین خود را روی پاهای ارباب شهریار انداخت

زال و روئین تن کبوترها را مأمور ساختند که هر روز صبح بزرعه های مجاور ببرند و از اوضاع آدمها مخصوصاً ارباب شهریار خبریابورند بملاوه داستان انقلاب را برای حیوانات دیگر بگویند و سرود انقلاب بآنها یاد بدهند و همه را برضد آدمها و ادار سازند در واقع کبوترها مأمور تبلیغات و ایجاد انقلاب در تمام مزرعه ها شدند يك روز کبوتران خبر آوردند که ارباب شهریار را در همین نزدیکی ها پیش زمین دار دیده اند این خبر حقیقت داشت چونکه ارباب شهریار پس از شکست و اخراج از قلعه مرتب پیش این و آن میرفت و از تعدیات بی سابقه حیوانات شکایت میکرد و بالاخره به زمین دار پناه آورده بود زمین دار هم حال و روز خوشی نداشت املاك خود را به مستأجر واگذار کرده بود و همیشه جنس هایش را پیش فروش میکرد قلعه زمین دار یکی از قمارخانه های مشهور دهات اطراف بود همه مالکین و مستأجرین و مباشرها برای تفریح و قمار قلعه زمین دار می آمدند و در آنجا هستی و نیستی خود را می ساختند و میرفتند از روزی که حیوانات بدست چرندگان و پرندگان افتاده بود همه مالکین و اربابها راجع باین واقعه تازگی صحبت میکردند در روزهای اول ارباب شهریار را استهزاء میکردند که چرا تسلیم يك مشت گاو و خر شده است بعد هم عقیده داشتند که تا زمستان آینده همه حیوانات از گرسنگی تلف میشوند و ارباب شهریار دومرتبه حیوانات را میگیرد اما زمستان هم گذشت و حیوانات مثل همیشه در دست حیوانات ماند هیچکدام هم از گرسنگی و سرما نمردند آنوقت بود که اربابها این صحبتشان را تغییر دادند و از بیاد و ظلم و جور حکومت حیوانات افسانه ها ساختند یکی میگفت در آنجا جز گوشت آدم هیچ چیز نمیخورند دیگری از فحشای آنجا سخن میراند که هر حیوان ماده هزار جفت نر دارد و بعضی ها از سختی رژیم و جاسوس داخلی و پایس خونخوار حیوانات حرف میزدند که نرها جاسوس ماده ها و ماده ها جاسوس نرها میباشند و هر دو طبقه از بیم یکدیگر خواب و آسایش ندارند خلاصه همینکه در قلعه زمین دار بساط قمار و عرق چیده میشد و اربابها و مالکها دور هم گرد می آمدند چیزهای عجیب و غریبی از حیوانات گفتند و شنیده میشد اما بعضی ها هم که قدری هوشیار و زرنگ بودند باین افسانه ها می خندیدند زیرا کبوترهای مبلغ کار خود را بخوبی انجام میدادند قسمی که در آن حوالی آثار انقلاب و شورش بخوبی نمایان بود گاوهای نر کمتر بصحرا میرفتند و اگر شلاق میخوردند در مقابل شاخ میزدند گاوهای ماده سطل شیر را میریختند و بگاودوشها لکد میزدند سگهای تازی هرچه شکار میکردند خودشان میخوردند و از همه بدتر گاهگاهی این سرود انقلابی از پشت دیوار طویله ها شنیده میشد رسد زهر کرانه این ندا بیا - زجای خیز ای گروه چارپا - قدم به پیش برای حق خویش - اربابها هرچه نمیخواستند باین حرفها اهمیتی بدهند ممکن نمیشد زیرا کار مزرعه پیشرفت نداشت و هر کس یکطور کار شکنی میکرد بالاخره قرار گذاشتند هر حیوانی که این سرود را خواند سرش را ببرند چیز عجیبی بود و هر روز دوتا سه تا گاو و گوسفند را سر میبردند باز هم دیگران میخواندند از آن گذشته چاچله ها و شانه سر ها نیمه های شب بالای درختها روی پشت بام قلعه این سرود ها را

دست و پای آدم‌ها را دندان می‌گرفتند با این‌همه تلفات حیوانات زیاد بود و ناچار زال فرمان عقب‌نشستن داد حیوانات که توی قلعه آمدند آدم‌ها بیشتر جری شده دنبال آنها وارد شدند زال از فرصت استفاده کرده اسب‌ها و خوک‌ها و قاطر‌ها را که تا آنوقت بمیدان نیامده بودند بیاری طلبید و خودش با ارباب شهریار گلاویز شد ارباب چند تیر خالی کرد اما بیشتر گلوله‌ها به بزها و گوسفند‌ها خورد و جابجا سرد شدند فقط يك گلوله به پشت زال آمد و خون مثل فواره بیرون پرید با این‌همه زال از پا در نیامد و تنه سنگین خود را روی پاهای ارباب شهریار انداخت ارباب که طاقت این‌هوار را نداشت مثل توب بزمن خورد و گربه براق از روی درخت مثل تیر شهاب پرید و خرخره ارباب را دندان گرفته از جا در آورد ارباب شهریار بعد از پنج دقیقه با کمال سختی جان داد غازها و اردک‌ها از ته دل فریاد کشیدند ارباب مرد و کبوترها چندین متر بالای هوا پریدند و این خبر را میان زمین و آسمان پخش کردند ارباب شهریار بدست حیوانات کشته شد آدم‌ها با بگریز گذاردند و از درو دیوار قلعه بالا می‌رفتند زال به قاطر‌ها فرمان داد که روی دوبا بایستند و با تمام قوا سر و مغز آدم‌ها را داغان کنند هنوز تن ارباب شهریار سرد نشده بود که تمام آدم‌ها با کشته و یا فراری شدند و سراسر قلعه دوباره بتصرف حیوانات درآمد زال با پشت و گردن خون‌آلود امر کرد درهای قلعه را محکم ببندند و کشته‌ها و مجروحین را جدا کنند حیوانات و پرند‌های کشته را پشت انبار با احترام لازم بخاک سپردند زخم‌دار‌ها را باتاق‌های بالا بردند و گربه‌ها را برای لیسیدن زخم‌های آنها گماشتند آنگاه پرچم حیوانستان را بعلامت پیروزی برافراشته و چندین بار سرود انقلاب را سرانیدند نقش ارباب شهریار و آدم‌ها را از بالای قلعه بخارج پرتاب کردند تا لا‌شغورها از آن استفاده نمایند و فوری کمیته پیروزی تشکیل یافته تصمیم‌های زیر را گرفت.

۱ — جنگ اخیر بنام جنگ آزادی در تاریخ ممالك حیوانستان ثبت می‌شود.

۲ — اسلحه آدم‌ها که در قلعه جا گذاشته اند در مخزن نظامی محفوظ بماند.

۳ — هر سال در روز جنگ آزادی و روز انقلاب حیوانستان صد و يك تیر تفنگ شلیک می‌کنند.

۴ — مدال‌های درجه يك و دو شجاعت روی مزار شهدای آزادی می‌گذارند و مدال‌های درجه سه شجاعت بزخمی‌های می‌دهند.

اخراج زال و دیگر تئوری‌روئین‌تن

در آخر روز جنگ آزادی زال که فرمانده کل قوای حیوانستان بود از تمام حیوانات سان دید و غیر از کره نازی همه حاضر بودند و از هر کس خبرش را گرفتند اطلاعاتی نداشت کبوترهای جاسوس پس از دوسه ساعت جستجو او را در کنار آخور دیدند که سرش را توی کاه فرو برده و نشخوار می‌کرد و شیشه که حضور آمد مورد ملامت واقع شد از آنروز با بعد همه مراب کره نازی بودند و مراب گزارش‌های نا مظلومی از او می‌رسید می‌گفتند صبح‌ها دیر تر از همه سر کار می‌آید و اگر بازخواست می‌کردند عذر نا‌بوشی می‌آورد اما اشتهاش خیلی خوب بود يك روزی ریش بلند بطور مجرمانه پیش روئین‌تن رفت و گفت که چند شب پیش آدم‌قربانی است دیوار حوله آمد و چند سوت کشید کره نازی سرش را از پنجره درآورد و دوسه جبهه شد از او گرفت روئین‌تن از ریش بلند خواهش کرد خودش کره نازی را صیحت نماید و از این طرز رفتار ملامت کرد حتی دو سه بار کره نازی را پیش خواند و از این طرز رفتار ملامت کرد حتی باو فهماند که ممکن است روئین‌تن تشکیل محاکمه بدهد در این ضمن خبر دادند که کره نازی بطویله نیامده و جایش خالی است فوری کبوترهای جاسوس پیروز درآمدند و همه جارا باز دیده کرده برگشتند کبوترها کره نازی را در مزرعه همسایه دیدند که ریبان قرمزی بگردنش بسته بود

قند و نبات از دست بچه‌ها می‌خورد روئین‌تن فوری حکم اعدام او را صادر نمود و توسط زبان‌آور ابلاغ کرد که هر جا او را دیدند نابودش سازند پاره از پیر حیوانات قرقر داشتند که بموجب قانون اساسی هیچ حیوانی نباید حیوان دیگر را بکشد ولی حکم روئین‌تن قابل فسخ نبود.

بهر حال زمستان آن سال خیلی سخت بود برف و یخ‌بندان بی‌سابقه شدت داشت هفته دو بار جلسه عمومی حیوانستان برای حفظ چرندگان و پرندگان تشکیل می‌یافت خوراکی‌های بند می‌شد بیماران را در آسایشگاه پرستاری می‌کردند و شیر و تخم مرغ میدادند زال و روئین‌تن پیشنهادها و نقشه‌های مفیدی طرح می‌کردند ولی بدبختانه بقدری با هم اختلاف نظر داشتند که کمتر استفاده میشد روئین‌تن مقید بود که هر چه زال می‌گوید رد شود نطق و بیان زال طوری بود که همه آنرا می‌پذیرفتند روئین‌تن هم که این را میدانست گوسفند‌ها را و امید داشت بموقع و بموقع فریاد بکشد چهار پا خوب دوبا بد و باین وسیله حرف زال را می‌برد موقعی زال پیشنهاد کرد برای صرفه‌جویی از وقت حیوانات در قلعه مدفوع نیندازند بلکه موقع قضای حاجت بمزرعه و جالبز و باغ بروند و در نقاط مختلف کبود بریزند البته این پیشنهاد خیلی سودمند بود اما برای حیوانات اشکال داشت آن‌ها می‌خواستند روزی یکی دو بار بمزرعه بروند و باینجهت پیشنهاد زال اجرا نشد اوایل بهار دو سه روزی زال از دفترش بیرون نیامد و هر کس سروقتش میرفت میدید غرق مطالعه است مقدار زیادی کتاب و کاغذ و نقشه دور می‌زش ریخته و روی آنها کار می‌کند بالاخره یکروز زال باچند نقشه و کتابچه از دفتر بیرون آمد و حیوانات را در تالار کنفرانس جمع نموده چنین گفت: «رفقا! درست است که بشر مخلوق ظالم نادرست کیفی است و ما نباید با او آمیزش داشته باشیم اما یشر کارهای قابل تقلید هم دارد که ما باید از او بساد بگیریم که از آنجمله تولید قوه الکتریک است امسال زمستان خیلی بماسخت گذشت جائی گرم نداشتیم تاریک بودیم از آن گذشته همه کارهای مزرعه را باید با دست و پا انجام بدهیم درموردی که این کار آهن‌ها و خرمن کوب‌ها مطابق ساختمان ما درست نشده و فقط بدرد انسان می‌خورد.

رفقا! من نقشه خوبی برای آسایش شما کشیده ام بالای آن تپه بلند يك آسیاب بادی می‌سازیم که هروقت باد بیاید بالهای آن بگردد و قوه برق تولید شود و از آن قوه در قلعه‌ها آب گرم و بخاری و چراغ و بادبز تهیه گردد و از آن گذشته خرمن کوب و گاوآهن و همه چیزها با برق کار میکنند آنوقت است که با فراغ خاطر میتوانیم بمطالعه بپردازیم و دانشگاه حیوانات بگشاییم موزه درست کنیم ارتش خود را مرتب‌سازیم و مزرعه‌های آدم‌ها را گرفته حیوانات را از ظلم بشر نجات دهیم.

رفقا! یکسال زحمت بکشید سنگ‌ها را خرد کنید بادبان‌های کسان بیافید سیم و دینامو از خارج بیاورید خودتان و فرزندانتان راحت میشوید هفته سه روز کار میکنید چهار روز درس می‌خوانید مطالعه می‌کنید موزیک یاد می‌گیرید و مثل آدم‌ها با قلم و هنر میشوید»

زال که حرف خود را تمام کرده نقشه‌های ساختمان را روی میز کنفرانس گذارد و از حیوانات درخواست نمود هر کدام از نزدیک آنرا ملاحظه نمایند و اگر ایرادی دارند بگویند گوسفند‌ها و گوساله‌ها که اصلا این چیزها را نمی‌فهمیدند و مثل همیشه داد می‌زدند چهارپا خوب دوبا بد فقط روئین‌تن آمد و قدری نقشه را بو کشید سپس روی آن شاشید و پیش از اینکه کنفرانس پایان یابد نطق مختصری کرده گفت:

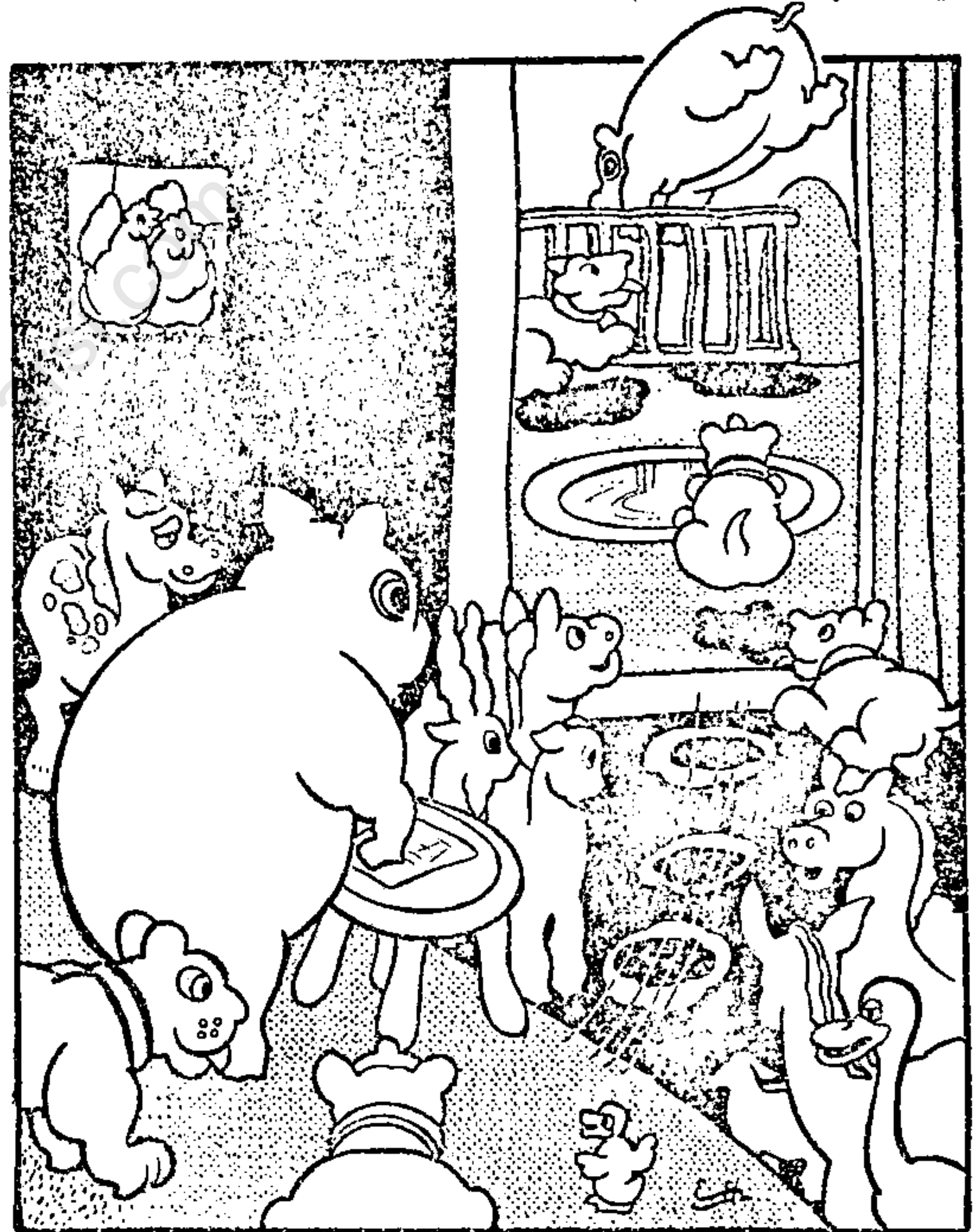
«رفقا! اولاً ما نباید از آدم‌ها تقلید کنیم همین روش حیوانی بس است نایا اگر ما دنبال این حرف‌ها برویم گرسنه می‌مانیم بنا براین از این راه یکی را بخواهید یا الکتریک یا خوراک . . .»

معلوم است که بعضی حیوانات داد زدند ما آخور پر می‌خواهیم ما به الکتریک احتیاج نداریم از آن روز بیعد حیوانات دو دسته شدند عده هواخواه زال و عده طرفدار روئین‌تن گشتند تا آنکه کبوتران جاسوس خبر تازه‌ای آوردند و حیوانات را از تدارکات آدم‌ها و حمله احتمالی به حیوانستان آگاه ساختند در اینجا هم میان زال و روئین‌تن اختلاف نظر

را که ناراضی میدیدند گوش و دمش را گاز میگرفتند چندخوک و یکی دو قاطر هم زخمی شدند و رعب و هراس عجیبی سراسر حیوانستان را فرا گرفت روئین تن کمتر از اتاق کارش بیرون میآمد و دستورهای لازم را توسط زبان آور ابلاغ میکرد یک روز عصر که حیوانات از مزرعه برگشتند زبان آور همه آنها را سر مزار مرحوم کدخدا پای درخت گردو جمع کرده برای تسکین خاطر آنها شرحی از رحمت مرحوم کدخدا و رفیق روئین تن گفت یکی از قاطرها گفت چرا از شجاعت زال چیزی نمیگوئید زبان آور گفت شجاعت تنها کافی نیست او عقل و تاکتیک نداشت و با داشتن پیشوائی مانند رفیق روئین تن که هم عاقل و هم شجاع است چه احتیاج به زال داریم و اگر بخواهیم دنبال زال برویم گرفتار آدمها میشویم آیا میل دارید دوباره ارباب شهریار زنده شود و مارا اسیر کند همه گفتند البته نمیخواهیم البته میل نداریم زبان آور که این را شنید گفت پس باید ایمان داشته باشید که هرچه رفیق روئین تن بگوید باید اجراء شود روز بعد در دفتر و اتاق زال رامهر و موم کردند و اثنایه و کتابها و نقشه های او را تحویل خوک ها دادند حیوانات از این پیش آمدها بوخشت افتاده بودند اما جرئت مخالفت نداشتند و صبح های جمعه رفیق روئین تن با سگهای خودش بگردش میرفت و هر کدام از خوک ها را که میخواست همراه میبرد فقط زبان آور و ضایف حیوانات را بآنان می گفت که تا آخر هفته چه کارهایی باید انجام دهند و سه هفته بعد از آن وقایع به حیوانات ابلاغ شد که چون احتیاج مبرمی به برق هست باید فوری آسیاب بادی را بسازند و برای تهیه دینامو وسیم نصف محصول را به آدمها بفروشند و از فردا جیره تمام حیوانات نصفه خواهد بود اسب سفید که این اعلامیه را شنید بی اختیار فریاد زد پس چرا زال را بیرون کردید؟ پس چرا نقشه او را برهم زدید؟ زبان آور گفت ای حیوان احق نقشه اصلی از آن رفیق روئین تن بود و زال دزد خائن آنرا از خود میدانست زال با آدمها مناسبات مجرمانه داشت که حالا کشف کرده ایم اسب گفت چرا این مطالب را در حضور خود او نگفتید در این ضمن سگها بفروش در آمدند و یکی از آنها یال اسب سفید را دندان گرفت اسب خون آلود شیبه بلندی کشید و از مجلس بیرون رفت.

ادامه در شماره آینده

شدید بود زال میکت باید بقوه تبلیغات حیوانات خارج را وادار باقلاب ساخت آدمها که گرفتار انقلاب داخلی شدند دیگر بفکر ما نمیافتند و از آن گذشته کم کم پای آدمها از مزرعه و ده قطع می شود و حیوانستان توسعه می یابد روئین تن برعکس زال معتقد بود که تخم مرغها و شیرهای زیادی و میوه ها را باید به آدم فروخت و اسلحه آتشین خرید و با همان اسلحه از حیوانستان دفاع کرد بالاخره قرار شد زال و روئین تن هر دو در کنفرانس عمومی حاضر شوند و عقاید خود را بگویند و از حیوانات رأی بخواهند یک روز صبح جلسه فوق العاده در تالار طویل تشکیل شد همه چرندگان و پرندگان آمدند اول روئین تن حرف زد بعد زال و همینکه نوبت رأی گرفتن شد روئین تن روی دوبا ایستاده سوت بلندی کشید که ناگاه نه سگ قوی هیکل هار با قلاده های برنجی از پشت آخور ها پریدند و به زال حمله آوردند زال بیچاره که از مرگ خود خبر داشت و از این بالای ناگهان بی اطلاع بود از پشت میز پائین آمد و بطرف در گریخت سگها دنبالش دویدند و یکی از آنها دم زال را جوید زال زوزه در دناکی کشید و مثل تیر شهاب از دیوار قلعه بیرون پرید.



زال مثل تیر شهاب از دیوار قلعه بیرون پرید

چرندگان و پرندگان تا مدتی مات و مبهوت ماندند بعد فهمیدند این توله ها همانهایی هستند که روئین تن برای خود تربیت کرده بود و از شیر و تخم مرغ انبار با آنها خوراک میداد روئین تن دوباره سوتی کشید و سگها را بطرف خود خواند مجلس با حال اضطراب و وحشت به پایان رسید و فردای آنروز زبان آور اعلامیه زیر را انتشار داد:

«حسب الامر رفیق روئین تن از این بعد مجلس مناظره عمومی روز های جمعه تعطیل است امور حیوانستان تحت نظر کمیته عالی خوک ها اداره میشود ریاست کمیته هم با خود رفیق روئین تن خواهد بود احکام و دستورهای کمیته بوسیله رفیق زبان آور ابلاغ میشود.»

پس از انتشار این اعلامیه سگها مرتب بگردش افتادند و هر حیوانی

عیدی عمو نوروز

مادرم دروغ گفت چون پدرم دیگه برنگشت... میدونی آقاسکه از همون وقت بود که وضع زندگی من بهم خورد. پس از یکماه مادرم گفت:

که من دیگه نمی تونم به مدرسه بروم باید کار کنم الان سه ساله که بلیط فروشی میکنم. تو نمیدونی ما خیلی شبها گرسنه خوابیدیم... اما امشب شب عیده... تو بگو، مگه میشه شب عیدم گرسنه خوابید. من هرچی باین مردم التماس کردم. هرچی زاری کردم هیچکس بلیط مرا نخرید، هیچکس بمن توجه نکرد. تو تنها موجودی هستی که امشب پیش من آمدی. مانند این بود که سگ تاجر مرا حس کرده است خودش را با مهریانی بیشتری بمن چسباند... من از گرمای بدن سگ احساس لذت میکردم تنش مانند بخاری گرمای مطبوع و لذتبخشی داشت درست بخاطر من نیست چند ساعت اینجا کنار جوی آب نشسته بودم و با سگ ولگرد صحبت میکردم که ناگهان پاسبان پست سر رسید و گفت:

- بچه... مگه تو خونه نداری... نیمساعت دیگه سال تحویل میشه... ازجا جستم و ناامید بطرف خانه براه افتادم خانه ما در جنوب شهر قرار گرفته بود. کوچه ها پراز گل و لای بود. وقتی پشت در خانه رسیدم ابتدا میترسیدم در بزنم زیرا خیلی دیر شده و ممکن بود

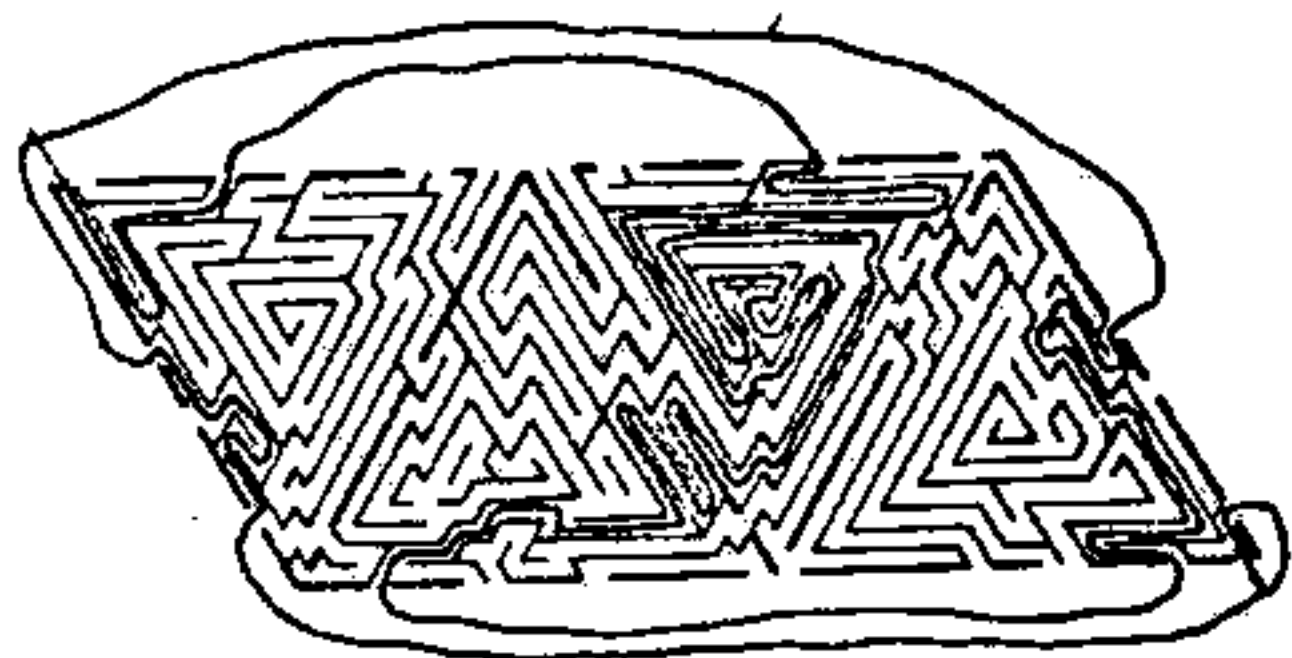
صاحبخانه شروع به داد و فریاد بکند اما چاره ای نداشت. چند ضربه آهسته به در زدم مادرم که گویی پشت در انتظار بازگشت مرا میکشید در را گشود. همه چیز را از قیافه من خواند. دیگر احتیاج به حرف زدن نبود اشکی که در چشمانم بود، یاسی که بر صورتم سایه افکنده بود همه چیز را میگفت و گویاتر از هر سخنی بود. با شانه های خمیده از غم وارد اتاق سرد و نمناکمان شدم و سعی کردم طوری وارد رختخواب شوم که برادرم از خواب بیدار نشود. اما احتیاط من بیفایده بود چون برادرم چشمهایش را گشود و گفت:

- داداش عیدی من کو؟ توپ من کو؟... بغض گلویم را گرفت سرم را پائین انداختم و گفتم:

- داداش نتوانستم بلیطم را بفروشم... فردا خدا بزرگه... فردا دنبال به کاری میرم. ماشین پاک میکنم، جارو میکنم... بالاخره به کاری پیدا میکنم. برادرم گریه کنان بخواب رفت و منم خوابیدم. در عالم رویا میدیدم که درسم تمام شده است دکتر شده ام. ثروتمند شده ام مادرم دیگر کار نمی کند و برادرم مشغول درس خواندن است... فرشته ها را دیدم که از بالای آسمانها پائین آمدند و سر در گوش من گذاشتند و گفتند:

- غصه نخور... غصه نخور... این رنجها به پایان خواهد رسید. *

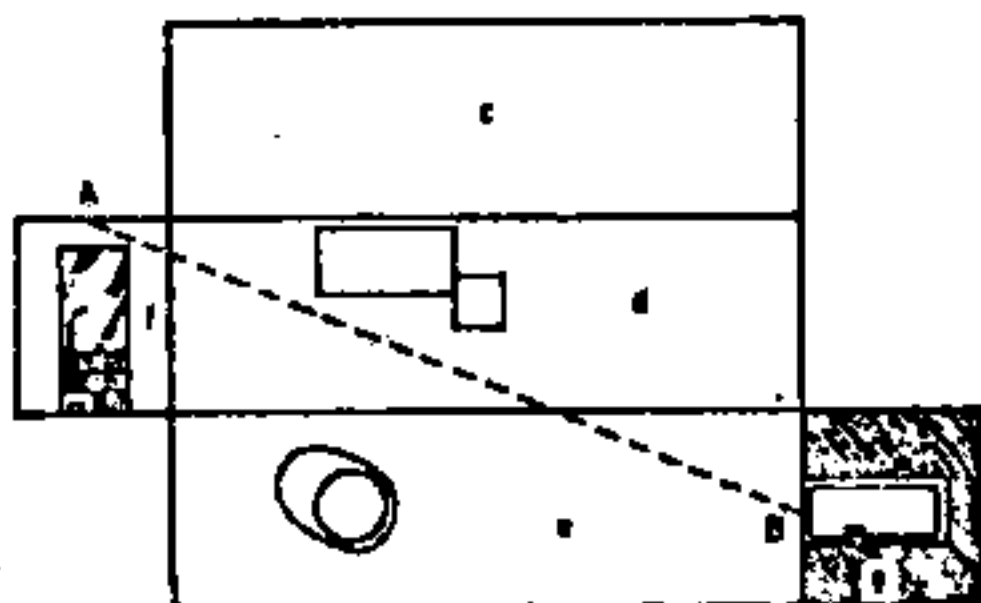
پایه های هوش آزمایی و سرگرمی



پاسخ صحیح در شکل نشان داده شده است

۱۵ - کوتاهترین راه

هر چند که به نظر می رسد ، کوتاهترین راه بین دو نقطه خط مستقیم است ، ولی در این مورد بخصوص مطابق شکل چهار دیوار و همچنین سقف کریدور رابطه صورت مسطح کنار هم در نظر می گیریم ، و یک خط مستقیم بین مقصد و مبدا رسم می کنیم . در این صورت مثلث قائم الزاویه ای تشکیل می شود ، که طول یک ضلع قائم آن $(25+125)$ (متر) و ضلع قائم دیگر آن $(8+125)$ (متر) می گردد . اگر با استفاده از رابطه فیثاغورث و ترزا ، که همان مسیر مورد نظر است ، پیدا کنیم ، عددی خیلی نزدیک به ۱۰ (با تقریب اضافی) حاصل می شود .



استخدام سکرتر
یک شرکت به چند سکرتر
فارسی - انگلیسی با
تجربه کامل احتیاج دارد
لطفاً مشخصات کامل و
تجربه کاری خود را به
آدرس زیر ارسال فرمائید .

P.O.Box 1601
Arlington, VA. 22210

لطفاً برای حفظ جان خود
و عزیزانتان در موقع رانندگی
از کمربند ایمنی اتومبیل
استفاده فرمائید .

ضرب را ساده کنید

الف : ۱۰۰۰ را به ۱۲ ضرب می کنیم ، مساوی ۱۲۰۰۰ می شود ، و آن را با ۱۲ جمع می کنیم تا ۱۲۰۱۲ به دست آید .

ب : ۴۸۰ را به ۱۰ ضرب می کنیم ، تا ۴۸۰۰ گردد ، و ۹۶۰ را روی آن اضافه می کنیم ، تا ۵۷۶۰ حاصل گردد

۷ - کدام عدد ؟

عدد واحد همه ی شرایط ۷۲ است

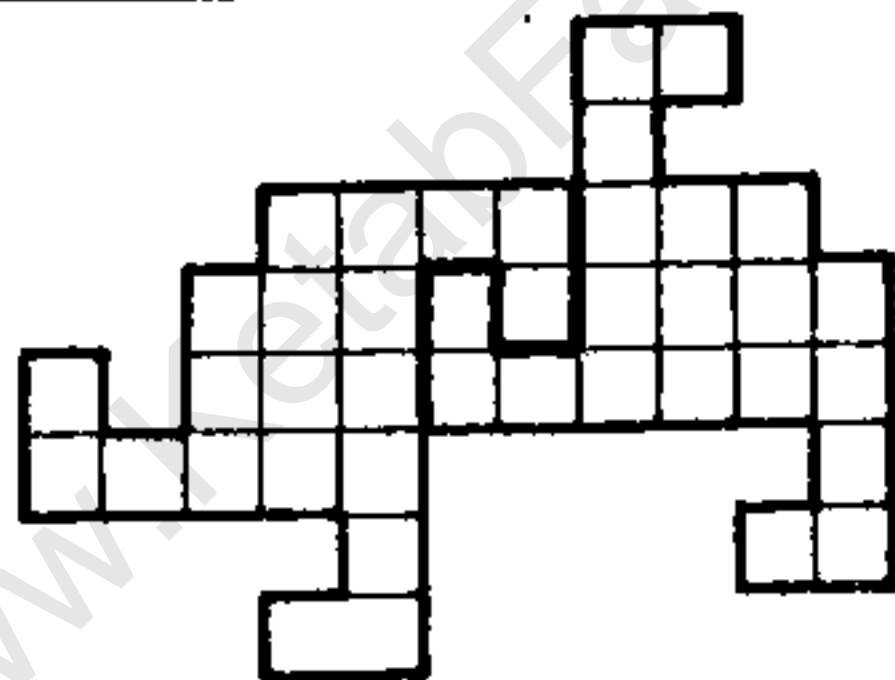
۸ - کدام قطعه ؟

پاسخ صحیح قطعه ی شماره ۲ است .

۹ - چند MOUTON ؟

اولاً از هر M واقع در هر گوشه ی لوزی ۴ موتون خوانده می شود . ثانیاً از هر M واقع در داخل لوزی ۲۴ موتون خوانده می شود . پس تعداد «موتون» ها چنین خواهد بود : $8+48=56$

۱۰ - به دو قسمت مساوی

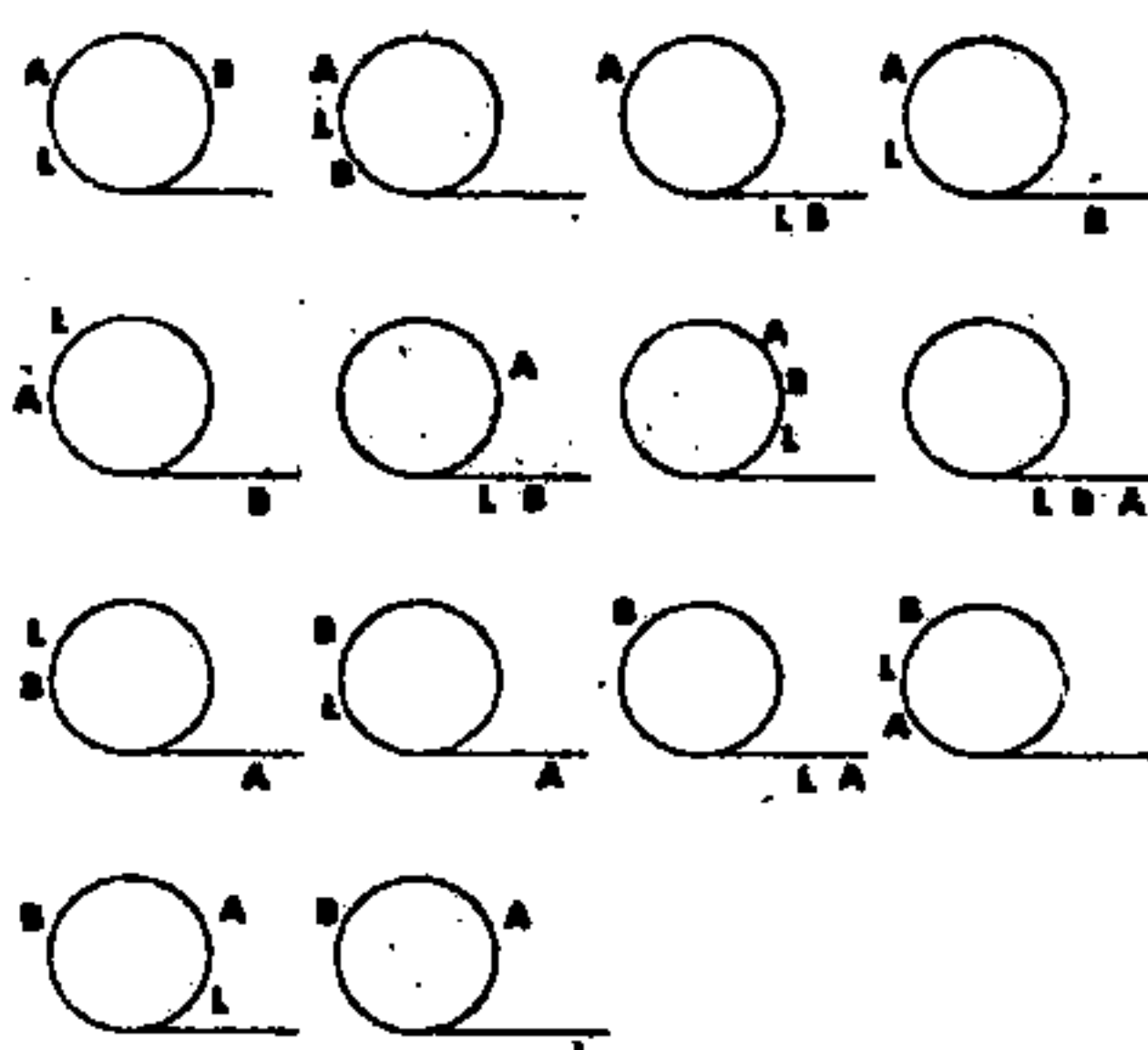


پاسخ صحیح در شکل دیده می شود .

۱۱ - تپله بازی

پاسخ صحیح مسیر شماره ۳ است .

۱۲ - چند مانور و چگونه ؟



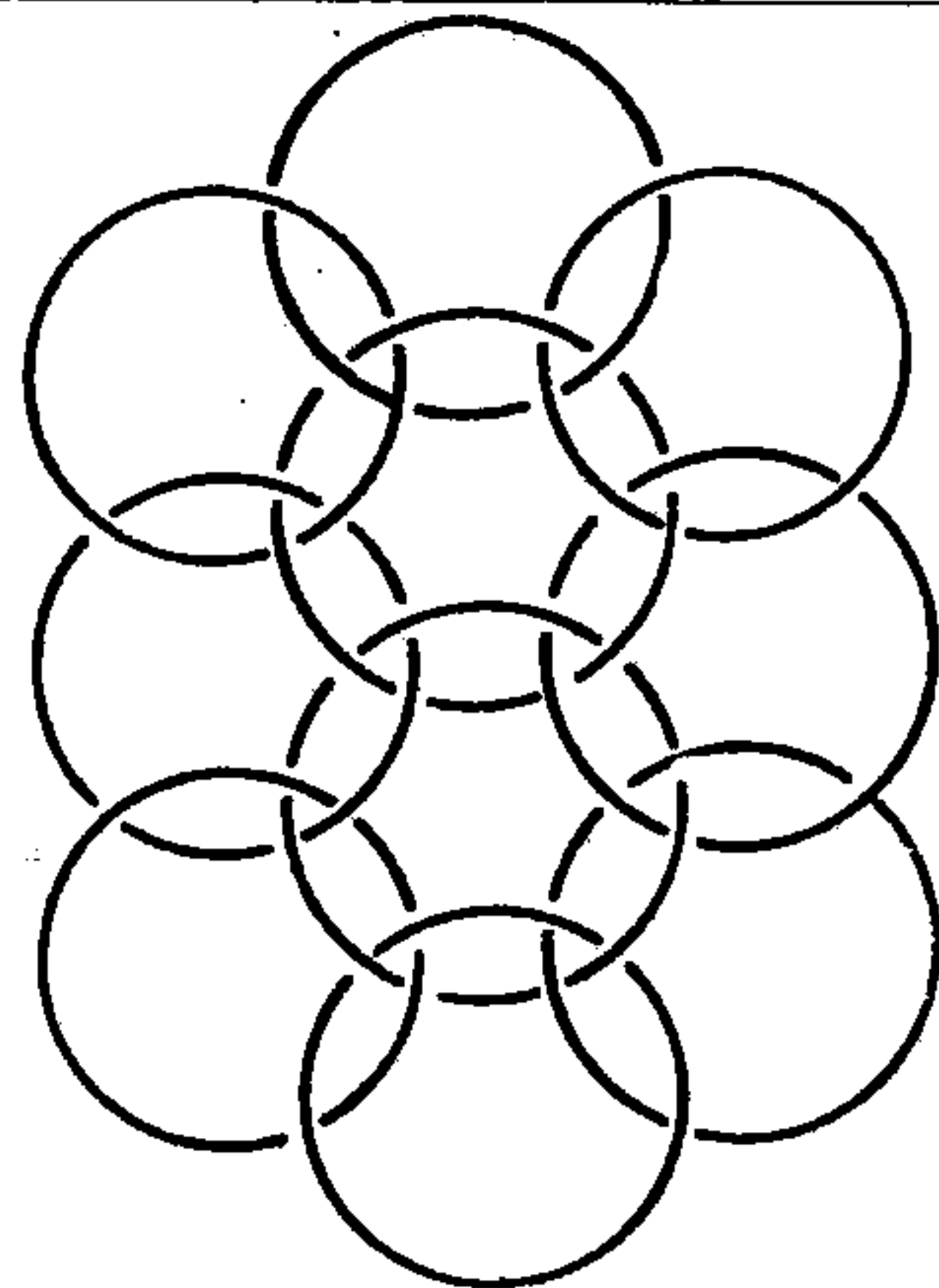
پاسخ صحیح در شکل مشاهده می شود .

۱۳ - کدام دایره ؟

دایره ی سوم پاسخ صحیح مساله است

۱۴ - ماریچ چهار وجهی

۱ - حلقه ها را کامل کنید



پاسخ صحیح در شکل داده شده است .

۲ - خانه ی دزد زده

فقط ساعت به سرعت رفته است

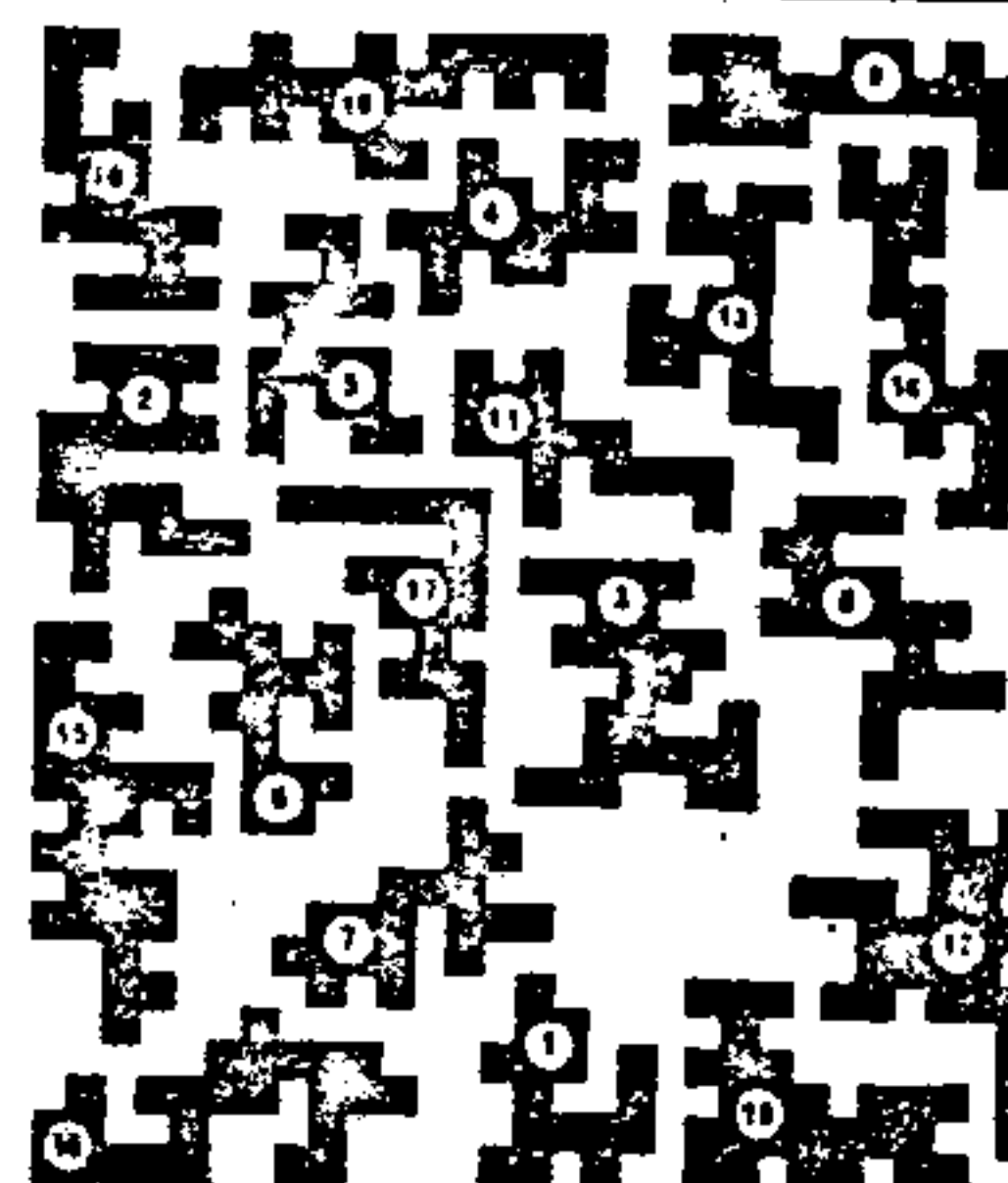
۳ - اندازه تغییر مکان

تغییر مکان حقیقی شخص را x و تغییر مکان حقیقی کشتی را y می نامیم . طول کشتی مساوی با مجموع این دو تغییر مکان است ، یعنی $x+y=10$ زیرا این شخص طول کشتی را پیموده است ، ولی می دانیم که «اندازه ی حرکت» کشتی و این شخص با هم مساویند ، یعنی $60x=240y$ اگر x را از این رابطه محاسبه کرده ، و در معادله ی فوق جایگذاری کنیم ، جواب x به دست می آید که برابر ۸ است . یعنی او فقط ۸ متر جا به جا شده است

۴ - راه مدرسه

پاسخ صحیح C است

۵ - دقیقترین آزمایش هوش



پاسخ صحیح در شکل دیده می شود .

بازار ماه

هایده شاملو

متخصص خرید و فروش خانه و زمین و ملک و مزرعه و وام خرید
مستغلات همکار Long & Foster Realtors
دارای ۲۷ دفتر مشاوره املاک در واشنگتن مرلند و
ویرجینیا وابسته به سازمان املاک و مستغلات سراسری آمریکا
تلفن دفتر ۹۲۰۰-۵۴۷ (۲۰۲) منزل ۵۳۱۵-۲۴۹ (۳۰۱)

چاپ کتاب

نویسنده یک کتاب فارسی بسیار جالب و آموزنده برای چاپ و
انتشار آن در آمریکا احتیاج به سرمایه گذاری افراد علاقمند
دارد. لطفاً توسط نامه یا تلفن با راهنمای بازار ماه مجله
پیوند تماس بگیرید

آگهی فروش

هتل بسیار زیبا در بالتیمور مرلند با درآمد بسیار عالی
بقیمت ۱۰۰۰۰۰۰ دلار
امیرمنش تلفن دفتر (301) 279-0400 CENTURY 21
تلفن منزل (301) 340-7862
همچنین پمپ بنزین رستوران و خانه بقیمتهای متفاوت در
حومه واشنگتن آماده عرضه میباشد راهنمایی در مورد گرفتن
کارت سبز توسط سرمایه گذاری

آگهی فروش

آفیس بیلدینگ بسیار زیبا در مونتگمری کانتی مرلند با درآمد
بسیار عالی قیمت ۵۱۰۰۰۰ دلار
مدیکال بیلدینگ (ساختمان پزشکان) در فیرفاکس ویرجینیا
بقیمت ۲۲۰۰۰۰۰ دلار
امیرمنش تلفن دفتر (301) 279-0400 CENTURY 21
تلفن منزل (301) 340-7862

بازار ماه برای برآوردن نیازمندیهای عمومی شما
بوجود آمده این قسمت فقط برای افراد و شرکتهای
"ایرانی" آگهی دهنده میباشد و شامل آگهی برای
خرید و فروش انواع گوناگون وسائل از ترشی خانگی تا
قالی و..... میباشد.

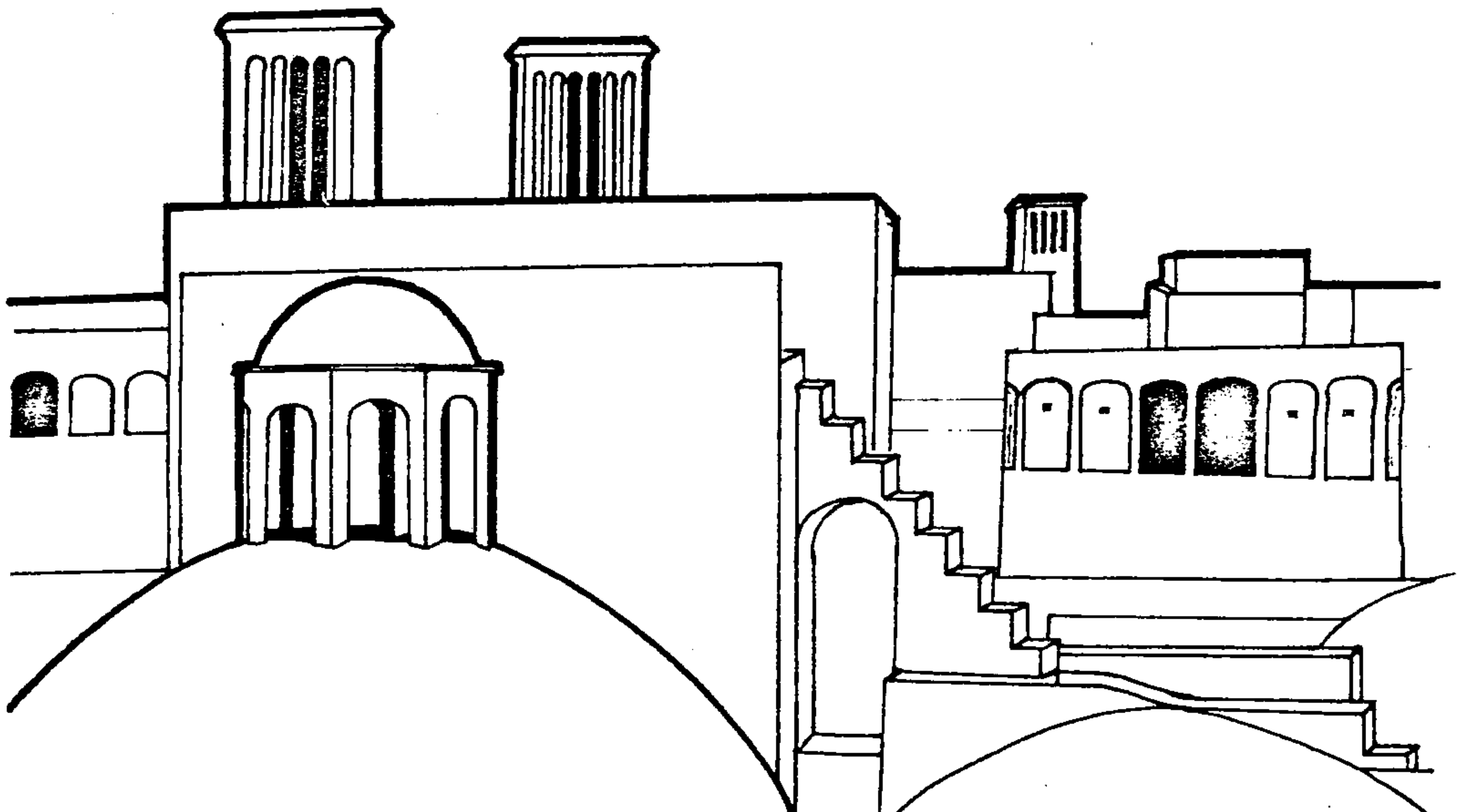
محل مطب پزشکان رستورانها و کلوبهای ایرانی و
سایر خدمات ارائه شده توسط ایرانیان در این بخش
از مجله برای خوانندگان عزیز درج میشود.

نسخ تبلیغ در بازار ماه

قیمت استاندارد برای هر واحد در بازار ماه ۲۵ دلار
میباشد با حداکثر ۵۰ کلمه. برای شمارش کلمات
هر آدرس کامل ۵ کلمه بحساب میآید صندوق پستی
۳ کلمه بحساب میآید. حداکثر ۲ واحد توسط
یک شخص یا موسسه در هر شماره قابل خریداری است
آگهی همراه بایستی حداکثر تا قبل از اول هر ماه
شمسی برای ما فرستاده شود تا در شماره ماه بعد
درج شود.

چک یا حواله بانکی بایستی همراه تبلیغ به آدرس

فرستاده شود
P.O. BOX 1629
ARL, VA. 22210



مجله پیوند خبرنگار و نماینده میپذیرد

مجله پیوند بمنظور گسترش کادر نمایندگی خود در قاره آمریکا
در شهرهای مختلف کانادا ایالات متحده و امریکای جنوبی
نماینده فعال میپذیرد
علاقتمندان میتوانند توسط ارسال نامه همراه سوابق تحصیلی
و کاری وضعیت فعلی خود با ما تماس بگیرند

دارالترجمه رسمی آریا

فلورسین نوروز باستان ترجمه و تفسیر

با مدیریت ایرانی

Carpeting

Flooring

Tiles

Oriental Rugs

Remnants

Wall - Paper

CARPET PALACE, LTD.

2505 Ennalls Ave.

Wheaton, MD. 20902

942 - 4800

Hours: Mon. & Thu. 10 - 9 Tues., Wed., Fri., Sat. 10 - 6

کلاسهای مذهبی

کلاسهای مذهبی برای نونهالان و بزرگسالان در
مریلند روزهای یکشنبه از ساعت ۱۰ تا ۱۲ صبح در
Wood Ward High School دأر است.
برای کسب اطلاعات بیشتر با تلفنهای 530-4466
تماس اخذ فرمائید.

LEARN HOW TO SING

New Easy Method

\$ 10.00 (No Contract)

Famous Teacher in New York City

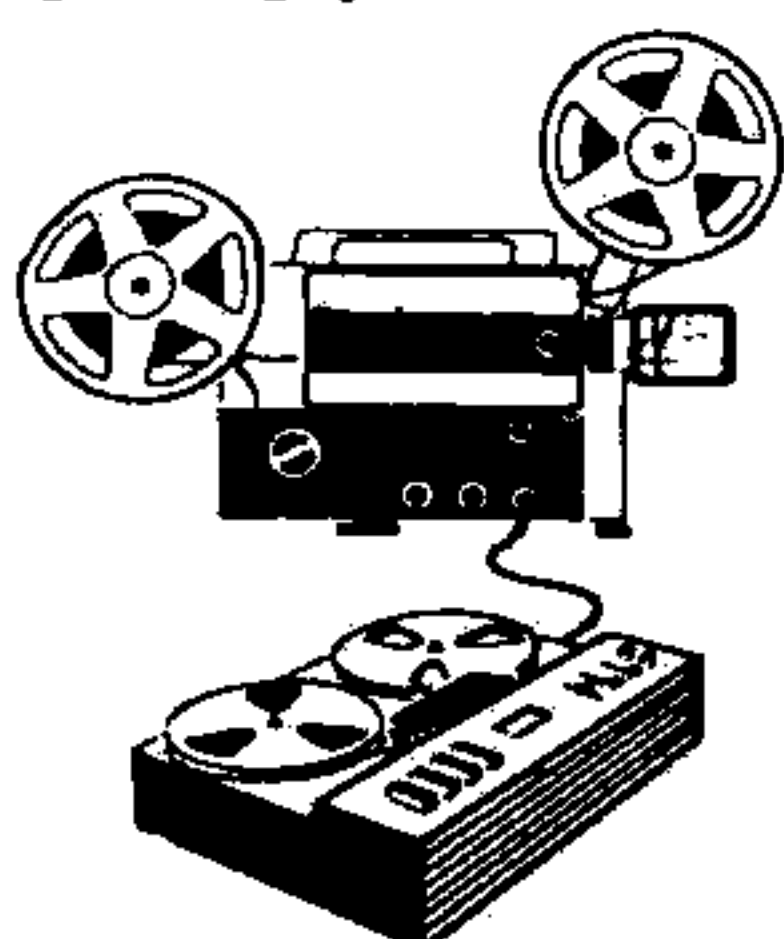
Home Course Available for

out town students

(212)997-9778 Speak English

شرکت آریا اکسپرس

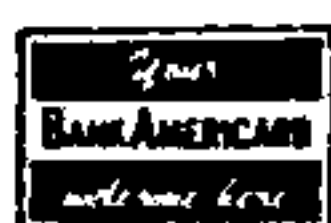
نماینده رسمی محصولات
فیلمبرداری و پروژکتور



leumig

ATC

آژانس مسافرتی آریا



جهت راحتی مسافران عزیز

(703) 243-3900

(703) 243-3901

(703) 243-3903

(703) 243-8181

از این ببعء میتوانید تلفنی از هر نقطه امریکا
شماره کارت اعتباری خود را بما اطلاع دهید تا
بلیط شما فوراً صادر و به آدرس شما ارسال گردد
(البته قبول کارت اعتباری برای صدور بلیط بستگی
به ضوابط شرکتهای هواپیمائی مختلف دارد)

his rage only increased as his visions of the treasure vanished into thin air. He levied a huge fine upon Kasim, which in a small measure made up for missing the treasure.

And so the old miser was made to pay heavily a third time because of his slippers.

'May the devil take them!' Kasim cried, and filled with despair, he ran, slippers in hand, far beyond the town as if he had taken leave of his senses. On and on he ran whither his feet took him until he came upon an aqueduct whose rapidly flowing water caused him to stop in his tracks. Why here was the solution to his problem! Without more ado, he threw the slippers into the rushing water which quickly carried them off into the unknown. Certain that that was the last of them, Kasim turned and made his way slowly back to the town to take an account of his losses.

But one never knows how things will turn out. When he came to the town, Kasim found the streets filled with housewives lamenting the awful disaster that had befallen them — all the fountains in the town had suddenly gone dry. The guardians of the wells immediately set about finding the cause of the mysterious phenomenon and before long they came upon the reason.

From the main pipeline that supplied the fountains with water they pulled out — of all things — Kasim's slippers! Swollen to outsize proportions they had blocked the flow of water to the whole town. Now they were being triumphantly carried through the crowded streets straight to the governor. Loud were the cries of the people calling that stern punishment be meted out to the miser who had caused them such an inconvenience.

'You cannot imagine my pleasure at seeing you a second time in one day, my dear Kasim!' the governor began. 'You may take your choice: either a month in the dungeon on bread and water or a fine. And to show how highly I value you, the amount shall be twice the amount of this morning'.

And so the merchant, who feared prison more than poverty, had to put several more bags of gold into the governor's treasury, after which he took

his leave. He had not gone far, however, when who should come running up but one of the governor's servants with orders for him to go back because he had forgotten something.

Needing no urging, the miser hurried back to the governor's house, hoping that the governor had repented about the huge fine. Imagine his surprise, however, when the doorman in the ante-room pointed towards the corner where stood his soaking wet slippers. Through the open doorway he heard the governor's voice, saying, 'Justice above all, my friend! You have paid the fine and my conscience does not allow me to take one whit more from you. Take your slippers and enjoy them in peace. I could not sleep for thinking that I wrongfully possessed something that belonged to you ...

Kasim picked up the slippers, his face black with despair. He knew what he must do now. He must burn them. Before doing so, however, he had to dry them out, and so he placed them in the sun outside his window. Who should come by, however, but the neighbor's cat which was in the habit of wandering over the roofs of the adjoining houses.

Curious as all cats are, it came up to have a closer look, and finally gave the slippers a smack with its front paw. They budged not an inch, however, and so the cat decided to have some fun with them. Fun for the cat, perhaps, but tragedy for Kasim — the worst tragedy to befall him in the past few days. As the cat poked and tugged and pushed at the slippers they moved closer and closer to the edge of the roof until suddenly they fell down into the street — straight on to the head of the town scribe who happened to be passing by.

The unexpected blow made the good man stumble and fall on the house steps, breaking his legs in the process. A crowd soon gathered to watch, as he was carried home to his bed, whereupon he immediately lodged a

complaint against the owner of the slippers. *With his complaint* went the slippers as evidence.

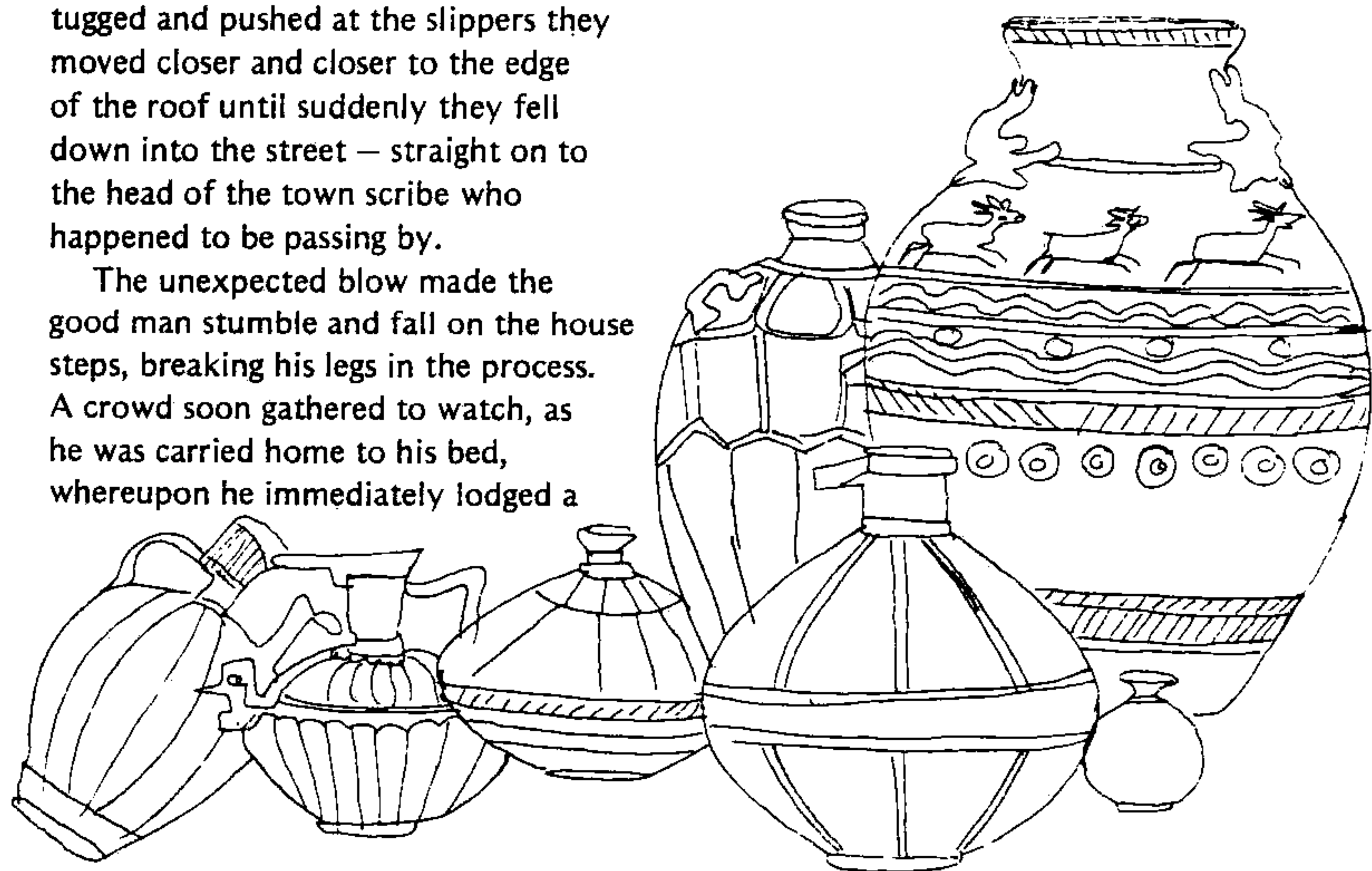
'You seem to be going too far with your pranks, my friend!' cried the judge, when Kasim once again stood before him. And he held the hideous remains of the slippers between his fingertips and waved them in front of Kasim's face.

'A week has not yet passed, and here I am confronted with these offensive slippers again. I see that I was too lenient on the previous occasions. This time I shall make sure that you learn your lesson!' Whereupon he sentenced the merchant to a fine so huge that it made all the previous ones seem like alms.

At this, Kasim took the slippers, raised them high like a priest offering a sacrifice, and cried in a voice more heart rending than a funeral lament, 'Oh Allah, know that these are the cause of all my woes and suffering. Two wretched pieces of leather brought me to the depths of penury. Only one thing I ask of you — let me no longer be held guilty for any of the accursed things these slippers may do. I renounce them forever like unworthy children for I cannot be responsible for their acts!'

This speech made even the judge smile and he promised to fulfil Kasim's request.

And so it was that the miser, at great cost, learned what can happen when a man is too mean to buy a pair of new slippers when he really needs them!



The fishermen who had spread their nets a short way downstream suddenly pulled up a catch that made them frown in annoyance instead of beam with satisfaction. Their nets were so torn by the nails sticking out of the bed-ragged slippers that they had to spend the whole night repairing them.

The following morning, Kasim was awakened by the sound of breaking glass. Sitting up, he rubbed his eyes, looked, and then looked again, unable to believe what he saw — all the costly cut-glass goblets he had bought for so little lay in pieces, and the rose oil he had received at half the cost was running out of the broken vials on to the rug. Worst of all, however, was the sight of his old slippers sitting in the midst of the wreckage.

The fishermen, having recognized the slippers as belonging to Kasim, had not begrudged the effort of rowing upstream to his house and throwing

them back through the window. If they could have witnessed the destruction caused by their throw, they would have been highly delighted.

As for the old miser he leapt out of bed and started looking about for a pick and shovel, shouting and ranting the while like a man possessed. 'You wretched objects, cursed a thousand times over, now I'll really see to it that you don't cause any more trouble!' he screamed at the slippers.

Puffing and whining, he soon dug a hole deep as a grave in the garden, threw the slippers inside and covered them again with earth. So absorbed was he in his task that he failed to notice he was being watched over the fence by one of his neighbors. This man hated the sight of Kasim, and never allowed an opportunity to pass to do him a bad turn. Seeing the merchant wielding the pick and shovel with such energy, he lost no time in

running straight to the governor with the news that Kasim had dug up a secret treasure in his garden.

No more was needed to fan the governor's greed, and he immediately dispatched his guards to fetch the merchant. No sooner was Kasim brought before him than the governor roared in a voice so loud that all the pigeons perched on the roof of the summer palace started up into the air as if at the sound of a gunshot.

'Don't you know that all monies and treasures dug up within the confines of this city belong to me?'

'How could I not know the laws, oh honorable one,' whined Kasim 'however, I was not digging anything up — I was burying my old slippers, the cause of all my misfortunes!'

In vain, however, were all his solemn oaths and assurances. Men were sent to the garden and when the filthy slippers were shown to the governor



of his friends.

'Those slippers of yours are the laughing stock of the town, Kasim,' said his friend. 'It's high time you bought yourself a new pair. Otherwise you will always be a figure of fun'.

'I have been thinking about the matter a long time,' replied the merchant, his brow creased in a frown, 'weighing the pros and cons for nights on end. Alas, however, I have not yet arrived at the conclusion that my slippers are so worn that they can no longer serve their purpose'.

Absorbed in conversation, Kasim hadn't even noticed that they had come to the edge of the pool. With chattering teeth, he hesitatingly lowered the toe of his right foot into the water as if he were putting it into the jaws of a lion! While he was engaged in the obnoxious business of washing, the door from the street opened to let in the chief judge of the

town, who had also come to take the baths.

The merchant was soon finished, however, and hastening to the ante-room he sought out his pile of clothes and quickly put them on. But by the beard of the Prophet! where were his old slippers? There, in their stead was a pair of handsome new ones. Thinking they must be a gift from the neighbor he had been talking to a while back, the old miser slipped his feet into them without more ado. 'Surely that good man wished to save me the expense of a new pair,' he said to himself, as he left the baths with a happy heart.

In the meantime, the judge had also finished his bath. He dressed himself slowly but when he came to put on his slippers, the servants searched in vain for their master's embroidered gold pair. All they found in a corner of the room were the patched and be-

draggled slippers which the judge recognized as belonging to Kasim.

'So that's how you thought to get rid of your old shoes, you shameless rascal!' the judge muttered. 'You're not just a thief but an impertinent rogue as well. You dared rob the chief magistrate and for that you shall pay dearly, my friend!'

Without more ado, the judge dispatched his strongest servants to the miser's house and Kasim was soon brought before him. First of all he had to return the judge's slippers and then he was cast in prison, which he was allowed to leave only after paying a large fine.

'Out with you, you slippers, cause of all my misery,' cried Kasim angrily, as soon as he returned home, and picking them up he threw them from the window straight into the river that flowed beside the house.

They were not carried far, however.



The Tale of a Miser's Slippers

FOR

Long, long ago there lived an old merchant by the name of Abu Kasim, who was the wealthiest of all the merchants in Persia. He was so miserly, however, that he walked the streets of the city dressed like the poorest of the beggars. His robe was so old and worn it barely held together, and it was so patched that no one could tell of what fabric it had originally been made. And his turban was no better. Soiled and made of the coarsest and cheapest cloth sold on the market, it looked more like a rag for washing floors than a covering for the head.

All this, however, was as nothing compared to his slippers. The soles had huge holes in them and the tops were a mosaic of patches — so many that it was impossible to count them in one hour. For a full ten years the various shoemakers and cobblers in the town had tested their patience on these battered remains, expending their last ounce of skill to make them hold together.

The slippers became so famous that when anyone wished to describe how absolutely crazy and impossible a

situation was, they would say: "Believe it or not, it's just like Kasim's slippers!"

One evening, in the best of humor, the merchant was making the rounds of the Bazaar. That morning he had purchased a large number of cut-glass goblets for a trifling sum because the man selling them was in a hurry to get back home to his glassworks and was willing to strike a bargain. Then at noon he was accosted by a penniless friend who, not having the wherewithall to pay his debts, offered to sell Kasim the only thing he had left — a supply of rose oil — for half price.

According to custom such good bargains should be celebrated by inviting one's friends to a feast, but Kasim decided it would be wiser to go to the baths. Even though he had as much liking for the water as a cat, still, there was no denying that the price of the baths was much less than the price of a dinner for his friends.

Some time later, as he was undressing in the ante-room and about to step out of his slippers, the merchant was tapped on the shoulder by one of his neighbors whom he considered as one



tion in a country of vital strategic importance to the Western encirclement of Russia, then the U.S.A. did not hesitate to intervene. Mossadegh was condemned to obscurity, the Tudeh were massacred en masse and the Shah returned to his throne. Every vestige of the nationalist, constitutional or communist movements were rooted out. From the messianic fervor of the Mossadegh epoch, Iran passed to the 'corrupt and tyrannical character of the Zahedi government'. For Iran it was to be one of many deaths. But the fervor which Mossadegh had unleashed was not to be without effect. When on his way back from the United Nations, he stopped off in Cairo, he was greeted by vast enthusiastic crowds. There was a friendly exchange with Nahas Pasha. The Wafdist newspaper Al Balagh wrote in 1952: "The Persians have succeeded in compelling London and Washington to recognise their nationalization of the oil company. Their nerves have withstood the cold war waged against them. We have been galvanised in the same alembic. 'All over the Middle East, Mossadegh's name and prestige had spread. Djemmal El Din El Afghani was the first Persian to rouse the Middle East. Mossadegh made the second call. In his own country, he was brutally silenced. But his message was more than fulfilled elsewhere. In Egypt, even Farouk had been delighted by the embarrassment the old man caused the British. But the king of Egypt found that when finally in July 1952 the Free Officers moved against him and he begged the British to intervene, they had had enough of him. Though anxious about what might take his place, they were glad to see him go!" (from the author's as yet unpublished book on the Middle East written 1964-67 and to which such references can obviously be more readily made now than before!)

Dr. Mossadegh's nationalism found its fulfilment in the Egyptian and Algerian revolutions and in the growing nationalism of the entire

Arab world. In all those years when Dr. Mossadegh had become an "un-person" in Iran, his memory was cherished by Arab nationalists — one always heard the Egyptians, Syrians, Palestinians and Lebanese talking about him. He had become a legend for them. Gamal Abdul Nasser so honoured him that he named streets and squares after him



in Cairo. But it was a paradox that the very same CIA officer who masterminded the overthrow of Dr. Mossadegh in August 1953 — Kim Roosevelt — turned out to be a close friend of Nasser and his intermediary with the CIA in the early days of the Egyptian Revolution. It was then that the U.S. was trying to fortify the Northern Tier into an alliance extending NATO's southern flank into the Subcontinent. So the Baghdad Pact was imposed upon us — linking Iran, Turkey and

Pakistan together with the West's super-scab in the region Nuri-es-Said of Iraq. The American purpose was to contain Soviet influence in the Middle East, thwart any new wave of anti-Western nationalism in the region, maintain their control of the oil resources, and ensure the security of Israel — four objectives the first two of which

Even then by keeping their grip on the Northern Tier, the west tried for another 25 years to divide this normally cohesive and pan-Islamic region into an Arab zone and an anti-Arab zone. It then tried to subdivide the Arab zone into pro-West conservatives and pro-East radicals, so that despite the anti-Arab nature of the Northern Tier, they could be given an excuse to intervene in inter-Arab affairs on the side of the conservatives against the nationalists as was indeed the case in Lebanon, Yemen, northern Iraq, Dhofar etc. Why did Iran and Turkey allow themselves to be duped for so long into being the tools of this anti-Arab conspiracy? Firstly, the West skilfully played on their fears of communism and the Soviet Union. Secondly the U.S. and Israel obtained complete control over their military and security establishments. And thirdly the West very cleverly used its mis-education techniques to rouse artificial ethnic and historical animosities between Iran and Turkey on the one hand and the Arabs on the other.

What was the result? The result was that instead of Iranian and Turkish nationalism finding their natural ally in Arab nationalism as in the days of Afghani, Arabi, Zaghloul and Mossadegh — the newly colonised regimes of Iran and Turkey linked their own independence to the security of Israel! What is worse, our super-Aryan shah thought that Nasser was on African upstart, a rival, a menace — he had a pathological phobia about Nasser which made him turn the security of his own regime in Tehran over to the Israelis. And so he betrayed not only the independence of Iran for which Dr. Mossadegh had so nobly struggled, he betrayed and undermined the independence of the Arab world as well. It was Mossadegh who set Arab nationalism aflame and it was the Shah who tried to blow it out and stab it in the back. Today Mossadegh lies in peace — it is the Shah who is the fugitive of history.

failed abysmally and the last two had reasonable success. Where the West really failed was in their inability to understand the strength of Nasser's nationalism in Egypt. They had never understood Arabi, Zaghloul or Mossadegh. Now they completely failed to understand Nasser. The result was that Arab nationalism had to find itself a new umbrella in the Soviet Union and the Arab component of the Baghdad Pact — Iraq — was knocked out.

Nationalism & Independence

In the modern history of Iran, there have been three great men who have not only evoked the spirit of nationalism within Iran but who have also had a profound influence on the nationalists of the Arab and Islamic world around us. They are: Djemmal El Din El Afghani, Dr. Mossadegh and Imam Khomeini. Afghani became Nasruddin Shah's Grand Vizier and then his inveterate enemy. He went to live in exile in Turkey and from there one of his disciples returned to assassinate the Shah who had sat upon the Peacock Throne for a full fifty years. So there was an inherent enmity between these nationalists and the monarchy. They believed that Iran should be master of her own destiny and that Iran should remain an independent nation forcefully resisting the attempt being made by the great powers to exploit her natural resources. They believed that Iran-drawing her strength from her ancient culture and religion-should stand up to the colonial powers of Christendom who were trying to impose monopolies and capitulations upon Iran. And they realised that it was only in the solidarity of the Moslem world as a whole that the individual Moslem nations could assert their independence.

For a century, the colonial powers have tried to undermine the solidarity of the Islamic world. In the last 30 years, this has been the main objective of the Americans and the Israelis as well. The great boast of the first Pahlavi had been that he had turned Iran into a strong independent nation. Just how strong and independent was proved when the British and Russians arbitrarily marched into the country from north and south in 1941. Iran had never been so humiliated under the nationalism that was rampant in Iran after the Second World War merely entered into an unholy alliance with



the United States not just to destroy Iranian nationalism but to destroy Arab nationalism as well.

In my unpublished book on the Middle East-written some fifteen years ago - there is this passage on the Mossadegh era: "Though the U.S.A. tried to fulfil some of the financial obligations which the Allies had incurred by their ruthless occupation of Iran in 1941, the feeling of disenchantment with the western powers was stronger than ever before. But now the

nationalists could no longer identify themselves with some autocrat or "Ghazi". And so long as the Russians were actually violating the national integrity of Iran, it was impossible for the nationalists to identify themselves with socialism either. For this reason, the collapse of the Tabriz regime far from putting an end to the Tudeh (or national-communist) movement in Iran actually made it possible for the movement to become popular throughout the country. And once it was

officially banned after the attempt to kill the Shah in 1947, then it acquired that secretive cell atmosphere so reminiscent of the medieval mystic sects of Islam. And as it is seldom poverty which has inspired nationalist radical movements in the Middle East but rather spiritual frustration (which of course may be aggravated by economic conditions, particularly when a booming bazaar is suddenly faced with a slump) it was generally the disaffected middle class that formed the radical ranks. And so the Mossadegh movement had much in common with the Tobacco Riots of the early 1890. Mossadegh was himself a patriotic nationalist, but he was an aristocrat and certainly not a communist. In that sense, he was the last of the great constitutionalists. But while on his Right flank the Americans and the royalists were actually helping him to wreck the British oil monopoly, on his Left the Tudeh started leaning heavily on him as well. The result was that he and the Constitution, the Tudeh and the British oil monopoly all collapsed together. What had started as a nationalist movement, centered round one simple objective - nationalising the oil industry - suddenly developed into a revolutionary movement. Because of the momentum of publicity which Mossadegh had worked up in the Hague International Court and the United Nations, and because of Britain's chilly lack of allies (unlike 1956) and the danger of the Abadan refinery being blown up, Britain did not react with force as she was to do when the Suez Canal was nationalised. On the other hand, when the Shah was forced to flee the country, and there was the prospect of a political revolu-

Big oil firms making massive profits

FOR THE consumer, the desirable reduction of Iranian oil production means higher gasoline prices. But on Wall Street, analysts say it means higher profits for the big oil companies.

The experts expect high oil company profits for this quarter and the next one, as the firms reap the benefits of being able to sell oil bought three months ago, when the price was lower, for the higher prices petroleum products are now bringing.

They say the bulge will be short-lived, as supplies of the cheaper oil are used up. And the profits this time around will not be as large as they were following the 1973-74 oil crisis touched off by the Arab oil embargo.

"Almost without exception, the major integrated oil companies are going to have better earnings (than they had during the same period in 1978)," said Robert Le Vine, who follows oil companies for the brokerage house of E.F. Hutton. "The companies built

up stocks during the fourth quarter in anticipation of a price increase, and the price increase was much bigger than could be expected."

The companies, expecting the Organization of Petroleum Exporting Countries to raise prices on Jan. 1, bought all the oil they could before that date in an attempt to beat the increase.

The increase — 5 percent, the first step in a scheduled four-part, 14.5 percent rise this year—came as expected.

But at the same time, political turmoil in Iran shut off that nation's oil production. Iran had been supplying 10 percent of the non-Communist world's oil and 5 percent of that used by the United States.

As oil got scarcer, prices rose. Several OPEC nations added another 9 percent to the price of their oil to take advantage of the situation.

With supplies tight, the prices of products made from crude oil, such as gasoline and heating oil, went up. So the oil companies found themselves selling cheaply obtained oil at higher prices.

The result is profit. Not as much as in 1974, when the price of oil quadrupled in a matter of months and the industry made 50 percent more than it had in 1973, but profit nonetheless.

EXXON, the United States' largest oil company, had profits of 680 million dollars in last year's first quarter on 15.3 billion dollars in sales. Analysts expect the profit for this year's first quarter to be 25 percent higher.

Analysts point out that the profit boom is temporary. Once the cheap oil is used up, the companies will be forced to replenish their supplies with higher-priced crude. When this happened in 1975, the windfall vanished and profits dropped to normal levels.

For the companies, the end of the big profits may not come too soon. Although the firms are in business to make money, their executives say privately that they don't want a rerun of the public outrage that followed the reports of large profits in 1974.

The companies resent implications that the shortages have been faked to boost earnings, but realize that such criticism could come when the first-quarter figures are released in April. Says one executive: "When those numbers come out, there could be real trouble."

selves with making controversial attention-arousing headlines.

Just taking a few words out of the context of a speech and making a dramatic and sensational headline is not a responsible journalism. Increasing circulation must become secondary to a true sense of journalism.

— Forming a forum for the exchange of ideas to actualize the right of all minorities to have access to media. To its credit our press has done well in this respect, and to its discredit, it has been carried away in fulfilling this function. However, it is our broadcast that should let all the minorities of our country to enjoy their eagerly wanted share of access to media. If our broadcast ignore this very basic right, then we could not claim our revolution has given us the very basic human rights.

— Our mass media must report a representative picture of the constituent groups and

helping the government in better defining the goals of our revolution.

This last point concerns our press including our newspapers and magazines. It is important that the popular newspapers and magazines of our country reflect an objective view on the doings of our majority group. And this is a very democratic way of doing an objective reporting. In a country that there are, say, over eighty percent who are concerned with Islamic teachings, then too much coverage on the left, radical, communist or any other political advocacy is not objective reporting. Definitely, the goal of our popular newspapers is not to redirect their path to creating the so-called underground press feeding the public with polemic journalism.

In short, the compromise point to be reached by our press and broadcast is the ideal point for an objective reporting, and responsible journalism in a free society.

Mass media and freedom of speech

It is the tenet of the most democratic governments that no law of any kind shall be made to abridge the freedom of speech. Upon this very basic constitutional freedom, broadcast and press is given the right to criticize, report and speak out. Mass media in a free society functions as a surveillance on the doings of the government.

The very early misdoings of our government in improperly appointing disqualified officials for critical commanding positions was unraveled by the press through a close follow-up of the relentless outcry of the airforce junior officers. This intelligence-gathering function of the press in this case proved to be constructive in its skepticisms. Perhaps if our press did not have the freedom to speak out in behalf of a sizable group of our society, then our present government would have been troubled by its inappropriate appointments.

We should consider the fact that it was the investigative efforts of two journalists that divulged the whole scandalous Watergate cover-up affair that put Richard Nixon on the brink of impeachment and led him to an eventual resignation.

Most of the notorious international bribes which had involved the Kings, the Prime Ministers, and other high officials have been revealed by expert journalists who had been given the freedom to criticize and to report. Therefore, a great deal of credit for the disclosure of scandalous bribes, and political misdoings by high-ranking officials goes to the mass media.

It is on the premise of this well-appreciated aspect of the news media, that the democratic constitutional laws embrace freedom of speech as an

indispensable path for the discovery and spread of political truth. Thus, we assume that freedom of speech must be taken for granted as an 'absolute' privilege for the mass media. And that the constitution of any government, be it democratic or Islamic should include freedom of speech as one of its basic humanity givings.

Freedom of speech does not mean only for the majority group. The religious, ethnic, and political minorities also have similar rights. However, freedom of speech does not mean much, unless it is given the right of exposure through mass media. This means that the right of access to broadcast and press must be offered to the divergent voices in the society.

Full understanding of these basic human rights should convince the head of The Voice of Islamic Revolution that political, religious, and other minorities all have the right to their share of the pie!

Presently, a clear-cut dichotomy has become obvious in the mass media of our country. Our mass media have actually created a hostile atmosphere among themselves, and the battle arena is deployed by the press on the one side and the broadcast on the other. Each sector accusing the other of abusing and misusing its power. The broadcast as a government controlled medium is blamed for having ignored the freedom of speech and access to media. Qotbzadeh's "bare-foot" concept of running the TV and radio stations sheerly geared to the majority Muslims at the expense of over stepping the right of the minorities is convicted by the press journalists who believe in a much more democratic view

The press is at the same

time blamed by the broadcast and even the leader of the Islamic Revolution Ayatollah Khomeini, for instigating conspiracy by their radical and anti-establishment coverage of the news. The dichotomy of our mass media is ostensibly very discrete. The gap between the view of the press and the broadcast is wide open. At the same time, the credibility of the two sectors is already diminished. The advocates of broadcast and the press are creating two far-separate groups. Already, many newspapers are accused for being anti-establishment. The possibilities for mass boycott of the newspapers does not seem far from happening. A mass boycott of newspapers does not necessarily require a direct order coming from the religious sources.

People have already become responsive to the negative reaction of Imam Khomeini to the press. The word is going around the country for reconsidering the purchase of newspaper copies. Already one of the three newspapers, for being believed to be biased and slanted towards the anti-establishment is on boycott in some parts of the country where the sympathy towards the present government is stronger.

At the same time the broadcast is suffering similar problems. The staff strike is lingering on to some extent. Some groups of people are psychologically "tuned-off" to their TV and radio sets. This is the broadcast protesters' boycott in turn.

The dilemma is pulled along and the nagging is going on. Perhaps, the dilemma can be resolved if a point of compromise is reached; and a basic fact is taken for granted by the two sides that freedom



News Views, & Stories from Iranian & International Press.

The first & only Farsi-English bilingual Magazine published in the United States of America for the Farsi speaking communities.

Yousef Sami, Founder
S. Shahriar Sami, President & Publisher
G. Reza Sami, Editor

Peyvand is published monthly by Sami publishing Company, 1011 Arlington Blvd., W340, Arlington, VA. 22209.

The Magazine is composed entirely of materials from the Iranian & International press. To preserve the authentic voice of its authors, material is printed verbatim, subject only to such abridgment or minimal copyediting as is necessary to maintain professional quality.

© 1979 by the Sami publishing Company. All rights reserved. First Year of publication: Volume I, Issue 3, April: 1979
postal Address: Peyvand-Magazine, P.O. Box 1629, Arlington, VA. 22210.
(Washington, D.C. Area), U.S.A., Phone (703) 522-1022
Subscriptions: \$18 A Year U.S.A.

Application to mail at Second Class Postage
Rate is pending at Arlington, VA.

POSTMASTER: Send Address change to Peyvand Magazine, P.O. Box 1629, Arlington, VA. 22210.

of speech, and the right of access to media is a must for every human. And that in return to this basic privilege the following functions to be fulfilled:

— Our mass media give the public comprehensive, and truthfull account of the day's news in its meaningful context. This function is sometimes overlooked by the press by sensationalizing their news, and preoccupying them-

"There is two-year old pottery in his house," meaning that he is either very poor or very stingy.

During the thirteen festive days, there is a great deal of visiting among families and friends. Each visit is accompanied by exchanging gifts, the most common of which are plates, trays, or clay jars filled with home-sprouted sheaves of grain, and bouquets of narcissi tied with many-colored ribbons. Sometimes each blossom is decorated with a tiny circle of black velvet—a painstaking "beauty spot" for such a lovely flower! The treasured first fruits of the season, such as green almonds and tiny cucumbers, freshly sprouted wheat or barley are also offered as gifts.

Naturally, the procession of visitors to a normal Iranian home is not so elaborate; but the holiday has enough traditions attached to it to make several days of preparation necessary. Some fifteen days before the 21st of March (called the 1st of Favardin in Iran) each household starts to prepare the sabzeh, grains of wheat, lentil, or barley germinated in water. This is done in a variety of ways ranging from spreading germinated seeds over a simple plate to a rather more complex method of growing grains on the *outside* of large clay jars.

The most important items on the feast table are those of the Haft-Sin: a collection of several articles all beginning with the letter S in the language of Iran. As a rule, these are: SONBUL, or hyacinth; SABZEH, a green vegetable or pot of herbs grown from germinated seeds; SAMANOO, a sweet tasting pudding prepared with green wheat; SEERKEH, vinegar; SUMAC, from which English word sumac is derived; SEEB, an apple; and either SUMAK, smoked fish, or SENJED, Bohemian olive. Besides these items, there are boiled eggs, tinted in pastel colors (like American Easter eggs), roast chicken, rice and many kinds of sweets—to make certain that life itself will be sweet. Several candles are lighted, one to represent each member of the family, and are placed in front of a mirror, where their reflections symbolize a bright future. Generally, there are also a bowl of water with a green leaf floating in it, a flagon of rose-water, a piece of bread, and various fruits. Other items of good fortune are arranged on the table according to the provincial traditions.

An air of contentment and rejoicing marks the atmosphere during the entire thirteen day period of Noruz. In villages, young boys and youths engage in wrestling and active sports. In many villages, the old custom of playing kettle drums and an indigenous kind of oboe on a special platform

is preserved.

These festivities continue until the thirteenth day, Sizdah-Bedar, (translated 13th day out), when the Noruz ceremonies are brought to an appropriate end by spending that day in the open country. It is considered unlucky to stay at home, and on this day the countryside around the large cities is covered by groups of people in high spirits, gathered about samovars, walking in the fresh green fields, or enjoying a rest along the banks of rivers and streams. Troops of comic performers, often wearing grotesque masks or painted faces and colorful costume, circulate among the groups to the great delight of young people. They often include folk singers, dancers, acrobats and clowns.

By going out into the open country, one welcomes in the spring and leaves all the bad luck associated with the number thirteen on the lap of nature where it can do no one any harm. Everyone, rich and poor alike, tries to leave the city, or even his country home, and head out into surrounding fields and gardens. If a magic carpet could transport you to Iran right now, you would doubtless see many groups of men sitting around outdoor tea-shops on the outskirts of the city, or gathered together on the edge of a field or river. Women and children, bearing hampers of food, would be taking a picnic into gardens or beautiful grounds surrounding many shrines. The accent is definitely on the outdoors. On this day, the shoots of wheat or barley, the Sabzeh, must be thrown out—if possible into running water. By doing so, tradition says, the household throws away all misfortune and bad luck. On the return from this joyous day in the country, the Noruz holidays come to a close, leaving the new year free for a fresh start.

Noruz is without doubt one of the happiest and most colorful holidays; it seems to embody all that is best, brightest and most colorful in Persian national life. And, although it is a sociable, festive time, it is also a time for meditation and reflection on the year which is just beginning. In Iran, many a person will withdraw from the festivities for a brief assessment of the future, or as Omar Khayyam wrote in the *Rubaiyat*:

"Now the New Year, reviving old desires,
The thoughtful soul to solitude retires . . ."

But such moments are brief: they are merely interludes in the gaiety and holiday mood with which all Iranians are imbued during these pleasant first days of spring and the New Year.

NOW-ROUZ

Iran's National Holiday

IT DOUBTLESS seems strange to Americans to even consider celebrating New Year's Day without snow, Christmas decorations, and January 1st; but to Iranians it would seem even stranger to have a New Year's Day without spring flowers, outdoor picnics, and freshly sprouted grains. In America, the New Year festivities are somewhat overshadowed by Christmas day itself, with the entire holiday period ended by New Year's and imbued with a religious significance pertinent to those of the Christian faith. In Iran, however, Noruz Jamshidi is a universal holiday, the only Persian holiday which has no religious connotations—or at least no implications confined to any particular religion. The words themselves mean: No=new, Ruz=day, and Jamshidi=the Persian name for the first legendary King of Iran. As the name implies, this particular holiday is richly colored by traditions and a sense of national history. Although the lunar calendar is used for Moslem festivals, Noruz is calculated by a solar calendar adopted in ancient times and used today as the national calendar of Iran.

Above everything, Noruz is a time of beginning and hope, the threshold of new life, the first day of Spring, March 21st. The Persian winter is over, the trees are heavy with delicately colored blossoms, shrubs are covered with scented buds, and plains and meadows are gay with brilliant wild flowers. Everything is new and bright, the pure snow-fed streams run faster, and men in all parts of the country are anxious to be out of doors.

This feeling of a fresh beginning is symbolically emphasized in all the celebrations and traditions connected with Noruz. At the exact moment of the vernal equinox, the very beginning of Spring when the sun passes into the zodiac sign of the Ram, the Noruz festivities begin. It does not matter whether this happens in the middle of the night or during the day, for the cannon in each city and town signal the start of celebrations, and every person has been waiting for this particular moment through weeks of preparation, purchasing, and excitement. In every household, the entire family and staff are assembled. Dressed in their



best clothes, at least one article of which *must* be brand-new, they go before the head of the family and offer greetings, receiving in return their New Year's gifts. These gifts are often gold coins, but may also be plants or any other beautiful object of some value. After the distribution of gifts, everyone is gay, and merrymaking will continue for thirteen days, the last being a special occasion calling for special ceremonies. The idea of gifts and new possessions is not relegated to clothing and money alone. In some provinces, for instance, families throw out the earthenware dishes which they have used during the previous year, replacing them with a complete set of new pottery. It is from this tradition that a derogatory expression arises

شرکت آریا اکسپرس

تلفن مجانی Toll Free شماره 800-336-4575 برای آسایش مشتریان گرامی و تماس مجانی از منطقه آمریکا (بغیر از منطقه واشنگتن) در خدمت هموطنان عزیز می باشد.

۱- شرکت کشتیرانی آریا اکسپرس (حمل و نقل بین المللی)

برای حمل لوازم شخصی، اتومبیل و کالاهای تجاری شما از آمریکا به تمام نقاط جهان.

حمل کامروبه ایران از نیویورک و هوستون ۷۸۹ دلار، بلیزر ۱۱۵۰ دلار
از بندر بالتیمور ۷۷۹ دلار

با سرویس های کشتیرانی روسی یا یوگسلاوی و یا اروپای شرقی
با سرویس های اکسپرس کا مارو ۸۷۶ دلار

حمل اتومبیل به ایران ۸ روزه با حداکثر ۲۰/۰۰۰ دلار بیمه معروف
لویلدن حمل کامروبه اروپا از نیویورک ۲۴۵ دلار، بلیزر ۳۹۵ دلار
از بندر بالتیمور کا مارو ۲۹۶ دلار

مدت حمل کالاهای شخصی و تجاری به ایران ۵ هفته

۲- آژانس مسافرتی آریا IRAN AIR

نمایندگی هواپیمائی ملی ایران و سایر شرکت های هواپیمائی بین المللی

جهان بلیط های تخفیف دار ۴۰٪ کارمندان دولت و خانواده آنها
۶۵٪ تخفیف دانشجویی

۳- نمایشگاه و فروشگاه لوازم برقی ۲۲۰ ولت مخصوص ایران

شامل تلویزیون گرانیدیک سیستم کامپان، یخچال، اجاق گاز، لباسشویی خشک کن، انواع استریوهای مخصوص استفاده در آمریکا و ایران (۱۱۰ و ۲۲۰ ولت) چرخ خیاطی و سایر لوازم برقی مارک های معروف.

حراج لوازم برقی ۲۲۰ ولت و ستینگ هاوس

۴- دارالترجمه و محضر رسمی آریا

با پروانه رسمی و مهر تأیید شده از طرف دولت آمریکا (U.S. Immigration) مدارک هموطنان گرامی را ترجمه و گواهی مینماید.

شرکت آریا اکسپرس با مدیریت ایرانی در ناحیه واشنگتن به فاصله پنج دقیقه از جورج تاون در منطقه تجاری Rosslyn قرار دارد.

شماره تلفن های واشنگتن و حومه

(703) 243-3900

(703) 243-3901

(703) 243-3903

(703) 243-8181

شماره تلفن مجانی بالتیمور

837-1610

شماره تلفن مجانی از

نقاط خارج از منطقه واشنگتن

(800) 336-4575



آریا اکسپرس

ARYA EXPRESS SHIPPING CO.

1011 Arlington Blvd., Suite 343

Arlington Towers

Washington Bldg., Arlington, Va. 22209

Telex: 89-9179

آژانس مسافرتی آریا



نمایندگی هواپیمائی ملی ایران و سایر شرکت های هواپیمائی بین المللی

جهان بلیط های تخفیف دار ۴۰٪ کارمندان دولت و خانواده آنها

۶۵٪ تخفیف دانشجویی



Japan Air Lines



Japan Asia Airways



All Nippon Airways



Aeroflot Soviet Airlines



Air France



Air India



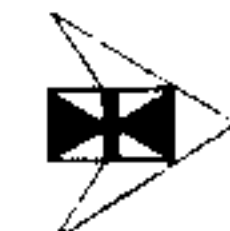
Alitalia Linee Aeree Italiane



British Airways



Canadian Pacific Airlines



Cathay Pacific Airways



Civil Aviation Administration



Continental Air Micronesia



Egypt Air



Garuda Indonesian Airways



Iran National Airlines



KLM Royal Dutch Airlines



Korean Air Lines



Lufthansa German Airlines



Malaysian Airlines System



Northwest Airlines



Pakistan International Airlines



Pan American World Airways



Philippine Airlines



P.T. Sempati Air Transport



Qantas Airways



Sabena Belgian World Airlines



Scandinavian Airlines System



Singapore Airlines



Swiss Air Transport



Thai Airways International



UTA French Airlines



Varig Brazilian Airlines



BRADIFF INTERNATIONAL

NORTHWEST ORIENT



National Airlines

EASTERN

American Airlines

شماره تلفن های واشنگتن و حومه

(703) 243-3900

(703) 243-3901

(703) 243-3903

(703) 243-8181



UNITED AIRLINES



OZARK



NORTH CENTRAL

837-1610



PIEDMONT



CONTINENTAL AIRLINES

ALLEGHENY AIRLINES

PEYVAND

The Monthly Persian-English Magazine
Published In "Washington, D.C. Area"

April 1979, Vol. One, Third Issue
Subscription: \$18.00/Year
Newstand Rate \$1.50

